درسى كه حسین عليه‌السلام به انسانها آموخت

نام مؤلف : سید عبدالكریم هاشمى نژاد

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

بنام خدا

سالها بود كه آرزو داشتم درباره نهضت مقدس حسین عليه‌السلام كه نه تنها یك جنبش اصیل اسلامى بلكه حساترین فراز تاریخ انسانى است كتابى بنویسم و جوانب گوناگون این واقعه را مورد بررسى قرار دهم، این آرزو یكبار هنگامیكه در حوزه علمیه قم مى زیستم مى رفت تا جامه عمل بخود بپوشد، اما تراكم كارهاى درسى نویسنده را از دست یافتن باین مقصود باز داشت تا پس از گذشتن سالها خوشبختانه اكنون به انجام آن موفق گردیدم. مباحث اصلى این كتاب در سه بخش نگاشته شده:

در بخش اول

عواملى كه ضرورت نهضت حسین عليه‌السلام را ایجاب مى نمود - از هنگام انعقاد نطفه آن - قدم به قدم مورد تعقیب قرار گرفت و به خوبى نشان داده شد كه چگونه در آن عصر سر نوشت اسلام و قرآن، عدالت و آزادى، انسانیت و فضیلت به آن قیام آسمانى بطور مستقیم بستگى داشت.

در بخش دوم

روش و سیاست خاصى كه فرزند پیغمبر عليه‌السلام در آن شرائط خفقان آور و دردناك در پیش گرفت تا توانست با رهبرى صحیح و همه جانبه جنبش خونین و انسانى خویش را به ثمر برساند و آنرا از دستبرد تحریف حكومتهاى فاسد و دیكتاتور محافظت نماید بطور كامل مورد توجه قرار داده شده.

در بخش سوم

نقش حیاتى و بزرگ كاروان اسیران در به ثمر رساندن نهضت و كوشش هائى كه آن دودمان فضیلت به صورتهاى گوناگون براى رسیدن به این هدف انجام داده اند دقیقا بررسى گردید و در پایان كتاب طرحهاى مفیدى به منظور بهره بردارى صحیح از نهضت در شرائط حاضر ارائه داده شده و بالاخره با پیش كشیدن مباحث علمى دیگرى كه طرح آنها ضرورى به نظر مى رسید به كتاب خاتمه داده شد.

امید است مطالعه این اثر در راه درك عظمت و اهمیت نهضت آسمانى حسین عليه‌السلام در شعاع مباحث محدود و ناچیز خودبراى خوانندگان مفید و سودمند واقع گردد.

و ما توفیقى الا بالله علیه توكلت و الیه انیب.

مشهد - 15 رجب 1388 هجرى مطابق با 19 مهر ماه 1347 شمسى

سید عبد الكریم هاشمى نژاد

بخش اول : عواملى كه ضرورت نهضت حسین عليه‌السلام را ایجاب مى نمود

## نهضت كربلا چگونه به وجود آمد؟

بسم الله الرحمن الرحیم

و خیر الصلوة والسلام على خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

حوادثى كه در جهان به وقوع مى پیوندد از نظر عوامل و موجبات مختلف است گاهى حادثه اى انجام مى گیرد كه نطفه آن چند لحظه و یا حداكثر چند ساعت و یا چند روز قبل بسته شده و با سرعت فراوانى رشد مى كند و در مدتى كوتاه به كمال خود مى رسد، اما گاهى پدیده هاى مهمى واقع مى شود كه باید ریشه ها و علل آنرا در ده ها سال قبل جستجو كرد، بررسى كامل درباره اینگونه حوادث و بدست آوردن عوامل حقیقى آن در صورتى امكان پذیر است كه صفحات تاریخ را چندین سال، قبل از وقوع آن حادثه ورق زده و سبب هاى اصلى آنرا قدم به قدم از هنگام انعقاد نطفه آن مورد توجه قرار دهیم. آرى تنها در این صورت است كه ما مى توانیم بطور صحیح درباره آن پدیده قضاوت كنیم و علل و عوامل وقوع آن را آن گونه كه هست بدست آوریم.

نهضت كربلا و واقعه جانگدازى كه در آن سرزمین مقدس به وقوع پیوست از كامل ترین نمونه هایى اینگونه حوادث است و ما براى بدست آوردن ریشه هاى اصلى و عواملى كه منجر به آن قیام خونین گردید و ارزیابى كامل نتایج حیرت انگیز آن و بالاخره براى قضاوت صحیح همه جانبه درباره این حادثه باید به تاریخ اسلام در ده ها سال قبل بر گردیم.

از یك طرف باید دید چه شرائطى وجود داشت و چه هدف عالى و مقدسى در نظر بود كه حسین بن على عليه‌السلام با علم به آنكه كشته مى شود و خاندان پاك او اسیر مى گردند (چنان كه بخواست خداوند در آینده این حقیقت بطور روشن اثبات خواهد شد) با این حال آن قیام خونین را با اراده و اختیار خود انجام داده و هیچ مشكلى نتوانست آن حضرت را از دست زدن به آن نهضت باز دارد.

و از سوى دیگر باید بررسى كرد كه وضع عمومى اجتماع اسلامى در چه مرحله هول انگیزى قرار گرفته بود كه گروه فراوانى از مردم مسلمان و كسانى كه ادعاى پیروى از پیامبر عالى قدر اسلام را مى نمودند هنوز بیش از پنجاه سال از وفات آن پیامبر بزرگ نگذشته بود كه در سرزمینى دور یكدیگر گرد آیند و فرزند دختر همان پیامبر را با تمام خویشاوندان و یارانش به قتل برسانند و خواهران و زنان و دختران آنها را به اسارت ببرند!!!.

حكیمانه نیست اگر كسى تصور كند این پدیده بزرگ و این انقلاب عظیم بذر اصلى آن تنها در مدت چند روز و یا حداكثر چند ماه (از ابتداى زمامدارى یزید) كاشته شد و بزودى هم رشد كرده و بارور گردید! هر فرد عمیق و غیر سطحى براى جستجوى سببهاى اصلى این واقعه بى نظیر و بدست آوردن هدف هاى عالى و مقدس حسین بن على عليه‌السلام و اطلاع یافتن بر شرائط و موقعیت خاص اجتماع آن روز اسلامى بطور قطع باید سالها به عقب بر گردد و حوادث اجتماعى و سیاسى را در آن سالها با صبر و حوصله خاصى مورد مطالعه قرار دهد، ما اكنون به توفیق پروردگار به دنبال این هدف هستیم. ما بخواست خداوند مى خواهیم عوامل و موجبات این حادثه را، از هنگام پدید آمدن اولین عامل آن تا روزى كه واقعه كربلا به وجود آمد مورد مطالعه قرار دهیم. هدف ما در این كتاب این است كه (با استفاده از شواهد زنده و غیر قابل انكار) این حقیقت را اثبات نمائیم كه وضع خاص اجتماع اسلامى هنگام قیام خونین حسین بن على عليه‌السلام آن گونه بود كه: اگر آن نهضت مقدس به وجود نمى آمد شاید چند سال بیشتر به طول نمى انجامید كه دیگر (نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان) یعنى حكومتهاى گذشته شرائط را آن گونه ترتیب داده بودند كه اگر فرزند دختر پیغمبر آن فداكارى و از خود گذشتگى عجیب را (با یك نقشه آسمانى و بهت انگیز) انجام نمى داد، دیگر امروز نه تنها عملا در سراسر جهان از اسلام حتى نامى هم باقى نمانده بود بلكه اساس خداپرستى و توحید بطور كلى در برابر كفر و شرك و نفاق به سختى دچار شكست مى گردید طبیعى است كه ما براى روشن ساختن این واقعیت ناچاریم به تاریخ زندگى چندین ساله اجتماع اسلامى و روش حكومت بسیارى از كسانى كه بنام دین زمام امور مسلمین را در دست داشتند بپردازیم. اما فراموش نشود كه در این راه تنها آن قسمت از حوادث تاریخى مورد استفاده ما قرار مى گیرد كه شرح آنها براى رسیدن به هدف اصلى كتاب ضرورى و حتمى است و از نقل قسمتهاى دیگرى كه در دست یافتن به این هدف اثرى ندارد، خوددارى مى شود. و از شما خواننده عزیز هم انتظار داریم. كه با روح بیطرفى كامل در این راه پر فراز و نشیبى كه در پیش داریم با ما قدم بردارید. تا بتوانیم درباره این پدیده بزرگ بطور صحیح و آن گونه كه هست قضاوت نمائیم.

## موجبات و علل اصلى نهضت حسین عليه‌السلام

هدف ما در این فصل تحقیق درباره موجبات و عللى است كه بطور مستقیم در نهضت و حادثه كربلا نقشى داشت. و اگر بخواهیم درباره عواملى كه بطور غیر مستقیم هم در به وجود آمدن این قیام خونین موثر بوده اند جستجو كنیم باید درست به تاریخ اسلام از هنگام وفات پیامبر عالى قدر بر گردیم. ولى چون بر شمردن آن حوادث تا هنگام خلافت عثمان در روشن ساختن هدف و مقصد اصلى ما در این كتاب اثر فراوان ندارد از این نظر از شرح این قسمت خوددارى مى شود. و براى بدست آوردن مقصود كافى است كه تنها به شرح وقایعى كه از هنگام خلافت عثمان واقع شده بپردازیم.

هنگامى كه عثمان زمامدار مردم گردید و قدرت اسلامى را در دست گرفت، آهسته آهسته وضع حكومت و اجتماع مسلمین را دگرگون ساخت. حكومت اسلامى كه وظیفه داشت در حفظ حقوق طبقات مختلف طبق موازین قرآن بكوشد. و بر اجراى كامل قوانین نظارت نماید متاسفانه در آن عصر این وظیفه یك باره فراموش گردید. هنگام خلافت عثمان قانون شكنى ابتداء با دست خلیفه و همكاران او شروع شد و آهسته آهسته این حالت عصیان و سركشى به طبقات دیگر اجتماع هم سرایت نمود. در حكومت عثمان تامین رضاى خلیفه بر همه چیز (حتى بر قانون) مقدم بود. كسانى كه طبق دلخواه و هوس وى قدم بر مى داشتند (هر چند صریحا در برابر قانون سر پیچى مى كردند) در دستگاه حكومت مقرب و محترم بودند، ولى اگر مسلمانى پاكدل بخود جراءت مى داد و مقررات اسلامى را بر انجام خواسته هاى عثمان مقدم مى داشت از نظر حكومت طرد مى شد و مورد انواع اهانت و تحقیر و گاهى هم ضرب و جرح و تبعید قرار مى گرفت.

## بیت المال در حكومت عثمان

بیت المال مسلمین كه در قوانین اسلام درباره حفظ و بهره بردارى صحیح از آن و رساندن آن به افراد مستحق و طبقات محروم اجتماع آن همه سفارش گردیده. در حكومت عثمان بصورت اموال شخصى خلیفه در آمد و كسانى كه نه تنها اجراى قانون را بر رضاى خلیفه مقدم مى داشتند بلكه گاهى هم درصدد اعتراض به رفتار غیر قانونى وى بر مى آمدند، آشكار از حقوق حقه خود محروم مى گردیدند. ولى آنهائى كه تنها هدفشان تامین هوسهاى عثمان و خواسته هاى حكومت وى بود هم از نصیب خود كاملا برخوردار بودند و هم حقوق هزاران فرد دیگر در اختیار آنان قرار داشت. تا جائى كه از این راه ثروت هاى كلان و اندوخته هاى فراوانى از خود به جاى گذارند. عثمان هم خود از بیت المال مسلمین تا حدود زیادى اندوخته ساخت و هم بنى امیه یعنى خویشاوندان و اقوامش از این راه ثروتهاى فراوانى گرد آوردند.

مسعودى مورخ مشهور اسلامى مى نویسد: هنگامى كه عثمان كشته شد صد و پنجاه هزار دینار طلا و یك میلیون درهم از اموال شخصى خود بجاى گذارد و قیمت باغهاى او در وادى القرى و چنین و جاهاى دیگر صد هزار دینار طلا بود و داراى گله هائى از شتر و اسب بوده است (1) ابو موسى اشعرى روزى اموال فراوانى از بیت المال نزد خلیفه آورد، عثمان طلاها، و نقره هاى آن را با ظرف بین زنان و فرزندان خود تقسیم كرد (2) اینكه ما ادعا كردیم عثمان بیت المال را اموال شخصى خود مى پنداشت، نه تنها عمل او بر این حقیقت گواهى مى دهد بلكه در دو مورد خود صریحا این موضوع را یاد آور گردید.

مورد اول

هنگامى كه عبدالله بن خالد با جمع فراوانى از مكه وارد مدینه شد و نزد خلیفه آمد، عثمان به عبدالله بن ارقم كه خازن بیت المال و وزیر دارائى حكومت بود نوشت كه به عبدالله بن خالد سیصد هزار درهم از بیت المال بدهد و به هر فردى كه با اوست صد هزار درهم بپردازد. عبدالله بن ارقم (چون مبلغى كه خلیفه دستور داده بود بسیار زیاد و عبدالله بن خالد و یاران او استحقاق آن را نداشتند) از پرداختن حواله خلیفه امتناع ورزید. عثمان ضمن نامه اى او را به خاطر این جسارت سرزنش كرده و به وى نوشت:

انما انت خازن لنا.

یعنى تو خزینه دار ما هستى (باید آن چه حواله مى كنم بى درنگ بپردازى) ولى عبدالله بن ارقم در پاسخ عثمان چنین نگاشت:

انا خازن المسلمین و خازنك غلامك.

یعنى من خزینه دار مسلمانانم و خزینه دار تو غلام توست آن گاه كلید بیت المال را به عثمان رد كرد و از مقام خود استعفا نمود. (3)

مورد دوم

هنگامى كه ولید به عقبه از جانب عثمان استاندار كوفه گردید. از عبدالله بن مسعود كه خازن بیت المال در كوفه بود مبلغى از بیت المال استقراض كرد تا در آینده نزدیك بپردازد (چون عادت بر این بود كه حكام از بیت المال قرض مى گرفتند و سپس مى پرداختند) عبدالله بن مسعود پس از چندى آن مبلغ را از ولید مطالبه كرد تا آن را به بیت المال بر گرداند. اما ولید به جاى آن كه به عبدالله پاسخ مساعد بدهد از این جسارت سخت ناراحت شد، و جریان را بصورت شكایت از عبدالله بن مسعود به عثمان مرقوم داشت. پس از چندى عثمان نامه اى به عبدالله بن مسعود نوشت و ضمن آن چنین نگاشت:

انما انت خازن لنا فلا تعرض للولید فیما اخذ من المال.

یعنى تنها سمت تو اینست كه خازن و كلیددار مائى و نسبت به آنچه كه ولید از بیت المال گرفته است متعرض او مباش. عبدالله بن مسعود پس از خواندن نامه عثمان به مسجد آمد و در برابر مردم كلید بیت المال را نزد ولید پرتاب كرد و گفت من گمان مى كردم خازن اموال مسلمین هستم اما حالا كه عثمان مرا خازن شخصى خود مى داند این سمت را نمى پذیرم. (4)

## بیت المال در اختیار بنى امیه

بنى امیه كه عثمان خود از آنان بود. در دوران حكومت وى عملا همه چیز كشور را در اختیار داشتند علاقه و محبت خلیفه نسبت به خویشاوندانش تا جائى بود كه احمد حنبل در مسند خود مى نویسد:

دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فیهم عمار یاسر فقال انى سائلكم و انى احب ان تصدقونى نشدلكم الله اتعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله كان یوثر قریشا على سائر الناس و یوثر بنى هاشم على سائر القریش فسكت القوم فقال عثمان لو ان بیدى مفاتیح الجنة لا عطیتها بنى امیة حتى یدخلوا من عند آخرهم (5)

یعنى روزى عثمان جمعى از اصحاب پیغمبر را نزد خود خواند و عمار یاسر هم در بین آنان بود آنگاه گفت من از شما سوالى مى كنم و دوست دارم مرا تصدیق كنید (سپس گفت) شما را بخدا سوگند مى دهم آیا مى دانید كه پیامبر اسلام قریش را بر مردم دیگر مقدم مى داشت و بین هاشم را بر قریش هم مقدم مى شمرد؟ افراد حاضر ساكت شدند (و كسى به عثمان پاسخ نداد) آن گاه عثمان گفت اگر كلیدهاى بهشت در اختیار من بود آنها را به بن امیه مى دادم تا آخرین فرد آنها هم وارد بهشت گردد در اینجا عثمان شدت علاقه و محبت خود را به خویشاوندان و اقوامش یعنى بنى امیه این گونه صریحا بیان مى كند كه مى گوید: اگر كلیدهاى بهشت در دست من بود آنها را به بنى امیه مى دادم. اما اگر كلید بهشت در اختیار عثمان نبود كلید بیت المال و حكومت اسلامى در دست عثمان بود. خلیفه اگر نمى تواند بهشت را در اختیار بنى امیه بگذارد مى تواند بیت المال و همه چیز كشور را (تا حدود امكان) در اختیار بنى امیه قرار دهد، عثمان در علاقه خود نسبت به بنى امیه تا جائى پیش رفت كه هیچ چیز (حتى خطرى كه در اثر اعتراضات شدید مردم و شورش آنان متوجه شخص او و حكومت وى بود) مانع و سد راه او در طریق خدمات صادقانه اش به آنها نگردید!!

مراتع و چراگاههاى اطراف مدینه كه تا آن روز در اختیار همه مسلمین بود و گله هاى شتر و گوسفندان عموم مردم از آنها بهره مى بردند در بست در اختیار مواشى بنى امیه گذارد و دیگر مردم را از آن مراتع منع كرد. (6)

## دشمنان پیغمبر مورد احترام خلیفه اند!

از موارد عجیب و تكان دهنده اى كه عثمان صریحا با روش قاطع پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله (و حتى با روش ابوبكر و عمر) مخالفت كرد باز گرداندن افرادى به مدینه بود كه در شمار سخت ترین دشمنان پیامبر اسلام بودند و آن حضرت آنان را از مدینه طرد كرده و به طائف فرستاده بود و حتى ابوبكر و عمر در زمان خلافت خود شفاعت عثمان را درباره بر گشت دادن آنها به مدینه مورد توجه قرار نداده و گفتند كسانى كه پیغمبر آنها را از مدینه بیرون كرده ما آنان را به مدینه بر نمى گردانیم.

اما عثمان

هنگامى كه نوبت خلافت بوى رسید نه تنها آنها را به مدینه بر گرداند بلكه سخت آنان را مورد نوازش و احترام قرار داده و از بیت المال مسلمین فراوان به آنها عطا نمود. حكم بن ابى العاص و فرزندان او را پیامبر اسلام از مدینه خارج ساخته و به طائف فرستاده بود. حكم بن ابى العاص در مكه همسایه پیغمبر بود ولى در شمار سر سخت ترین دشمنان آن حضرت قرار داشت و همواره در صدد اذیت و آزار آن بزرگوار بر مى آید مخصوصا هنگام راه رفتن آن حضرت با چشم و دهان و انگشتان دست و تمام بدن خود حركات مسخره اى انجام داده و به عنوان تقلید از آن بزرگوار وى را مورد استهزاء قرار مى داد.

پس از فتح مكه و تسلط پیغمبر بر قسمت هاى حساس جزیرة العرب حكم بن ابى العاص و فرزندانش به مدینه آمدند فرستاد، ولى عثمان آنها را محترمانه به مدینه بر گرداند. و تنها در یك مورد سیصد هزار درهم از بیت المال مسلمین به حكم بن ابى العاص داد (7) یكى از فرزندان وى را به نام مروان بن حكم به سمت دامادى خود انتخاب كرد و خمس اموال نواحى آفریقا را كه پانصد هزار دینار طلا بود در یك نوبت به وى عطا نمود (8) و برادر مروان كه فرزند دیگر حكم بن ابى العاص بود بنام حارث بن حكم را نیز به دامادى خود مفتخر ساخت و سیصد هزار درهم تنها در یك مورد به او داد. (9)

## ثروتهائى كه از بیت المال بدست آمد!

حكومت عثمان به جمعى از مردم بى ایمان و متملق فرصت داد تا با خدمت صادقانه خود به دستگاه وى و عمل بر طبق هوسها و رضاى خلیفه حداكثر بهره بردارى را از بیت المال مسلمین بنمایند. و ما اكنون بعضى از آنان را با قسمتى از ثروتهائى كه اندوخته بودند در اینجا نام مى بریم. یعلى بن امیه در هنگام مردن پانصد هزار دینار طلا از خود بجاى گذارد و ارزش املاك و بقیه ماترك او سیصد هزار دینار طلا بود (10) عبد الرحمن بن عوف زهرى صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و هنگامى كه از دنیا رفت چهار زن داشت و 8/1 ماترك او را بین چهار زن تقسیم كردند با این حال به هر زن هشتاد و چهار هزار دینار رسید (11) طلحة بن عبدالله تنها در آمد روزانه او از املاك عراق به هزار دینار طلا مى رسید (12) زیدبن ثابت هنگامى كه مرد آنقدر طلا و نقره از او بجاى ماند كه آنها را با تبر شكستند و بین ورثه تقسیم كردند و قیمت بقیه ماترك او هم هزار دینار طلا شده بود (13)

خواننده عزیز

اینان از كار گردانان مهم دستگاه خلافت بودند، كسانى كه همه چیز (حتى قانون و مقررات اسلامى) را فداى رضاى خلیفه و تامین هوسها و خواسته هاى او مى كردند. اینجاست كه انسان به یاد گفته على عليه‌السلام در خطبه شقشقیه مى افتد هنگامى كه آن بزرگوار درباره عثمان و بنى امیه و كارگردانان حكومت او و وضع بیت المال مسلمین در دست آنان سخن مى گوید...

وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع (14)

یعنى هنگامى كه عثمان به خلافت قیام كرد اقوام و خویشاوندانش (بنى امیه) هم با او برخاستند و مال خدا (بیت المال) را خوردند مانند شترى كه علفهاى (نرم و لطیف) ایام بهار را مى بلعد.

## حكومت عثمان با مردان خدا چه مى كند؟

ما تا اینجا روش حكومت عثمان را نسبت به كسانى كه تامین رضاى خلیفه و خدمت به شخص او را بر همه چیز مقدم مى داشتند روشن ساختیم اكنون مى خواهم عكس العمل خلیفه را درباره كسانى كه نه تنها قانون و مقررات اسلامى را در زندگى شخصى خود دقیقا رعایت مى نمودند. بلكه همواره در برابر قانون شكنیهاى صریح عثمان و تجاوز روشن او به بیت المال و حقوق طبقات محروم اعتراض مى كردند، نشان دهیم.

### عمار یاسر مورد غضب واقع مى شود

عمار یاسر یكى از اصحاب بزرگوار و با فضیلت رسول خدا است مردى كه پیغمبر درباره او فرمود عمار به منزله دو چشم من است و كسى نتواند او را برنجاند (15) همین عمار مورد غضب عثمان واقع مى شود و به دستور او كتك مى خورد و جرم او هم تنها این بود كه بخود جرئت داد و نامه اى كه اصحاب پیغمبر در مدینه به عثمان نوشتند و در آن ضمن بر شمردن كارهاى غیر اسلامى و قانون شكنیهاى او از وى خواستند كه از روش خود دست بر دارد. این نامه را عمار به عثمان داد هنگامى كه عثمان نامه را خواند سخت بر آشفت و به غلامان خود دستور داد تا فرزند یاسر را فراوان زدند و خلیفه خود آنقدر با لگد بر شكم عمار زد كه او را بیهوش ساخت و مبتلا به مرض فتق گردید. (16)

### اباذر تبعید مى گردد

اباذر آن بزرگ مردى كه سخت مورد علاقه و احترام پیغمبر اسلام بوده و درباره وى فرموده بود:

ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على ذى لهجة اصدق من اباذر (17)

یعنى آسمان سایه نیفكنده و زمین بر بالاى خود ندیده كسى را كه راستگوتر از اباذر باشد، این صحابى بافضیلت، تنها به جرم اعتراض و مخالفت در برابر قانون شكنیهاى صریح عثمان و تجاوز او و همدستانش به اموال عمومى، دچار انواع شكنجه و زجر و محرومیت گردید. ابتداء خلیفه دستور داد او را به شام تبعید كردند تا در مدینه نباشد و با اعتراضات و مخالفتهاى قانونى و صریح خود خاطر خلیفه را رنجیده نسازد!! ولى اباذر مردى نبود كه مهر سكوت بر لب زند و وظیفه مذهبى نهى از منكرخویش را فراموش نماید. اباذر از مدینه به شام تبعید شد اما بالاخره این شام جزء همان كشور پهناور اسلامى است كه عثمان بر آن حكومت مى كند و استاندار آنجا معاویه است كه همكار نزدیك و از خویشاوندان خلیفه مى باشد. در كشورى كه خلیفه وقت با بیت المال مسلمین و اموال عمومى آن گونه معامله كند طبعا روش استاندار او هم اگر به مراتب ننگین تر از روش خلیفه نباشد. بهتر از آن نخواهد بود، با این حساب اباذر در شام هم در برابر قانون شكنیهاى معاویه و تجاوزات صریح و آشكار او نسبت به اموال عمومى و حقوق طبقات محروم قرار مى گیرد و طبعا راهى را در پیش خواهد گرفت كه در مدینه در پیش داشت.

از این جا است كه مى بینیم در شام اعتراضات اباذر به معاویه شروع مى شود و این اعتراضات منطقى و قانونى گاهى در برابر شخصى معاویه و گاهى در برابر مردم نسبت به معاویه انجام مى شد. پیدا است كه این روش اباذر براى استاندار شام غیر قابل تحمل است (چنان كه براى خلیفه قابل تحمل نبود) و بالاخره معاویه جریان شام و اعتراضات اباذر را نسبت به خلیفه و استاندار وى به عثمان نوشت و از او خواست كه اباذر را به مدینه فرا خواند. عثمان در پاسخ معاویه چنین نگاشت:

اباذر را با شترى تندرو و مردى بدخو و خشن كه شب و روز او را براند. به مدینه نزد من فرست معاویه فرمان خلیفه را درباره اباذر اجراء كرد و او را بر شترى بى جامه و تندرو، به اتفاق مردى خشن و بدخو به سوى مدینه فرستاد. اباذر كه مردى لاغر اندام بود تعب و رنج فراوانى در بین راه تحمل كرد و هنگامى كه به مدینه رسید پاهاى وى مجروح گردیده و گوشت رانهاى او از بین رفته بود. ولى با این حال اباذر همان مرد خدا است و این گونه مشكلات او را از انجام وظایف مذهبى اش باز نمى دارد، او مانند گذشته اعتراضات خود را علیه خلیفه شروع كرد، خلیفه كه دید، نه تهدید و نه تطمیع و پولهاى سرشارى كه او براى اباذر فرستاد و اباذر آنها را نپذیرفت هیچ یك در وى و اراده خدائى او اثر نگذارد، تصمیم گرفت كه براى همیشه خود را از اعتراضات او آسوده سازد از این نظر دستور داد وى را به ربذه (كه یك محیط بسیار نامساعدى بود) تبعید كردند و فرمان داد تا كسى از اباذر مشایعت ننماید. اما على بن ابى طالب و حسین عليهم‌السلام و جمعى از بنى هاشم از اباذر مشایعت نمودند و در هنگام وداع. امیر المومنین عليه‌السلام مطالبى را خطاب به اباذر بیان فرمود كه از این جمله شروع مى شود:

یا اباذرانك غضبت الله. فارج من غضبت له ان القوم خافوك على دنیاهم و خفتهم على دینك... (18)

یعنى اى اباذر تو براى خدا غضب كردى. پس به كسى امیدوار باش كه براى رضاى او خشم نمودى. این قوم (عثمان و همكاران او) از تو بر دنیا و حكومت و قدرت خود ترسیدند ولى تو از آنان بر دین خود ترسیدى... بالاخره اباذر بر بذه تبعید شد ولى آن مرد خدا و آن صحابى عالیقدر آنقدر در آن جا با مشكلات دست به گریبان بود تا بالاخره در اثر گرسنگى در آن وادى جان داد. در حالى كه تنها فرزند او كه یك دختر بود بر بالین وى حضور داشت و وضع رقت بار آن پیرمرد با فضیلت را با چشم خود نظاره مى كرد (19)

### ابن مسعود مورد غضب واقع مى شود

ابن مسعود كه از قراء بزرگ و مشهور و از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است به علت اعتراضى كه به اعمال غیر قانونى عثمان مى كند. خلیفه دستور مى دهد او را از مسجد بیرون ببرند و مورد اهانت قرار دهند، دستور خلیفه اجراء شد و ابن مسعود را كشان كشان از مسجد خارج ساختند و در آن جا آن چنان آن پیرمرد را بر زمین كوبیدند كه استخوان پهلوى وى درهم شكست!! هر چند خلیفه در این جا (مانند موارد دیگر) مورد اعتراض على عليه‌السلام و دیگران (حتى عایشه) واقع گردید، اما به اعتراض آنان كوچكترین ترتیب اثر نداد. (20)

## استانداران حكومت عثمان

از انحرافات مهمى كه عثمان از روش حكومت اسلامى داشت. همكارى كردن با كسانى بود كه به گناه و ناپاكى و تجاوز به اموال عمومى تظاهر مى كردند. عثمان این گونه افراد را بر مردم مسلط مى ساخت و در برابر اعتراضات و شكایاتى كه مردم مسلمان نسبت به رفتار و روش ننگین آنها و همكاران آنان به او مى نمودند بى تفاوت بود و كوچكترین عكس العمل از خود نشان نمى داد. ما براى نمونه تنها به نقل یك مورد اكتفا مى كنیم.

### استاندار كوفه مست به مسجد آمد!

ولید بن عقبه به آن سابقه سوئى كه در زمان حكومت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدینه داشت از جانب عثمان به سمت استاندارى كوفه نصب مى شود. اما این مرد مشروب مى نوشید و در بسیارى از اوقات مست بود، یك شب ولید در حال مستى تا به صبح با كنیزان خود سر گرم بود و هنگامى كه اذان صبح را گفتند وى با همان حال به مسجد آمد ولى چون مست بود نماز صبح را چهار ركعت گذارد. و در برابر اعتراض مردم نسبت به این عمل گفت من امروز در حال نشاطم و اگر مى خواهید بیشتر نماز بگذارم. این جمله را ادا نمود و پس از چند لحظه (به علت افراط در نوشیدن مى) در میان محراب مسجد قى كرد. (21)

## تجاوز عثمان به قوانین عبادى اسلام

آنچه كه ما تا به اینجا از روش خاص عثمان و تجاوزات صریح او به قوانین و مقررات اسلامى نقل كردیم تنها در انحرافات اجتماعى و اقتصادى و سیاسى خلیفه بوده است. اما تصور نشود خلیفه تنها در این قسمتها قوانین و وظایف اسلامى را رعایت نمى كرد، ولى در آن دسته از دستورات و مقررات كه جنبه عبادت داشت كاملا فرامین الهى را اجراء مى نمود. نه - این تصور باطل است.

خلیفه به موازات قانون شكنیهائى كه در جنبه هاى اجتماعى، اقتصادى و نظام خاص حكومت اسلام داشت در قسمت هاى عبادى و دستوراتى كه جنبه عبادت در اسلام را دارا بود، هم اعمال غیر قانونى فراوانى مرتكب شده و بدعت هاى زیادى را به وجود آورد كه تا آن روز سابقه نداشت. مانند اضافه كردن اذان سوم در روز جمعه، خواندن نماز در منى چهار ركعت، گرفتن زكوة از اسب، راى خاص او در جبابت. و امثال آن كه فراوان است اینها جزء بدعت هائى است كه دانشمندان بزرگ سنى مذهب در كتب معتبره خود مانند صحیح بخارى، صحیح مسلم، انساب بلاذرى و مانند آن براى عثمان بر شمرده اند (22)

## مدینه خواستار خلع عثمان است

قانون شكنیهاى صریح خلیفه و تجاوزات روشن وى به اموال عمومى و حقوق طبقات محروم و بدعتهاى فراوانى كه از خود بجاى مى گذارد. كار نارضایتى و خشم و غضب مردم را به جائى رساند كه جمع فراوانى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدینه نامه اى به مسلمانانى كه در سر حدات به جنگ رفته بودند، نوشتند و از آنها خواستند كه به مدینه باز گردند و عثمان را از خلافت خلع كنند. متن نامه چنین است:

انكم كنتم تریدون الجهاد فهلموا الینا فان دین محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله قدافسده خلیفتكم فاخلعوه (23)

یعنى شما مى خواهد در راه خدا جهاد كنید پس اكنون به نزد ما بشتابید زیرا دین پیغمبر اسلام را خلیفه شما تباه كرد پس او را (از خلافت) خلع كنید.

صداى اعتراضات دست جمعى و نارضایتیهاى عمومى از دستگاه حكومت نه تنها در مدینه بلند بود بلكه این فریاد در بلاد و استانهاى دیگر هم از تجاوزات و ستم هاى استانداران و فرمانداران خلیفه بگوش مى رسید. اما متاسفانه خلیفه همچنان به كار خود ادامه مى داد و با آن همه اعتراضات منطقى و مستدلى كه نسبت به روش شخص او و شكایات فراوانى كه درباره ستم ها و تجاوزات همكاران او به وى مى نمودند كوچكترین ترتیب اثر نمى داد.

## خلیفه با دست پیروانش به قتل مى رسد

ولى بالاخره این بى اعتنائى خلیفه به اعتراضات پى در پى و تظلم هاى فراوان مردم كار خود را كرد و مسلمین اطراف خانه او را محاصره كردند و وى را در داخله خانه اش كشتند. اما خشم و غضب عمومى نسبت به خلیفه تا جائى بود كه تا سه كسى جرئت نداشت جنازه او را بردارد، بعد از سه روز تنها چهار نفر نعش او را برداشته و در بین ناسزاهاى فراوانى كه دیگران نثار خلیفه مى كردند وى را به باغ مردى به نام كوكب (كه در پشت بقیع قرار داشت) برده و دفن كردند، بین آن باغ و قبرستان عمومى مسلمین (بقیع) دیوارى فاصله بود، هنگامى كه زمام حكومت را معاویه در دست گرفت، دستور داد آن دیوار را برداشتند. و آن باغ را جزء قبرستان بقیع قرار دادند تا مدفن عثمان جزء قبرستان مسلمین باشد.

نتیجه مباحث این فصل

خواننده عزیز: آن چه كه ما تا اینجا از روش خاص عثمان در دوران خلافتش نقل كردیم براى روشن ساختن این حقیقت بود كه چگونه خلیفه تجاوز تحریم قانون و مقررات اسلامى را بدون هیچ پرده پوشى و اختفاء امرى ممكن جلوه داد، تظاهر به گناه و تجاوزات صریح نسبت به حدود قانون و اموال عمومى (كه در آن حد تا آن روز در تصور اجتماع اسلامى غیر ممكن به نظر مى رسد)در حكومت عثمان یك امر عادى و قابل عمل نشان داده شد، این كار اگر چه به قیمت جان او تمام گردید. اما بالاخره به مردم مسلمان و حكومتهاى بعد از وى روشن ساخت كه ممكن است خواست خلیفه و هوسهاى او بر همه چیز (حتى بر قانون اسلام) مقدم شود عثمان براى حكومتهاى دیگر اثبات كرد كه تجاوز به اموال عمومى و مصرف كردن آنها تنها در راه تامین رضاى خلیفه ممكن است، خلیفه بالاخره ثابت نمود كه ممكن است فرد آلوده اى مانند ولید را هم بر مردم مسلط ساخت كه در حال مستى به مسجد رود و در میان محراب قى كند و نماز صبح را چهار ركعت بگذارد!!! عثمان در دوران حكومت خود به خوبى نشان داد كه براى یك زمامدار امكان دارد مخالفین خود را (هر چند كه مردان خدا و شخصیتهاى با فضیلت باشند و مخالفت آنان در راه حمایت از مقررات اسلام و اموال عمومى باشد) علنا مورد انواع اهانت و تحقیر و ضرب و جرح قرار داد! عثمان در دوران خلافت خود حدود و احترامى كه اجتماع اسلامى براى مردان باتقوا، با فضیلت، دانشمند، پاكدامن قائل بود بطور صریح در هم شكست و نشان داد كه ممكن است كسانى مانند عمار یاسر را تا سر حدى كتك زد كه به مرض فتق مبتلا گردد، خلیفه نشان داد كه براى زمامدار امكان دارد دستور دهد تا بدون جهت شخصى مانند ابن مسعود را آن چنان بشدت بر زمین بكوبند كه استخوان پهلوى او در هم بشكند و فردى مانند اباذر غفارى را پس از دچار ساختن به انواع مصیبت و رنج و اهانت بر بذه تبعید كنند تا در آن بیابان از گرسنگى جان دهد. اینجاست كه ما معتقدیم. عوامل و موجبات قیام حسین عليه‌السلام بطور آشكار در زمان عثمان پى ریزى شد. زیرا وى بود كه راه را براى مخالفت صریح با قوانین و مقررات اسلامى و تجاوزات علنى به بیت المال و اموال عمومى و حكومت دادن افكار و عقائد و رضاى خلیفه را بر همه چیز (حتى بر قانون) براى زمامداران آینده باز كرد. اكنون ما بخواست خداوند این اسباب و عوامل را كه نقطه مشخص آن در زمان حكومت عثمان بسته شد - قدم به قدم تعقیب مى كنیم تا به حد رشد نهائى آن برسیم و آثار شوم آن را مورد بررسى قرار دهیم.

ما اخذ الله على اهل الجهل ان یتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان یعلموا

پیش از آنكه خداوند نادان را بر جهلش مواخذه نماید دانشمند را مواخذه مى كند كه چرا به جاهل نیاموخت... على عليه‌السلام

## على عليه‌السلام زمامدار مى گردد

نظر ما در این فصل شرح تاریخ حكومت امیر المومنین على عليه‌السلام نیست بلكه مقصود تعقیب از هدف كتاب و اثبات این حقیقت است كه (با شرائط ناگوارى كه دیگران در دوران حكومت خود به وجود آورده بودند) آن حضرت نمى توانست كار مهمى را در زمان خلافت انجام دهد و آثار شوم و خطرناكى كه حكومت عثمان از خود به جاى گذارده بود، ریشه كن سازد. زیرا على عليه‌السلام وارث حكومتهاى گذشته و آن دستگاه آشفته اى بود كه خویشاوندان خلیفه و جمعى از مردم فرو مایه و متملق در برابر رضاى عثمان و مقدم داشتن هوسها و خواسته هاى وى بر همه چیز (حتى بر قانون) بر بیت المال مسلمین مسلط گردیده و از این راه ثروتهاى كلان و افسانه اى براى خود گرد آورده بودند. امیر المومنین وارث حكومتى است كه معاویه در آن حكومت قدرت و نفوذ كافى و اقتصادى نیرومند براى خود به وجود آورده است. بدیهى است كه در چنین شرائط آن بزرگوار، در هر مورد كه بخواهد قدم بر جسته اى بر دارد و دست با صلاحى بزند و به وضع بى سر و سامان و شرب الیهود بیت المال و حكومت سر و سامانى بخشد. مواجه با كارشكنى هاى كوبنده اى مى گردد. كسانى كه تا دیروز عملا بیت المال مسلمین را در اختیار داشتند چگونه مى توانند حكومت عدلى را تحمل كنند كه بین آنان و پائین ترین طبقات اجتماع هیچ گونه امتیازى قائل نیست؟!

حكومتى كه در آن فقط قانون حكمفرما است؟! اما با این حال این مشكلات چیزى نیست كه على عليه‌السلام را از انجام وظیفه خاص مذهبى و تبلیغ آن رسالت بزرگ جهانى كه اسلام بر عهده وى نهاده بود. یعنى نشان دادن این كه حكومت تنها بر پایه عدل و فضیلت ارزش دارد و بس، باز دارد. امیر المومنین كسى نبود كه هدف وى از زمامدارى تنها حكومت بر مردم و در دست گرفتن قدرت باشد. اگر آن حضرت حكومت ظاهرى بر مردم را پذیرفت تنها به منظور حمایت از مظلومان و مبارزه با ستمگران و نظارت بر اجراى دقیق قانون و مقررات اسلامى بود. همان گونه كه خود در خطبه معروف شقشقیه مى فرماید:

اما و الذى فلق الحبة و برء النسمة لولا حضورالحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء ان لا یقاروا على كظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها على غابرها ولسقیت آخرها بكاس اولها (24)

یعنى قسم به خداى كه دانه را شكافته و روح را آفریده است اگر نبود كه مردم براى بیعت با من حاضر و آماده شدند و با وجود ناصر و یاران حجت بر من قائم گردید و اگر نبود آن پیمانى كه خداوند از دانشمندان گرفت كه (با سكوت خود) تجاوز ستمگران و از بین رفتن حقوق ستمدیدگان را امضاء و تثبیت ننمایند هر آینه ریسمان خلافت را همچنان رها مى كردم و آخر آن را هم از همان كاسه اول سیراب مى نمودم با این حساب باید انتظار داشت كه على عليه‌السلام در دوران حكومت خود سخت به حمایت حقیقى و واقعى از حقوق ضعفاء برخیزد و دست ستمگران را كه استانداران و فرمانداران فاسد در راس آنان بودند از دامن طبقات ستم كشیده اجتماع كوتاه نماید، امیر المومنین (همان گونه كه انتظار مى رفت) برنامه داخلى حكومت خود و مبارزه با فساد را در دو جبهه شروع كرد:

یك - حفظ اموال عمومى و حمایت از حقوق طبقات محروم.

دو - كوتاه كردن دست ستمگران و افراد آلوده اى كه بر مردم حكومت مى كردند.

## بیت المال در حكومت على عليه‌السلام

امیر المومنین على بن ابیطالب عليه‌السلام در دوران حكومت خود (بر خلاف عثمان) نه تنها اجازه نداد نزدیكان و خویشاوندان او و یا جمعى فرو مایه. متملق به بهانه حمایت از وى و نزدیكى به آن حضرت به حقوق دیگران تجاوز كرده و از اموال عمومى و بیت المال (اضافه بر حق مشروع و قانونى خود) بهره بردارند (تا جاى كه آن بزرگوار راضى نگردید حتى براى برادر خود عقیل حق بیشتر و امتیازى بر دیگران قائل شود.). بلكه تصمیم گرفت ثروتهاى فراوانى كه بر خلاف قانون در حكومت عثمان از اموال عمومى جمع آورى شده بود آنها را به بیت المال بر گرداند. براى تامین این هدف در دومین روز خلافت خود چنین فرمود:

الا ان كل قطیعة اقطعها عثمان و كل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فى بیت المال فان الحق القدیم لا یبطله شیئى ولوو جدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء لرددته فان فى العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق (25)

یعنى آگاه باشید. هر قطعه زمین از اراضى عمومى مسلمین كه (بدون جهت) آن را عثمان به دیگران بخشید باید به بیت المال بگردد. زیرا حق قدیم را چیزى (حتى خواست خلیفه) باطل نمى گرداند. و اگر بوسیله آن اموال زنانى گرفته و یا كنیزانى را هم خریده باشند با این حال آنها را به بیت المال بر مى گردانم. زیرا در عدل وسعت و گشایش است و آن كس كه عدل و داد در او ضیق و ناگوار آید پس جور و ستم بر او ضیق تر و ناگوارتر باشد.

على عليه‌السلام شدت مراقبت خود را بر حفظ اموال عمومى و رعایت از بیت المال مسلمین تا جائى رسانید كه به عمال خود چنین مى نویسد:

ادقوا اقلامكم و قاربوا بین سطور كم و احذ فوا عن فضولكم و اقصدوا قصد المعانى و ایاكم و الا كثار فان اموال المسلمین لا تحتمل الاضرار (26)

یعنى نوك قلمها را باریك گردانید و بین خطوط كمتر فاصله قرار دهید و كلمات زائد و غیر لازم را حذف كنید و در هنگام نوشتن سعى نمائید مقاصد و هدف را بنویسید و بر حذر باشید از آن كه در نوشتن زیاده روى كنید، زیرا اموال مسلمین نباید دچار ضرر (و تلف) شود.

خواننده عزیز- با در نظر گرفتن این دو قسمت كه از امیرالمومنین عليه‌السلام نقل كردیم روشن مى شود كه آن حضرت از یك طرف مى خواهد اموالى را كه بر خلاف قانون و موازین اسلامى از بیت المال مسلمین در اختیار كارگردانان حكومت عثمان و نزدیكان و خویشاوندان وى قرار گرفته بود به بیت المال بر گرداند و از سوى دیگر براى حفظ آن اموال آن چنان دقت و مراقبت مى نماید كه به همكاران و عمال خود مى نویسد، در نامه هاى رسمى خطوط را نزدیك یكدیگر بنویسید و نوك قلمها را باریك نمائید و از نوشتن كلمات زائد و غیر لازم اجتناب كنید. تا اموال عمومى و بیت المال (هر چند بسیار كم) دچار ضرر و تلف نگردد، این بود قسمت اول از برنامه داخلى حكومت امیر المومنین على بن ابى طالب عليه‌السلام.

## على با ستمگران همكارى نمى كند

دومین قدم مهم و برجسته اصلاحى كه على عليه‌السلام در همان روزهاى اول خلافت خود برداشت، فرمانى بود كه براى عزل ستمگران و افراد آلوده اى كه از عمال حكومت و در شمار همكاران خلفاى گذشته بودند، صادر كرد. مغیرة بن شعبه مى گوید من در اوائل خلافت امیر المومنین نزد آن حضرت رفتم و به وى گفتم ترا نصیحت مى كنم كه عمال عثمان را عوض نكنید و آنها را همچنان بر پست هایشان ابقاء نمائید. آن بزرگوار نپذیرفت و فرمود: و الله لا اداهن فى دینى. یعنى بخدا قسم من در اجراى وظائف مذهبى خود دوروئى نمى كنم. مغیره مى گوید، به وى گفتم پس معاویه را از استاندارى شام بر كنار مساز زیرا او هم در زمان عثمان و هم در زمان خلافت عمر در آنجا حكومت داشت در پاسخم گفت: لا و الله لا استعمل معاویه یومین ابدا (27) یعنى نه به خدا قسم. من هیچ گاه براى دو روز با معاویه همكارى نمى كنم. یكى از مورخین مى نویسد على عليه‌السلام در پاسخ مغیرة بن شعبه كه وى را براى ابقاء معاویه به سمت استاندارى موقت شام تشویق مى كرد فرمود: اتضمن لى عمرى یا مغیرة فیما بین تولیة الى خلعه؟ یعنى اگر امروز من معاویه را در پست وى ابقاء كنم آیا ضمانت مى كنى كه من زنده بمانم تا بتوانم در آینده او را از این مقام بر كنار سازم؟ سپس گفت و ما كنت متخذى المضلین عضدا (28) این بود آن دو قسمت مهم از برنامه داخلى حكومت على عليه‌السلام. اما پیدا است كه اجراى این برنامه ها در داخل كشور با چه مخالفتهاى سخت و كوبنده اى مواجه خواهد شد.

حكومتى كه از یك طرف نه تنها بخواهد اموال عمومى را بشدت از حیف و میل شدن حفظ كند بلكه با كمال صراحت اعلام دارد اموالى كه حكومت عثمان هم بدون جهت و بر خلاف قانون است آنها را به بیت المال بر مى گردانم و از سوى دیگر بخواهد دست ستمگران و بیداد گرانى كه با زمامداران گذشته همكارى مى كردند از دامان مردم و حكومت اسلامى براى همیشه كوتاه سازد. طبیعى است كه این حكومت مشكلات فراوانى را در پیش خواهد داشت. مشكلاتى كه اجازه نخواهد داد وى دست به كار شود تا حداقل بتواند ناهمواریهاى خطرناكى كه در اجتماع اسلامى از نظر تجاوز به قانون و با اموال عمومى و مسلط گشتن جمعى از افراد كثیف و آلوده بر همه چیز مردم به وجود آمده بود از بین برده و راه براى پیشرفت اجتماع و حكومت صحیح اسلامى هموار سازد.

آرى با توجه به این قسمتها است كه پاسخ این پرسش به خوبى روشن مى شود. كه چرا على عليه‌السلام در مدت كوتاه خلافت خود مواجه با مخالفت هاى سخت دشمنان داخلى گردیده و بیشتر اوقات خویش را در جنگ با آنان گذرانده است؟ سر این مخالفتها و شورشها را باید در روش عدل حكومت آن حضرت جستجو كرد، طلحه و زبیر كه گمان مى كردند با رسیدن على بن ابیطالب به مقام خلافت، آنان مى توانند دو استان مهم كشور (مصر و بصره) را در اختیار گرفته و براى مدتهاى طولانى با خاطرى آسوده از مقام و اموال عمومى حداكثر بهره بردارى را بنمایند، وقتى سختگیرى بجا و مراقبت شدید آن حضرت در حفظ بیت المال و رعایت حقوق مردم مشاهده كردند و از رسیدن به مال و آرزوهاى خود مایوس گردیدند درصدد مخالفت و شورش بر آمدند و با تحریك عایشه و دستیارى او جنگ جمل را در بصره به وجود آوردند.

این روش اگر چه بزودى پایان یافت ولى هنوز على عليه‌السلام از خستگى جنگ جمل نیاسوده بود كه معاویه از شام سر بر داشت و به بهانه خون خواهى عثمان جنگ صفین را به وجود آورد. جنگ صفین نزدیك بود به نفع آن حضرت خاتمه پیدا كند و براى همیشه حكومت خاندان بنى امیه و بالنتیجه حكومت بیدادگرى و ستم ریشه كن شود كه معاویه دست به نیرنگ عجیبى زد و حماقت و عدم درك صحیح بسیارى از لشكریان على نیرنگ او را به ثمر رساند. معاویه در آن لحظات حساسى كه تا پایان حكومت و شكست قطعى او چند روز بیشتر مى شد بر بالاى نیزه كنند و لشكر على عليه‌السلام را به آن دعوت نمایند. دستور معاویه اجراء شد و بنا به نقل مسعودى پانصد قرآن در لشكر وى بر بالاى نیزه بلند گردید (29) ، در این جا نادانى و حماقت جمع زیادى از لشكر امیر المومنین كار خود را كرد و به نیرنگ معاویه اثر بخشید و آن چه آن حضرت فرمود: این عمل خدعه است و به منظور جلوگیرى از شكست حتمى اوست در آن جمع موثر واقع نشد.

و در نتیجه كار به حكمیت رسید، ولى در انتخاب فردى كه از طرف على عليه‌السلام باید به حكمیت برود باز فرمان آن حضرت را نپذیرفتند و خلاصه بعد از آن همه رنج و تحمل تلفات و مشكلات جنگ، آن بزرگوار به كوفه باز گشتند. اما باز چند روزى بیشتر از جنگ صفین نگذشت كه همان جمعیتى كه از داخل لشكر به مخالفت با آن حضرت برخاسته بودند. و همان مخالفت موجب پیروزى و نجات معاویه و حكومت وى گردیده بود، همان جمع به نام خوارج قیام كردند و جنگ سومى را در برابر امیر المومنین به وجود آوردند. این جنگ هم هر چند به زودى به نفع على عليه‌السلام پایان یافت ولى باز هم آن حضرت نتوانست برنامه عدل حكومت خود را اجراء كرده و ناهمواریهاى هولناك حكومت هاى گذشته را هموار سازد.

زیرا معاویه با یك قدرت و نفوذ كافى در شام هم چنان حكومت مى كند و همواره درصد خراب كارى و ایجاد شورش در برابر على بن ابیطالب است.

گاهى ارتش غارتگر خود را به شهرهاى دور افتاده اى كه در تحت تسلط آن بزرگوار بود مى فرستاد و آنها پس از غارت بیت المال و دستبردهائى كه به اموال مردم مى زدند و كشتن فرماندار آن حضرت و به قتل رساندن جمع زیادى از مسلمین به سوى شام بر مى گشتند. این گونه اخبار ناگوار و كوبنده یكى پس از دیگرى به آن حضرت مى رسید. در این اوقات آن بزرگوار مردم كوفه را جمع مى كرد و آن خبرهاى ناراحت كننده را به اطلاع آنها مى رساند. و از آنان مى خواست كه در برابر این اعمال ننگین و تجاوزات، عكس العمل نشان دهند و با یك جنبش عمومى اساس حكومت شیطانى معاویه و خاندان بنى امیه را براى همیشه در هم بكوبند. اما متاسفانه هیچ گونه جواب مثبتى از جانب مردم نمى شنیدند.

این حوادث در روزهاى آخر حكومت على عليه‌السلام انجام مى گردید در آن ایامى كه دیگر عمار یاسر و مالك اشتر و محمد بن ابى بكر و شخصیتهاى بزرگى مانند آنان در بین مردم نبودند و یاران باوفاى آن حضرت یكى بعد از دیگرى در جنگ صفین و یا با نیرنگ معاویه كشته شده و از دست رفته بودند.

در یكى از خطبه هاى هیجان انگیز خود على عليه‌السلام ناراحتى شدید خویش را از سكوت مرگبار پیروان خود در برابر ستمگریها و بیداد گریهاى معاویه با صراحت كامل بیان مى فرماید، این خطبه هنگامى ایراد گردید كه به آن حضرت اطلاع دادند معاویه، سفیان بن عوف را براى غارتگر و كشتار شهر انبار (كه در تحت حكومت امیر المومنین بود) فرستاد و آن مرد ناپاك هم فرمان معاویه را با موفقیت اجراء كرد و مصائب ناگوارى را در آن شهر به وجود آورد. در این هنگام على عليه‌السلام ضمن رساندن این خبر اسف بار به مردم و تهییج آنان به منظور پیكار با فرزند ابوسفیان و در هم كوبیدن اساس حكومت وى چنین مى فرماید...

فقبحا لكم و ترحا حین صرتم غرضا یرمى یغار علیكم و لا تغیرون و تغزون و یعصى الله و ترضون فاذا امرتكم بالسیر الیهم فى ایام الصیف قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا یسبخ عناالحر و اذا امرتكم بالسیر الیهم فى الشتاء قلتم هذه صبار القر امهلنا ینسلخ عناالبرد. كل هذا فرارا من الحر و القر فانتم و الله من السیف افر.

یعنى ننگ و نكبت بر شما باد شما هدف قرار گرفته اید و معاویه تیرهاى سهمگین خود را به سویتان رها مى كند، معاویه با شما نیرنگ مى كند و شما حیله اى در برابر او نمى اندیشید، با شما پیكار مى شود ولى شما نمى جنگید، دستورات و فرامین الهى را نادیده مى گیرند و معصیت مى كنند و شما عملا به آن رضایت مى دهید، آن گاه كه شما را امر كردم كه در تابستان براى جنگ به سوى آنان رهسپار شوید گفتید كه گرماى هوا شدید است به ما مهلت بده تا ایام گرما سپرى گردد و هنگامى كه به شما فرمان دادم كه در زمستان به سوى آنان براى جنگ بشتابید گفتید كه سرماى سختى است. به ما مهلت بده تا سرما بگذرد. تمام اینها براى فرار از گرما و سرما است؟ پس شما به خدا قسم از شمشیر بیشتر مى گریزید.

سپس على عليه‌السلام سخنان خود را در نكوهش شدید از آن مردم چنین ادامه مى دهد:

یا اشباه الرجال و لارجال حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال لوددت انى لم اركم و لم اعرفكم معرفة و الله ندما واعقبت سدما قاتلكم الله لقد ملاتم قلبى قیحا و شختم صدرى غیظا و جر عتمونى نغب التهمام انفاسا و افسدتم على رایى بالعصیان و الخذلان (30)

یعنى اى كسانى كه به مردان شبیه هستید ولى در حقیقت در شمار مردان نیستید، بردبارى شما مانند كودكان و عقلهاى شما مانند نو عروسان است. هر آینه من دوست داشتم شما را نه بینم و شما را به هیچ گونه نشناسم، به خدا قسم كه شناختن شما به پشیمانى كشیده و غصه و غم با خود آورد، خداوند شما را لعن كند و از رحمت خود دور سازد، هر آینه قلب مرا از جراحت پر كردید و سینه ما را از خشم و غضب مملو ساختید و جرعه هائى پى درپى از غم و غصه به من خوراندید و آراء و نظریات مرا با عدم اطاعت و بكار نبستن تباه كردید.

خواننده عزیز:

با در نظر گرفتن آن چه كه ما تا اینجا بسیار فشرده و كوتاه از حوادث حساسى كه در زمان حكومت على عليه‌السلام رخ داده بود شرح دادیم. این حقیقت به خوبى روشن گردید كه امیرالمومنین نتوانست عوامل نیرومند و ریشه دار فساد را كه قسمت مهم آن در زمان حكومت عثمان در اجتماع اسلامى به وجود آمده بود از میان بر دارد و آثار شوم آن حكومت را از بین مسلمین ریشه كن سازد. اكنون پایان حكومت آن حضرت است در حالى كه از یك طرف معاویه كه در زمان حكومت عمر به سمت استاندارى شام نصب شده بود و در مدت 12 سال حكومت عثمان به حد كافى براى خود نفوذ و قدرت به دست آورده نه تنها هم چنان در راس قدرت شامات قرار دارد. بلكه گاه گاهى جسارت مى ورزد و به نواحى و اطراف نقاطى كه در تحت حكومت على عليه‌السلام بسر مى برند تجاوز كرده و دست به غارتگرى و كشتار مردم بى گناه مى زند.

و از سوى دیگر امیرالمومنین یاران كاردان و با وفاى خود را یكى بعد از دیگر از دست داده و در باقى مانده از پیروان آن حضرت هم آن چنان روح سكوت و بى تفاوتى در برابر ستمگریهاى معاویه به وجود آمده بود كه آن حضرت براى نجات و رهائى از دست همان یاران!!! اشتیاق شدید به مرگ مى نمود.

آرى این است شرائط دردناك اجتماع اسلامى تا هنگام شهادت امیرالمومنین عليه‌السلام. اكنون ما این شرائط و وضع خاصى كه بر اجتماع مسلمین در آن روز حكومت مى كرد. باز هم مورد تعقیب قرار مى دهیم تا به هدف اصلى كتاب نزدیك گردیم.

## حكومت امام حسن عليه‌السلام

پس از شهادت على بن ابى طالب نوبت خلافت به امام مجتبى عليه‌السلام مى رسد. حكومت امام حسن عليه‌السلام (مانند حكومت امیرالمومنین)تنها از این نظر مورد بحث ما است كه ببینیم آیا امام دوم در دوران قدرت خود توانست آثار شومى را كه از حكومت عثمان تا هنگام خلافت آن حضرت بجاى مانده بود بر طرف سازد؟ و امت مسلمان را در مسیر صحیح و اصلى اسلامى قرار بدهد؟ یا آن كه آن حضرت هم به علت نیرومند بودن عوامل فساد نتوانست براى ریشه كن كردن آنها كارى از پیش ببرد؟

رسیدن ما به هدف اصلى كتاب بطور ضرورت ایجاب مى كند كه در این فصل از مهمترین حادثه حكومت امام دوم یعنى صلح وى با معاویه و علل و اسرار آن بحث كنیم زیرا عواملى كه صلح امام حسن عليه‌السلام را با معاویه ایجاب كرد، خود در به وجود آمدن حادثه كربلا نقش موثر و مهمى را دارا است.

خوانندگان ارجمند- تصور مى كنم یك توجه كوتاه به وضع عمومى مسلمین در پایان حكومت على عليه‌السلام كافى است كه هر فردى حوادث ناگوارى را كه در عصر امام مجتبى عليه‌السلام به وقوع مى پیوندد به خوبى پیش بینى كند. زیرا امام دوم عليه‌السلام در شرائطى زمام حكومت را در دست گرفت كه سر سخت ترین دشمن خاندان پیامبر یعنى معاویه موقعیت خود را بحد كافى تثبیت كرده و مهمتر از آن، حضرت مجتبى عليه‌السلام با كمك و نیروى یارانى مى خواهد با این معاویه به مبارزه برخیزد كه پدر بزرگوارش براى نجات از دست همان یاران آرزوى مرگ مى نمود و با آنان مى فرمود: من دوست داشتم شما را نبینم و به هیچ صورت شما را نشناسم، با توجه به این شرائط، آینده حكومت امام حسن عليه‌السلام به خوبى قابل پیش بینى است. اكنون تفصیل آن حوادث را در حدود هدف اصلى كتاب مورد بررسى قرار مى دهیم:

فرزند بزرگ على عليه‌السلام هنگامى كه زمام حكومت را در دست گرفت مهمترین مشكلى كه در برابر وى و در راه مصالح اسلام و اجتماع اسلامى قرار داشت، همانا حكومت معاویه در شام است. اگر این مشكل از میان برداشته شود دنیاى اسلام موانع دیگرى را كه در سر راه موفقیت هاى جهانى وى وجود دارد به آسانى موانع مى تواند از میان بردارد. بنابراین بزرگترین كار این حكومت باید حل این مشكل باشد، حضرت مجتبى براى حل این مشكل ابتداء معاویه را به بیعت با خود دعوت فرمود، اما دعوتى كه ضمن آن تصمیم قاطع و اراده خلل ناپذیر آن بزرگوار جهت نابودى این سر چشمه فساد یعنى معاویه تا جائى كه امكان دارد به خوبى هویدا است. امام حسن عليه‌السلام در آن نامه معاویه را دعوت مى كند كه با وى بیعت نماید و به خلاف آن حضرت تن در دهد. اما سپس چنین اضافه مى كند:

و ان انت ابیت الا التمادى فى غیك سرت ابى لیك بالمسلمین فحا كمتك حتى یحكم الله بیننا و هو خیر الحاكمین (31)

یعنى اگر به بیعت با من تن در ندهى و همچنان بخواهى در ضلالت و گمراهى خود اصرار به ورزى من با اجتماع مسلمین به سوى تو رهسپار مى شوم و با تو مخاصمه مى كنم تا هنگامى كه خداوند در بین ما حكم كند و او بهترین حكم كنندگان است. این نامه از طرف آن حضرت به سوى معاویه مى رود، ولى معاویه نه تنها صریحا به آن جواب رد داده بلكه با فرستادن جمعى از مامور بن سرى خود به كوفه و بصره و نقشه هاى شومى كه در اختیار آنان قرار مى دهد، درصدد بر مى آید تا مردم مسلمان را علیه آن حضرت و حكومت وى بشوراند، اما خوشبختانه جاسوسان او بزودى دستگیر مى شوند و به جزاى خیانت خود مى رسند ولى معاویه یعنى همان تنها خطر بزرگى كه جهان اسلام را در زیر پرده نفاق و نیرنگ حكومت خود تا سر حد نیستى و سقوط همیشگى تهدید مى كند. تصمیم جدى دارد كه اجازه حكومت به خاندان پیغمبر ندهد هر چند اجراى این تصمیم به قیمت یك جنگ بزرگ و خونین باشد.

خواننده عزیز- بسیار ظالمانه و جفا است اگر كسى تصور كند حضرت امام مجتبى به خطر قطعى حكومت معاویه براى جهان اسلام و اجتماع اسلامى واقف نبود و یا فكر كند آن حضرت براى ریشه كن كردن این شجره خبیصه فساد كه متاسفانه با دست عمر در چمنزار اسلام بذر شده بود تا آخرین حد امكان كه مصالح اسلام اقتضاى آن را مى كرد قدم بر نداشت.

ما اكنون به خواست خداوند این واقعیت را روشن خواهیم ساخت كه چگونه امام تمام نیروئى كه در اختیار داشت به كار انداخت تا شاید بتواند این ماده فساد را از پیكر اجتماع قلع كند و جهان اسلام را از شر حكومت بنى امیه آسوده سازد. اما نیرنگ هاى شیطانى معاویه از یك طرف و دردناك تر از آن، سست پیمانى و بى وفائى و بى ایمانى مردم از سوى دیگر و خلاصه همان عواملى كه در حكومت على عليه‌السلام وجود داشت اجازه نداد تا آن حضرت موفق گردد و با آن هدف بزرگ و انسانى دست یابد. امام مجتبى هنگامى كه زمزمه آمادگى مردم را براى جنگ با معاویه شنید به مسجد آمد و در آنجا صریحا مسلمین را براى پیكار با او دعوت نمود، ولى حتى یك نفر از بزرگان كوفه به نداى آن بزرگوار پاسخ نداد. عدى بن حاتم برخاست و سخت آن مردم را بر آن سكوت و سستى سرزنش كرد و سپس آنان را به اطاعت امر امام تهییج نمود در اینجا همگى برخاستند و آمادگى خویش را براى جنگ با معاویه اعلام داشتند. حضرت به آنها فرمود اگر راست مى گوئید به نخیله كه قرارگاه لشكر بود بروید، آن بزرگوار هم شخصا به نخیله رفتند و از آن جا سپاهیان را به تدبیر عبدالرحمن كوچ دادند و سه روز در آن مكان توقف فرمود تا هر كه مى خواهد به لشكر وى ملحق گردد پس از سه روز تعداد كسانى كه به حمایت از آن حضرت در آنجا گرد آمده بودند به چهل هزار نفر رسید (32) در این هنگام امام دوم عليه‌السلام چهار هزار نفر از آن مردم را تحت رهبرى و فرماندهى مردى به نام حكم براى مقابله با معاویه به شهر انبار فرستاد ولى نیمه شب معاویه نامه اى براى حكم نوشت و ضمن آن از او خواست كه از حمایت امام دست بر دارد و به وى ملحق شود تا او حكومت ناحیه اى از نواحى شام را بدو واگذارد و پانصد هزار درهم همان شب براى و فرستاد، آن مرد ناپاك دعوت معاویه را پذیرفت و در دل شب با جمعى از خویشاوندان نزدیك خود به سوى وى شتافت و به لشكر او پیوست، هنگامى كه صبح طلوع كرد سربازان امام مجتبى عليه‌السلام در انتظار هم بودند، اما بزودى دریافتند كه آن خیانت كار به سوى معاویه رفت (33) ، خیانت حكم به اطلاع امام دوم رسید آن بزرگوار جریان را به ارتش خود گزارش داد و فرد دیگرى را براى جانشینى حكم به سوى انبار فرستاد و در برابر مردم از او پیمانهاى سختى گرفت كه وى هم مانند آن، به آن حضرت خیانت ننماید.

اما متاسفانه آن هم در برابر پولهاى معاویه و وعده حكومتى كه به وى داده بود به زانو در آمد و مانند فرمانده گذشته به لشكر وى پیوست بدبختانه دامنه این خیانت ها تا اینجا پایان نیافت و فرماندهان بعدى هم یكى پس از دیگرى به امام حسن عليه‌السلام خیانت ورزیده و به سوى معاویه رفتند، نا گفته پیدا است كه انتشار این خبرها در بین ارتش چگونه روح سربازى و نظامى آنها را سخت تضعیف كرده و در تصمیم آنان نسبت به شركت در جنگ و پیكار اثر سوء مى گذارد.

امام دوم با مشاهده این وضع اسف بار سخت غمزده و ملول گردید و به شدت از این بى وفائى و ناپایدارى فرماندهان ارتش متاثر گشت. در این هنگام جمعى از ارتشیان نزد وى آمدند و بدو چنین گفتند:

انت خلیفة ابیك و وصیه و نحن السامعون المطیعون فمرنا بامرك. فقال كذبتم و الله ماوفیتم لمن كان خیرا منى فكیف تفون لى و كیف اطمئن لیكم و لا اثق بكم، ان كنتم صادقین فموعدنا مابینى و بینكم معسكر المدائن فوافوا الى هناك (34)

یعنى تو جانشین پدرت و وصى او هستى و ما در برابر فرمانت مطیعیم و آن چه دستور دهى مى شنویم، پى او امرت را نسبت به ما صادر فرما. حضرت فرمود به خدا قسم شما دروغ مى گوئید، وفا نكردید براى كسى كه بهتر از من بود على عليه‌السلام پس چگونه براى من وفا خواهید كرد؟ چگونه من به شما اطمینان پیدا كنم با آن كه من به شما اعتماد ندارم با این حال اگر راست مى گوئید موعد ما لشگرگاه مائن باشد. به سوى آنجا رهسپار شوید. به دنبال این فرمان، آن حضرت هم به سوى مدائن حركت نمود. اما در بین راه جمعى از افراد كه در شمار سربازان آن بزرگوار بودند براى غارت وارد خیمه گاه وى شده و همه چیز حتى رداء و سجاده اى كه در زیر پاى آن حضرت قرار داشت ربودند ولى به علت مراقبت جمعى از شیعیان به جان آن بزرگوار توانستند آسیبى وارد سازند.

امام مجتبى عليه‌السلام به راه مدائن ادامه داد، اما در اثناى راه مردى از خوارج به نام جراح بن سنان به آن حضرت حمله كرد و با خنجر بر ران آن بزرگوار جراحت سختى وارد آورد (35) جمعى از یاران خاص آن حضرت وى را با آن حال به مدائن آوردند، ولى با كمال تاسف هنگامى كه آن بزرگوار به مدائن وارد گردید. مشاهده كرد كه بسیارى از كسانى كه قبلا به وى گفته بودند ما مطیع او امر شما هستیم به آنجا نیامدند و تخلف ورزیدند.

در اینجا باز حضرت مردم را به خاطر پیمان شكنیهایشان سخت مورد سرزنش قرار داده و چنین فرمود:

غدر اى تمونى كما غدرتم من كان قبلى مع اى امام تقاتلون بعدى؟! مع الكافر الظالم الذى لایومن بالله و لا برسوله قط و لا اظهر الاسلام هو و بنوا امیه لافرقا من السیف ولولم یبق لبنى امیه الا عجوز در داء لبغت دین الله عوجا هكذا قال رسول الله (36)

یعنى پیمان خود را با من شكستید و به من خیانت كردید چنان كه خیانت نمودید، با امامى كه پیش از من بود. به رهبرى كدام امام بعد از من جنگ خواهید كرد؟! آیا به رهبرى آن كافر ستمگر كه هیچ گاه به طور واقع به خدا و پیامبر او ایمان نیاورد (37) و اظهار اسلام ننمود او و دیگر از بنى امیه مگر براى فرار از شمشیر، این بنى امیه اى كه اگر باقى نماند از آنان مگر یك پیره زن هر آینه بر دین خدا اعوجاجى وارد خواهد آورد، این گونه فرمود فرستاده خداوند یعنى پیامبر اسلام.

این اوقات دیگر سخت ترین روزهاى حكومت حضرت مجتبى عليه‌السلام بود، زیرا حوادث ناگوار كه از همه كوبنده تر پیمان شكنیهاى صریح كسانى بود كه با آن حضرت بیعت كرده بودند، یكى بعد از دیگرى واقع مى شد. كار

این پیمان شكنیها و نقض عهدها و خیانتها تا جائى بالا گرفت كه بسیارى از بزرگان ارتش امام دوم در پنهان با معاویه مكاتبه و ارتباط داشته و به وى نوشتند: اگر تا نزدیك كوفه بیائى ما امام حسن عليه‌السلام را دست بسته تسلیم تو خواهیم نمود و هم اینان بارها به سوى آن حضرت تیر اندازى نمودند و مى خواستند بدین گونه آن بزرگوار را به قتل برسانند. اما خوشبختانه چون حضرت زره در زیر لباس پوشیده بودند از گزند آنان مصون ماندند (38) امام دوم از خیانتهاى سران سپاه خود و روابط پنهانى آنها با معاویه به خوبى آگاه بود و خود این حقیقت تلخ را ضمن كلماتى به زید ابن وهب چنین فرمود:

و الله لو قاتلت معاویة لاخذوا بعنقى حتى یدفعونى علیه سلما (39)

یعنى به خدا قسم اگر اكنون با معاویه جنگ كنم یاران من را گرفته و سالم تسلیم معاویه خواهند نمود از پیش آمدهاى ناگوارى كه در همان اوقات براى امام مجتبى عليه‌السلام رخ داد و در تضعیف روحیه باقیمانده از ارتشیان آن حضرت سخت موثر واقع گردید و به عقیده ابن اثیر مورخ مشهور، این حادثه بود كه موجب شد مردم به خیمه آن حضرت براى غارتگرى هجوم آوردند. این بود كه مردى ناپاك در مدائن در لشگرگاه حضرت فریاد زد و گفت: قیس بن سعد كه با دوازده هزار نفر در فرات مردانه در برابر ارتش معاویه مقاومت مى كرد كشته شد. این نداى شیطانى اثر شوم خود را بخشید و روحیه سربازى تضعیف شده باقى مانده از ارتش امام عليه‌السلام را سخت دگرگون ساخت، ابن اثیر این حادثه را چنین نقل مى كند:

فلما نزل الحسن عليه‌السلام المدائن نادى مناد فى العسكر الا ان قیس بن سعد قتل فانفروا فنفر وابسر ادق الحسن فنهبوا متاعه حتى نازعوه بساطا كان تحته (40)

یعنى چون امام حسن عليه‌السلام به مدائن وارد گردید شخصى در میان ارتش وى ندا در داد كه قیس بن سعد كشته شد شما از این جا بروید و دور شوید.

سربازان با شنیدن این ندا به سوى خیمه امام حسن عليه‌السلام روانه شدند و هر چه در میان خیمه بود به غارت بردند حتى فرشى كه در زیر قدم آن بزرگوار بود با كشمكش از زیر پاى آن حضرت ربودند.

خواننده عزیز - ما تا این جا حوادث و پیش آمدهاى ناگوارى را كه از ابتداى خروج امام حسن عليه‌السلام از كوفه براى مبارزه و پیكار با معاویه تا هنگام ورود آن حضرت به مدائن واقع شد قدم به قدم مورد مطالعه قرار داده و با ذكر شواهد زنده و غیر قابل انكار تاریخى نشان دادیم كه چگونه امام مجتبى عليه‌السلام از كنار آمدن و صلح با معاویه سخت بر حذر است و اكنون كه وارد مدائن گردید و پیمان شكنیهاى پى درپى مردم آهسته آهسته مى خواهد زمینه صلح با معاویه را آماده سازد، آن حضرت براى اتمام حجت و نشان دادن دور نماى هول انگیز تسلط معاویه و بنى امیه بر مردم و اجتماع اسلامى، در برابر ارتشیان خود قرار مى گیرد و خطاب به آنان ضمن خطبه اى چنین فرمود:

و یلكم و الله ان معاویه لایفى لاحدمنكم بما ضمنه فى قتلى و انى اظن ان وضعت یدى فاسالمه لم یتركنى ادین لدین جدى و انى اقدر ان اعبدالله وحدى ولكن كانى انظر الى ابنائكم واقفین على ابواب ابنائهم یستسقونهم ویستطعمونهم بما جعل الله لهم فلایسقون و لا یطعمون فبعدا و سحقا لما كسبته ایدیهم و سیعلم الذین ظلموا اى منقلب ینقلبون (41)

یعنى واى بر شما به خدا قسم به وعده هائى كه معاویه در برابر كشتن من به شما داده وفا نخواهد كرد و من مى دانم كه اگر دست خود را در دست وى قرار دهم و با او صلح كنم او مرا رها نمى كند تا بر روش و دین جد خود باقى باشم. اى مردم من مى توانم به تنهائى خداى را عبادت كنم (42) ، اما گویا هم اكنون مى بینم كه فرزندان شما بر در خانه هاى فرزندان بنى امیه ایستاده اند و از آنها آب و غذا مى طلبند و حقوق خود را از بیت المال خواستارند، اما فرزندان بنى امیه به نسل شما و فرزندانتان آن چه كه حق آنهاست نمى دهند سپس فرمود: بنى امیه از رحمت خداوند دور باشند به خاطر اعمال ننگینى كه با دست خود انجام مى دهند و به زودى ستمگران مى دانند كه به كجا خواهند رفت. و به چه عذاب دردناكى دچار خواهند گشت، فرزند بزرگ امیرالمومنین در این جا به سخنان خود خاتمه داد، اما متاسفانه این بیانات تكان دهنده و روح انگیز كه مانند یك نداى ملكوتى و آسمانى از حلقوم آن بزرگوار خارج مى گردید هیچ گونه اثر محسوسى در روح آن مردم پست و دون فطرت به جاى نمى گذارد، امام دوم عليه‌السلام با آن كه نتایج وحشتناك تسلط بنى امیه را بر اجتماع صریحا یا آور شد با این حال آن مردم ناپاك براى ترس از شمشیر و یا براى رسیدن به پاداشهاى افسانه اى كه معاویه به آنها وعده داده بود همچنان عهد شكنى مى كردند و بزرگان آنها براى از بین بردن حضرت مجتبى عليه‌السلام تلاش مى نمودند به امید آنكه به عطاى معاویه برسند!!!

فكر رسیدن به قدرت و مال در سایه حكومت معاویه، آن چنان بزرگان كوفه را سر گرم كرده بود، كه دین و تمام فضائل انسانیت را پشت سر نهادند. امام دوم عليه‌السلام ضمن خطبه اى روحیه دینى مردم كوفه را در هنگام جنگ صفین با زمان حكومت خود مقایسه كرده و در آن جا چنین مى گوید:

انا و الله لایثنینا عن اهل الشام شك و لاندم و انما كنا نقاتل اهل الشام بالسلامة و الصبر فشیبت السلامة بالعداوة و الصبر بالجزع و كنتم فى مسیر كم الى صفین و دینكم امام دنیاكم و اصبحتم الیوم و دنیا كم امام دینكم (43)

یعنى به خدا قسم ما را از مبارزه و پیكار با مردم شام شك و تردید و یا ندامت و پشیمانى باز نداشت بلكه علت عدم پیكار ما اكنون این است كه ما با اهل شام جنگ را شروع كردیم در حالى كه نسبت به یكدیگر در صلح و صفا بودیم و در برابر مشكلات صبر و شكیبائى داشتیم اما صلح و صفاى ما با یكدیگر به عداوت و دشمنى كشید و تحمل و صبر به ناشكیبائى و جزع منتهى شد. و شما به جنگ صفین مى رفتید در حالى كه دین در نزد شما مقدم بر دنیاى شما بود، ولى امروز این گونه اید كه دنیا در نظرتان مقدم بر دین شما است.

خوانندگان ارجمند- با مطالعه حوادثى كه ما تا این جا بر شمردیم به خوبى روشن مى شود كه چگونه موجبات صلح امام مجتبى عليه‌السلام یكى بعد از دیگرى به وقوع مى پیوندد. با آنكه آن حضرت سخت از آن بر حذر بود و با تمام نیروئى كه در اختیار داشت مى كوشید تا نگذارد این صلح انجام گیرد. اما متاسفانه این كوششها بى اثر بود و بالاخره آن بزرگوار اجبارا به صلح با معاویه تن در داد اكنون ما دامنه بحث را به بررسى ماهیت این صلح و ارزیابى و علل و اسرار انجام آن مى كشانیم.

## برخوردهاى نظامى امام حسن عليه‌السلام با معاویه و سرانجام آن اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام وارزیابى آن

تا این جا ما مهمترین حوادث تلخ تاریخى و پیش آمدهاى ناگوارى كه از ابتداى خلافت امام حسن عليه‌السلام تا هنگام انعقاد صلح وى با معاویه به وقوع پیوست بسیار فشرده و كوتاه شرح دادیم. اكنون كه زمینه بحث براى بررسى و ارزیابى صلح آن بزرگوار آماده گردید، به تحقیق و جستجو درباره اسرار صلح و ماهیت آن و نتایجى كه این عمل براى جلوگیرى از سقوط حتمى و همیشگى اسلام به طور موقت و تا هنگام حادثه كربلا در برداشت مى پردازیم.

### پیمان شكنیهاى مردم

اولین موضوعى كه باید در این بحث مورد توجه قرار گیرد این است كه امام مجتبى عليه‌السلام هنگامى تن به صلح در داد كه پیمان شكنیهاى پى در پى و بى وفائى ننگین بزرگان كوفه و فرماندهان ارتش آن حضرت ضرورت آن را ایجاب مى نمود، ما در شرح تاریخ حكومت امام حسن عليه‌السلام تا هنگام ورود آن بزرگوار به مدائن به خوبى نشان دادیم كه چگونه آن حضرت از صلح با معاویه و از كنار آمدن با حكومت وى بر حذر بود و ضمن خطابه هاى فراوان و بیانات هیجان انگیزى نتایج شوم و نكبت بار تسلط بنى امیه را بر جهان اسلام و اجتماع اسلامى یاد آور گردید، اما چه باید كرد؟!!

امام عليه‌السلام در شرائط ناگوار و دردناكى قرار گرفته بود كه از یك طرف بسیارى از فرماندهان ارتش وى رسما به لشكر معاویه ملحق شده و در شمار یاران او در آمده اند، و از سوى دیگر جمعى از باقیماندگان ارتش آن حضرت هم در پنهانى با معاویه ارتباط داشته و به وى نوشته اند كه اگر تا نزدیك كوفه بیاید، آنان آن بزرگوار را دستگیر كرده و تسلیم او نمایند!

امام مجتبى عليه‌السلام در موقعیتى قرار گرفته بود كه یاران نزدیك وى با تحریك معاویه در هنگام نماز به سوى او تیراندازى كردند. اما آن حضرت به علت داشتن زره در زیر لباس از آن، جان به سلامت بدر بردند! فرزند بزرگ امیرالمومنین در وضع فوق العاده اى قرار گرفته بود كه یاران و ارتشیان او به خیمه وى ریختند و تمام آن چه را كه در خیمه بود (حتى فرشى كه در زیر قدم آن حضرت بود) به غارت بردند!! در چنین شرائط ناگوار آیا جز صلح چاره اى وجود داشت؟! قطعا نه. زیرا اگر در آن لحظات خطرناك حسن بن على با همان جمع باقیمانده از ارتشیان كه داراى روحیه اى بسیار ضعیف و در هم شكسته بودند در برابر معاویه و ارتش نیرومند وى پیكار مى كردند در همان روزهاى اول جنگ بدون تردید پیروزى و غلبه قاطعى نصیب معاویه مى گردید و در این صورت قطعا امام حسن و تمام یاران و نزدیكان او كشته مى شدند، بدون آن كه بتوانند از این شهادت و كشته شدن بهره كافى براى حفظ اسلام و بقاء قرآن بردارند زیرا اگر حضرت حسین - ابن على عليه‌السلام از شهادت خود آن بهره عجیب و جهانى را مى گیرد به علت وجود یك سلسله شرائط خاص اجتماعى بود كه به خواست خداوند در آینده روشن خواهد شد.

بسیار سطحى و جاهلانه است اگر تصور گردد امام مجتبى عليه‌السلام و یاران او هم اگر در آن روز كشته مى شدند مى توانستند مانند امام سوم از شهادت خود به نفع اسلام و حفظ موجودیت قرآن استفاده كنند. كشته شدن امام حسن عليه‌السلام در آن روز نه تنها براى بقاء دین اثر مهمى نداشت بلكه معاویه را در راه رسیدن به یك قدرت عجیب و كم نظیر (بدون داشتن هیچ گونه رقیب و مانعى) تا سر حد نهائى كمك مى نمود و به او اجازه مى داد كه نقشه هاى شوم و پنهانى خویش را (كه چیزى جز محو ساختن اسلام و زنده كردن یك حكومت نژادى به جاى حكومت اصیل انسانى و اسلامى نبود) آزادانه اجراء سازد، صلح امام عليه‌السلام در آن روز به طور موقت رسیدن معاویه را به این آرزو به تاخیر انداخت و اگر ما بخواهیم خطر بزرگى كه در آن روز اسلام را از جانب معاویه تهدید مى نمود و نقش مهمى كه صلح امام دوم در آن شرائط براى حفظ اسلام و موجودیت قرآن داشت مجسم سازیم باید اسلام را به چراغى تشبیه كنیم كه در نهایت ضعف و با شعله اى بسیار كوتاه مى سوزد، در این جا معاویه (با داشتن آن ارتش نیرومند و امكانات بسیار مساعد) مانند مردى بود كه دهان خود را پر باد كرده و مى خواهد با یك فوت زدن براى همیشه آن چراغ را خاموش سازد در این شرائط امام حسن عليه‌السلام با آن صلحى كه در آن لحظات حساس تاریخى انجام داد درست مانند كسى است كه در برابر آن مرد نیرومند قرار گرفته و به او اجازه نمى دهد با آن دهان پر باد بر آن چراغ شبیخون زند و آن را یكباره خاموش سازد.

امام مجتبى عليه‌السلام با این صلح موقتا از خاموش شدن این چراغ جلوگیرى كرد تا شرائط مساعد شود و در آینده نزدیك برادر معصومش حضرت حسین عليه‌السلام با قیام خدائى و نهضت مقدس خود براى همیشه موجبات فروزان بودن آن چراغ آسمانى را فراهم سازد.

مسعودى مورخ مشهور اسلامى شرائط و موقعیت خاص امام مجتبى عليه‌السلام را كه به صلح آن حضرت منتهى شد در جمله اى بسیار كوتاه به خوبى بیان مى كند. او مى نویسد:

و قد كان اهل الكوفة انتهبوا سر ادق الحسن و رحله و طعنوا بالخنجر فى جوفه فلما تیقن مانزل به انقاد الى الصلح (44)

یعنى اهل كوفه و یاران امام دوم خیمه امام حسن را غارت كردند و اثاث و متاع آن را تاراج نمودند و با خنجر بر بدن آن حضرت ضربت وارد آوردند و هنگامى كه آن بزرگوار این وضع را مشاهده كرد و پیمان شكنیها و عدم وفاى آن مردم بر وى روشن و مسلم گردید به صلح تن در داد.

با این حساب باید گفت صلح حضرت مجتبى عليه‌السلام در آن هنگامى كه واقع گردید یك ضرورت اجتناب ناپذیرى بوده كه رعایت مصالح جهان اسلام و اجتماع اسلامى الزاما آن را ایجاب مى نمود:

### معاویه یا جر ثومه نیرنگ و فریب!

دومین نكته اى كه در بررسى صلح حضرت حسن عليه‌السلام باید مورد توجه واقع شود، بودن یك جر ثومه نیرنگ و فریب مانند معاویه در برابر آن بزرگوار است، باید در نظر داشت كه امام دوم در برابر چنین مردى قرار گرفته بود، مردى كه نیرنگ بازى و فریب كارى او تا جائى بود كه توانست حكومت خود را در حساس ترین لحظاتى كه در معرض سقوط حتمى قرار داشت با یك عمل ساده و كوچك نجات بخشد. یعنى در جنگ صفین در آن هنگامى كه تا پایان حكومت ننگین او چند روز بیشتر باقى نمانده بود یا كى عمل شیطانى و بلند كردن قرآنها بر بالاى نیزه اختلاف عمیقى در لشكر على عليه‌السلام به وجود آورد و در نتیجه خود را از آن بن بست عجیب نظامى رهائى دهد. معاویه فردى بود كه نه تنها افكار پلید و ضد اسلامى خود را كاملا در پشت پرده قرار مى داد بلكه تظاهر او به حمایت از اسلام و اجراى مقررات عبادى دین تا جایى بود كه بسیارى از افراد ساده دل و سطحى را در جنگ با وى دچار تردید مى نمود.

نصر بن مزاحم كوفى درباره ربیع بن خیثم كه از زهاد ثمانیه است چنین نقل مى كند:

و اتى امیرالمومنین عليه‌السلام آخرون من اصحاب عبدالله ابن مسعود فیهم ربیع بن خیثم و هم یومئذ اربعماته رجل فقالوا یا امیرالمومنین انا قد شككنا فى هذا القتال على معرفتنا بفضلك و لاغنى بنا ولابك بالمسلمین عمن یقاتل العدو فولنا بعض هذه الثغور نكون به نقاتل عن اهله (45)

یعنى جمعى از اصحاب عبدالله بن مسعود كه ربیع بن خیثم هم یكى از آنان بود نزد على بن ابیطالب عليه‌السلام آمدند و تعداد آنان در آن روز چهار صد نفر بود و به آن حضرت گفتند یا امیرالمومنین ما در این جنگ دچار شك و تردید شدیم!!! با آن كه به فضل شما آشنائى داریم، نه ما و نه شما و نه مسلمین از كشانى كه با دشمن مبارزه و پیكار كنند بى نیاز نیستیم پس ما را به سوى كى از این سر حدات و مرزها بفرست تا آنجا باشیم و با كفار جنگ كنیم. در این جا ربیع بن خیثم و یاران او با آن كه به عظمت مقام على عليه‌السلام اعتراف دارند با این حال به علت تظاهرات معاویه در حفظ ظواهر اسلام در جنگ با وى دچار تردید مى گردند. باز نصر بن مزاحم نقل مى كند كه مردى از یاران على عليه‌السلام در جنگ صفین نزد عمار یاسر آمد و به وى گفت كه من از هنگام خروج از كوفه تا دیشب در باطل بودن معاویه و لزوم جنگ با وى تردید نداشتم، امام اكنون دچار تردید شدم زیرا مى بینم ما اذان مى گوئیم آنها هم اذان مى گویند، ما نماز مى گذاریم آنها هم نماز مى گذارند... (46) آرى معاویه نه تنها ظواهر اسلام را تا این حد رعایت مى نمود كه جمعى از افراد سطحى را در جنگ با خود دچار تردید سازد بلكه توانست با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى خود سب و لعن به على بن ابیطالب عليه‌السلام را در بین مردم مسلمان شایع ساخته و خود را حامى و دل سوز اسلام ولى على بن ابیطالب را دشمن دین و مردى كه نماز نمى خواند معرفى نماید!!! مسعودى در این باره مى نویسد:

ثم ارتقى بهم الامر فى طاعته الى ان جعلوا اللعن على سنة ینشاء علیها الصغیر و یهلك علیها الكبیر (47)

یعنى كار اطاعت مردم از معاویه تا جائى بالا گرفت كه لعن و سب را بر روشى قرار داد كه كودكان بر همان روش متولد مى شدند و بزرگان بر آن روش مى مردند.

خوانندگان عزیز: با در نظر گرفتن وضع خاص معاویه و نیرنگهاى گوناگون كه او در دوران مختلف حكومت خود انجام داد این حقیقت به خوبى روشن مى شود كه اگر امام مجتبى عليه‌السلام بعد از آن همه پیمان شكنیهاى كوبنده یاران خود و حوادث تلخ و ناگوارى كه تا هنگام صلح براى آن حضرت پیش آمده بود باز هم با معاویه پیكار مى كرد نه تنها او و تمام یاران و نزدیكانش بدون تردید كشته مى شدند. بلكه شهادت آنان در آن روز بى اثر مى شد و معاویه اجازه نیم داد تا از این شهادت در راه حفظ قرآن و مصالح واقعى جهان اسلام بهره اى بردارند، اگر آن حضرت و تمام بنى هاشم به شهادت مى رسیدند معاویه مى توانست با همان فریب كاریهاى خاص خود و تظاهرات شدیدى كه در حمایت و دلسوزى از اسلام مى نمودند و با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى متناسب با آن روز كه در اختیار داشت شهادت حضرت مجتبى و بنى هاشم را یكباره بى اثر سازد و در این صورت میدان تنها براى یكه تازیهاى وى و اجراى هدفهاى حقیقى و واقعى او كه تا آن روز سخت در استتار و در پرده بود كاملا آماده مى گردید، امام مجتبى عليه‌السلام خود با این نكته به خوبى توجه داشت كه نباید با شهادت خود و نزدیكانش میدان اجتماع را براى معاویه و بنى امیه تنها بگذارد از این نظر بود كه آن حضرت به صلح تن در داد و پیكار با معاویه را ترك نمود.

## تحقیقى در ماهیت صلح امام حسن عليه‌السلام

تا این جا ما فلسفه انجام شدن صلح و ارزیابى آن را از نظر حفظ موجودیت اسلام بسیار فشرده و كوتاه شرح دادیم اما یاد آورى این نكته لازم است كه ماهیت صلح آن حضرت به رسمیت شناختن خلافت براى معاویه نبوده بلكه تنها عبارت از رها كردن معاویه و عدم تعرض به وى بوده است و از همین نظر یكى از شرائط صلح امام مجتبى عليه‌السلام این بود كه هیچ گاه معاویه را به لقب امیرالمومنین خطاب نكند (48) هنگامى كه صلح منعقد گردید حضرت مجتبى در برابر مردم خطبه اى ایراد فرمود و در آن جا به ماهیت صلح خود این حقیقتى كه ما ادعا كردیم با صراحت اشاره نمودند...

ان معاویة نازعنى حقا هولى فتر كته لصلاح الامة و حقن دمائها (49)

یعنى معاویه در گرفتن حقى كه براى من بود با من به جنگ برخاست ولى من آن حق را رها كردم زیرا مصلحت امت چنین اقتضا مى كرد و براى آن كه خون مسلمین (بدون آن كه بتوان از آن بهره اى برداشت) ریخته نشود.

ابن اثیر مورخ مشهور مى نویسد: هنگامى كه صلح حضرت حسن با معاویه انجام شد آن حضرت با نزدیكان و خویشان خود از كوفه كوچ نمودند و به سوى مدینه رهسپار شدند. هنگامى كه آن بزرگوار در راه مدینه بودند جمعى از خوارج به رهبرى مردى به نام فروة بن نوفل شجعى در نزدیكى كوفه علیه معاویه قیام كرد، معاویه براى آن كه با یك كرشمه دو كار انجام دهد یعنى هم قیام فروة بن نوفل و یاران او را در هم بكوبد و هم تسلط خویش را بر حضرت مجتبى و متابعت آن حضرت را از خود اثبات تسلط خویش را بر حضرت مجتبى. متابعت آن حضرت را از خود اثبات نماید به آن بزرگوار نامه اى نوشت و ضمن آن قیام خوارج را به اطلاع آن حضرت رساند و از او خواست كه قبل از رفتن به مدینه به سوى آن جمع بر گردند و به فرمان معاویه با آنان جنگ كنند و سپس به مدینه روند. امام هنگامى كه نامه معاویه را قرائت فرمود. در جواب چنین نگاشت:

لو آثرت ان اقاتل احدا من اهل القبلة لبدات بقتاللك فانى تركتك لصلاح الامة و حقن دمائها (50)

یعنى اگر نیكو مى شمردم (و مصلحت مى دانستم) كه با یكى از كسانى كه ظاهرا اهل قبله اند پیكار كنم هر آینه به جنگ با تو ابتدا مى كردم ولى من تو را رها كردم به خاطر مصلحت اجتماع و به منظور حفظ خون مسلمانان بدون آن كه بتوان از ریختن خون آنان نتیجه و بهره اى گرفت.

خواننده عزیز- در این دو جمله كوتاهى كه از امام مجتبى عليه‌السلام نقل كردیم دقت فرمائید كه چگونه آن حضرت روى كلمه تركتك تكیه فرموده و ماهیت صلح خود را با معاویه بدین وسیله روشن سازد، مخصوصا در قسمت دوم و جواب نامه اى كه به معاویه داد این حقیقت (كه آن بزرگوار با صلح خود خلافت معاویه را به رسمیت نشناخته بلكه او را رها كرده و پیمان داد كه تنها متعرض وى نشود) به خوبى روشن و مشخص است. زیرا آن حضرت حاضر نشد دستور او را در جنگ با خوارج اجراء كند و فرمان وى را در این باره بپذیرد.

ماهیت صلح امام مجتبى عليه‌السلام با آن كه تنها واگذاردن معاویه و پیمان بر عدم تعرض به او است، با این حال آن بزرگوار مواد زیادى را در صلح نامه گنجاندند كه مهمتر از همه موضوع تعیین زمامدار آینده است. حضرت حسن عليه‌السلام از معاویه پیمان گرفت كسى را بعد از خود براى حكومت تعیین ننماید و انتخاب این موضوع را به مردم مسلمان واگذارد (51) و هدف اصلى آن حضرت از این ماده این بود كه راه را براى زمامدارى و حكومت برادر معصومش حضرت حسین عليه‌السلام بعد از معاویه هموار سازد.

نتیجه مباحث این فصل:

خوانندگان ارجمند- با در نظر گرفتن مطالبى كه ما در این فصل بیان كردیم. به خوبى روشن مى شود كه عوامل نیرومند فساد كه خطرناكتر از همه، وجود معاویه در راس قدرت شامات است نه تنها در دوران حكومت امام مجتبى عليه‌السلام ریشه كن نشد بلكه به علت سست پیمانى مردم، نیرومندتر و شرائط رشد آن آماده تر گردید، مشكل بزرگ امت یعنى عوامل تباهى و انحراف عجیبى كه اجتماع اسلامى از مسیر صحیح قانون پیدا كرده بود همان گونه كه با زمامدارى على ابن ابیطالب عليه‌السلام همچنین امام مجتبى عليه‌السلام هم (به علت پیمان شكنیهاى پى در پى و كوبنده مردم كوفه) نتوانست در بر افكندن آنها كارى از پیش ببرد. آن بزرگوار با آن كه تمام نیرو و امكانات خود را براى درهم كوبیدن معاویه و حكومت بنى امیه بسیج كرد اما نیرنگ بازیهاى آن مرد از یك طرف و مهمتر از آن بى وفائى و دو روئى ارتشیان حضرت حسن عليه‌السلام از سوى دیگر اجازه نداد تا آن بزرگوار در این پیكار پیروز گردد و به بساط حكومت خاندان بنى امیه براى همیشه خاتمه دهد.

حوادث ناگوار و پیش آمدهاى نامساعد بالاخره كار را به آن جا كشاند كه آن حضرت (علیرغم تنفر شدید و انزجار باطنى خود) براى رعایت مصالح جهان اسلام و جلوگیرى از سقوط همیشگى اساس این مذهب، تن به صلح در دهد، ماهیت این صلح اگر چه چیزى جز پیمان عدم تعرض و رها ساختن معاویه نبود و با این حال تا جائى كه امكان دشت آن بزرگوار شرائط و محدودیتهاى فراوانى را براى او در صلح نامه در نظر گرفت، ولى باید در نظر داشت كه معاویه فردى نبود كه پس از موفقیت به هیچ یك از آن شرائط عمل نماید. همان گونه كه خود پس از انجام صلح هنگام ورود به كوفه ضمن اولین خطبه اى كه خواند صریحا از این حقیقت پرده برداشت و گفت: تمام شرائطى را كه با حسن بن على كردم زیر قدم من است (52) یعنى به هیچ یك از آنان عمل نخواهم كرد، آینده این واقعیت را به خوبى اثبات كرد زیرا معاویه بعد از صلح و هنگامى كه خاطر وى از جانب امام دوم تا حدود زیادى مطمئن گردید با نهایت جدیت درصدد بر آمد با كمال و آرزوهاى شیطانى خود برسد و به نقشه هاى شوم خود یكى پس از دیگرى جامه عمل بپوشد ولى چون وجود امام مجتبى با آن نسبت و نزدیكى كه به پیامبر اسلام داشت و محبوبیت خاصى كه در بین مردم دارا بود خود مانع بزرگى بود و اجازه نمى داد كه وى بتواند صد در صد و مطمئن به هدفهاى ضد اسلامى خویش نزدیك شود از این نظر تصمیم گرفت كه این تنها مانع را هم از میان بر دارد و به دنبال این فكر با وعده هاى شیطانى خود كه به یكى از زنان آن حضرت به نام جعده داد، آن بزرگوار را با دست وى مسموم ساخت. (53)

اكنون كشور پهناور اسلامى با تمام قدرت و نیروى خود در اختیار معاویه است بدون آن كه هیچ گونه مانع و رقیبى در برابر خود ببیند، این است شرائط دردناك كشور تا هنگام شهادت امام مجتبى عليه‌السلام. اكنون باز در

تعقیب این شرائط هستیم تا ببینیم چگونه آنها بارور گردیده و چه میوه هاى تلخى را براى جهان اسلام ببار آورد.

منهومان لا یشبعان: طالب علم و طالب مال

دو گرسنه اند كه سیر نمى شوند: آنكس كه در جستجوى علم است و فردى كه طالب دنیا است. على عليه‌السلام.

## معاویه رهبرى مسلمین را بدست مى گیرد!!!

ما شرائط دردناك اجتماع اسلامى و حوادث تلخ و ناگوارى را كه از زمان خلافت عثمان تا هنگام صلح امام حسن عليه‌السلام با معاویه واقع شد بطور فشرده و كوتاه روشن ساختیم. اكنون در آن قسمت حساسى از تاریخ اسلام قرار داریم كه كشور پهناور اسلامى با تمام امكانات عجیب و خارق العاده خود در اختیار معاویه قرار گرفته است در این فصل، ما بخواست خداوند مى خواهیم ماهیت حكومت معاویه و هدفهاى شوم ضد اسلامى وى را كه در دل داشت و گاهى از روى آنها پرده بر مى داشت و همچنین اعمالى را كه او بسیار زیركانه و در استتار براى رسیدن به هدفهاى شیطانى خود انجام مى داد با صراحت شرح دهیم تا موجبات قیام حضرت حسین عليه‌السلام و شرائط خاصى كه نهضت كربلا را ایجاب مى نمود به خوبى روشن گردد. تحقیق و بررسى ما در تاریخ حكومت معاویه (در حدود هدف اصلى كتاب) در دو بخش انجام مى گیرد:

بخش اول - در این بخش مى خواهیم این حقیقت را اثبات كنیم كه منظور واقعى و آرزوى قلبى معاویه این بود كه شالوده اسلام را یكباره در هم بریزد و حكومت نیرومند اسلامى را به حكومت نژادى تبدیل سازد، در این قسمت بخواست خداوند روشن مى سازیم كه پذیرفتن معاویه اسلام را در ابتداء با كراهت و تنها از ترس شمشیر بوده و در دل هیچ گونه احساس اعتقاد و احترامى نسبت به اصول اسلام و معتقدات آسمانى نداشته است.

بخش دوم - بحث ما در این بخش شرح و بررسى آن قسمت از كارها و اعمالى است كه معاویه در دوران حكومت خود آنها را به منظور دست یافتن به مقاصد اصلى خویش و مساعد ساختن شرائط اجتماع براى اجراى نقشه هاى پنهانى و شومش انجام داد و پیمان مى دهیم كه مباحث این دو بخش را همانند مباحث فصول گذشته با روح بى طرفى كامل و دور از هر گونه اعمال تعصب مورد جستجو قرار دهیم و (به علت حساسیت مطالب این فصل و نقشى كه آنها در به وجود آوردن حادثه كربلا دارند) از شما خواننده عزیز هم انتظار داریم با همین روح با ما قدم بردارید تا بتوانیم حقایق تاریخى این فصل را آن گونه كه هست بدست آوریم. اكنون به نقل مباحث بخش اول مى پردازیم.

## معاویه مى خواهد نام پیغمبر را دفن كند!

معاویة بن ابى سفیان كه خود را جانشین و خلیفه پیغمبر اسلام مى خواند، در دل از اینكه نام آن حضرت در جهان زنده است و مردم مسلمان در هنگام اذان آن مرد آسمانى را به عظمت یاد مى كنند و به رسالت وى شهادت مى دهند سخت ناراحت است و آرزو دارد نام او را دفن كند و آن پیغمبر آسمانى را از یاد مسلمانان ببرد، این نیت پلید و شومى كه فرزند ابوسفیان در دل داشت بالاخره روزى آن را با یكى از دوستان نزدیك خود به نام مغیرة بن شعبه در میان گذاشت. مسعودى مورخ بزرگ اسلامى چنین نقل مى كند:

مطرف بن مغیرة بن شعبة القفى قال: وفدت مع ابى الى معاویة فكان ابى یاتیه و یتحدث عنده ثم ینصرف الى فیذكر معاویة و یذكر عقله و یعجب ممایرى منه ادجاء ذات لیلة فامسك من العشاء فرایته مغتما فانتظرته ساعة وظننت انه لشیئى حدث فینا اوعملنا فقلت له مالى اراك مغتما منذا لیلیه؟ قال یا بنى انى جئت من عندا خبث الناس قلت له و ما ذلك؟ قال قلت له و قد خلوت به انك بلغت منا یا امیرالمومنین فلواظهرت عدلا و بسطت خیرا فانك قد كبرت و لو نظرت الى اخوتك من بنى هاشم فوصلت ارحامك فو الله ماعندهم الیوم شیئى تخافه، فقال لى هیهات هیهات ملك اخویتم فعدل و فعل مافعل فو الله ماغدا ان هلك فهلك ذكره الا ان یقول قائل ابوبكر، ثم ملك اخوعدى فاجتهد و شمر عشر سنى فو الله ماغدا ان هلك فهلك ذكره الا ان یقول قائل عمر، ثم ملك اخونا عثمان فملك رجل لم یكن احد فى مثل نسبه فعمل ما عمل و عمل به فو الله ماغدا ان هلك فهلك ذكره و ذكر ما فعل به و ان اخا هاشم یصرخ به فى كل یوم خمس مرات اشهدا ان محمدا رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فاى عمل یبقى مع هذا لا ام لك و الله الا دفنا دفنا (54)

یعنى مطرف فرزند مغیرة بن شعبه ثقفى مى گوید من با پدرم در شام بر معاویه وارد شدیم و پدرم به نزد او مى رفت و با وى سخن مى گفت و سپس به نزد ما مى آمد و از معاویه و عقل و تدبیرش یاد مى كرد و از آن چه كه از او دیده بود بسیار تعجب مى نمود (و با نظر عظمت و احترام به آن مى نگریست) اما یك شب از نزد معاویه به منزل آمد ولى از خوردن غذا خوددارى كرد و من او را غمناك دیدم، ساعتى در انتظار نشستم و با خود فكر كردم كه این تاثر پدرم شاید به علت كارى باشد كه ما انجام دادیم و یا حادثه اى كه در بین ما واقع گردید (كه ما خود از آن اطلاع نداریم) در این هنگام به پدرم گفتم چرا شما را امشب غمناك مى بینم؟ گفت فرزندم من از نزد ناپاك ترین مردم مى آیم (یعنى معاویه) گفتم به چه علت (امشب او را این گونه یاد مى كنى؟) اى امیرالمومنین! تو به كمال قدرت رسیدى اكنون چه مى شود اگر عدل را پیشه خود سازى و نیكى هاى خود را به مسلمانان توسعه دهى؟ شما اكنون پیر شدید و چه مى شود اگر به برادرانت از بنى هاشم نگاه مهرى افكنى و بدین وسیله صله ارحامت را انجام دهى؟ و به خدا قسم اكنون دیگر نزد بنى هاشم نیرو و قدرتى نیست تا تو از آن هراسان باشى. معاویه در پاسخم گفت هیهات هیهات! برادر تمیم (55) به حكومت رسید (یعنى ابوبكر) و عدل را هم پیشه خود ساخت و انجام داد آنچه كه انجام داد اما به خدا قسم یك روز از مرگ او بیشتر نگذشت كه نام او هم از بین رفت تنها همین مقدار از او نامى مانده كه كسى بگوید ابوبكر، پس از وى برادر عدى (56) یعنى عمر زمام حكومت را در دست گرفت و كوشش كرد و ده سال شدت عمل نشان داد، ولى به خدا قسم فرداى آن روزى كه مرگ دامنش را گرفت نام او هم مرد و یاد او فراموش گردید تنها همین قدر از او باقى است كه كسى بگوید عمر. سپس برادر ما (یعنى از قبیله بنى امیه) عثمان زمامدار گردید، مردى كه كسى از نظر خانوادگى و نسب مانند او نبود!!! پس انجام داد آن چه كه باید انجام دهد و به نسبت به او هم انجام شد (یعنى او را كشتند)، ولى به خدا قسم فرداى آن روزى كه او به هلاكت رسید یاد او هم در بین مردم مرد و فراموش گردید.

اما برادر هاشم (یعنى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله) هر روز پنج بار به نام او فریاد مى زنند: اشهد ان محمدا رسول الله. (اى مغیرة) مادر براى تو نباشد. با زنده بودن نام این مرد (حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله) كدام عمل باقى مى ماند؟! به خدا قسم (چاره نیست) مگر این كه (نام پیامبر اسلام)دفن شود. دفن.

خواننده عزیز- در این گفتارى كه یكى از مورخین بزرگ و معتبر اهل تسنن از معاویه نقل مى كند دقت فرمائید. در این داستان نه تنها معاویه دشمنى و بغض قلبى خود را نسبت به پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله صریحا بیان مى كند و آرزو مى نماید كه نام آن حضرت را دفن كند!! و او را از یاد مردم ببرد. بلكه عدم اعتقاد وى با اصول اسلامى از جملات قبلى هم صریحا هویدا است آن جا كه از خلافت همواره تعبیر به ملك مى كند و از این تعبیر به خوبى پیدا است كه او زمامدارى پیامبر بزرگ اسلام و كسانى كه بعد از آن حضرت ادعاى جانشینى وى را كرده بودند یعنى ابوبكر و عمر و عثمان همه را از یك نوع حكومت مى داند و آن هم بنابه تعبیر او ملك است در حالى كه اگر معاویه از دریچه اعتقاد بسیارى از مسلمانان آن روز هم به ماهیت حكومت آن سه تن مى نگریست آنرا بصورت خلافت و جانشینى از پیغمبر مى دید (هر چند این تصور درباره آن سه، غلط و بیجا بود) و این خود نشان مى دهد كه وى در باطن نه موضوع نبوت و نه داستان خلافت را آن گونه كه مردم مسلمان به آن معتقد بودند باور نداشت و ماهیت حكومت پیامبر اسلام را هم مانند آن سه نفر جز به عنوان ملك نمى شناخت.

مسعودى پیش از آن كه این داستان را نقل كند مى نویسد: مامون در زمان خلافت خود تصمیم گرفت به مردم مسلمان دستور دهد تا معاویه را لعن كنند و از او بیزارى بجویند و یكى از مهمترین عاملى كه موجب این تصمیم گردید، رسیدن خبر مكالمه معاویه با مغیرة بن شعبه درباره پیامبر اسلام به او بوده است. متن نبشته این مورخ در این باره چنین است:

فى سنة اثنى عشر و ماتین نادى منادا لمامون: برئت الذمة من احد من الناس ذكر معاویة بخیر اوقدمه على احد من اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله.... و انشئت الكتب الى الافاق بلعنه على المنابر (57)

یعنى در سال دویست و دوازده منادى مامون (از جانب وى) ندا در داد كه ذمه من برى ء است از آن فردى كه معاویه را به خوبى یاد كند یا او را بر یكى از اصحاب پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مقدم بدارد. (در این جا مسعودى داستان مكالمه معاویه را با مغیرة بن شعبه نقل مى كند و سپس اضافه مى كند): مامون دستور داد نامه ها به تمام مردم نوشتند كه معاویه را بر بالاى منابر لعن كنند. ولى چون به مامون گفتند ممكن است اجراى این فرمان منجر به شورش عمومى گردد از این نظر از اجراى تصمیم خود دست برداشت و این فكر بدست فراموشى سپرده شد تا آن كه نوبت حكومت به المعتضد بالله رسید. معتضد در عصر خود اراده كرد لعن معاویه را شایع سازد و طرحى را كه مامون از اجراى آن چشم پوشیده بود عملى سازد و به آن تحقق بخشد.

طبرى مورخ مشهور اهل تسنن مى نویسد:

و فى هذه السنة (284 هجرى) عزم المعتضد بالله على لعن معاویة بن ابى سفیان على المنابر و امر به انشاء كتاب بذلك یقرء على الناس فخوفه عبیدالله بن سلیمان بن وهب اضطراب العامة و انه لایامن ان تكون فتنة فلم یلتفت الى ذلك مان قوله.... نودى یوم الجمعة الالایتر حموا على معاویة و لایاذكروه بخیر... فامر باخراج كتاب الذى كان المامون امر بانشائه بلعن معاویة فاخرج له من الدیوان فاخذ من جوامعه نسخة هذا الكتاب.

یعنى در سال 284 هجرى المعتضد بالله تصمیم گرفت اعلام كند تا معاویه را بر بالاى منابر لعن كنند و دستور داد نامه اى در این باره نوشتند تا براى مردم بخوانند. عبیدالله بن سلیمان بن وهب وى را از اجراى این تصمیم بر حذر داشت و گفت ممكن است شورشى بر پا گردد و اجتماع دچار اضطراب شود، ولى معتضد به آنچه كه عبیدالله گفته بود.

توجهى نكرد... تا بالاخره در یك روز جمعه از جانب او ندا در دادند كه آگاه باشید و بر معاویه ترحم نكنید (و از خداوند براى وى رحمت نخواهید)و او را به نیكى یاد ننمائید.... و معتصد دستور داد تا نامه اى را كه مامون براى فرمان لعن بر معاویه نوشته بود (از قسمت بایگانى نامه هاى خلافتى) براى او خارج ساختند و نزد وى آوردند، معتضد از كلیات آن نامه این نامه را نگاشت.

در این جا طبرى نامه المتعتضد بالله را كه طولانى است و ضمن آن بسیارى از معایب و مفاسد اخلاقى و ایمانى معاویه و مخالفت هاى علنى كه وى با قوانین اسلام انجام داد بر شمرده شد، نقل مى كند و سپس چنین اضافه مى نماید:

ان عبیدالله بن سلیمان احضر یوسف بن یعقوب القاضى و امره ان یعمل الحیلة فى ابطال ماعزم علیه المعتضد فمضى یوسف بن یعقوب فكلم المعتضد فى ذلك و قال له یا امیرالمومنین انى اخاف ان تضطرب العامة و یكون منها عندسماعها هذا الكتاب حر كة فقال ان تحركت العامة و یكون منها عندسماعها هذا الكتاب حركة فقال ان تحركت العامة او نطقت و ضعت سیفى فیها فقال یا امیرالمومنین فما تصنع بالطالبین الذین هم فى كل ناحیة یخرجون و یمیل الیهم كثیر من الناس لقرابتهم من الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآلهو ماثرهم و فى هذا الكتاب اطرائهم او كما قال و اذا سمع الناس هذا كانوا الیهم امیل و كانوا ابسط السنة و اثبت حجة منهم الیوم فامسك المعتضد و لم یرد علیه جوابا و لم یامر فى الكتاب بعده بشیئى. (58)

یعنى سلیمان بن وهب (هنگامى كه از تصمیم قطعى معتضد براى اعلان لعن بر معاویه اطلاع یافت) یوسف بن یعقوب را كه قاضى و از دانشمندان بود خواست و به وى گفت چاره اى بیندیش تا معتضد از این فكر منصرف شود، یوسف بن یعقوب نزد معتضد آمد و در این باره با او صحبت كرد و به وى گفت اى امیر المومنین! من مى ترسم كه اجتماع مسلمین دچار اضطراب شود و در آن هنگامى كه نامه شما را نسبت به لعن بر معاویه بشنوند دست به حركت و شورشى بزنند.

معتضد گفت اگر اجتماع مردم در برابر تصمیم من حركت و جنبشى كنند و یا در این باره سخنى از آنها شنیده شود. من شمشیر را در میان آنان مى گذارم (و آنها را به قتل مى رسانم) یوسف بن یعقوب گفت اى امیرالمومنین! با طالبین و سادات چه خواهى كرد؟ اینها كه در هر گوشه كشور علیه حكومت تو خروج مى كنند و مورد علاقه بسیارى از مردم هستند زیرا آنان از خویشاوندان و نزدیكان پیغمبرند و داراى فضائلى هم مى باشند. و انتشار این نامه به منزله ستایش (و تشویق) آنهاست و یا آنكه یوسف بن یعقوب گفت كه اگر مردم نامه شما را درباره معاویه بشنوند به سوى طالبین و سادات بیشتر رغبت مى كنند و زبان آنها بازتر و حجت آنها از اكنون محكم تر خواهد شد. در اینجا معتضد خوددارى كرد و پاسخى به یوسف بن یعقوب نداد ولى درباره آن نامه (و انتشار آن) هم دیگر چیزى نگفت و دستورى صادر ننمود.

خوانندگان ارجمند- با در نظر گرفتن این دو داستانى كه ما از دو منبع بسیار معتبر تاریخى اهل تسنن یعنى مروج الذهب مسعودى و تاریخ طبرى نقل كردیم به خوبى روشن مى شود كه فساد عقیده معاویه و انحراف وى از نظر معتقدات اسلامى و پاى بند نبودن او به مكتب نبوت تا جائى مسلم و قطعى بود كه مامون و معتضد هر دو تصمیم مى گیرند لعن بر معاویه را بر بالاى منابر شایع سازند، با آن كه از نظر سیاسى این دو نفر نه تنها از این كار طرفى نمى بستند بلكه تا حدود زیادى براى حكومت آنها ایجاد مشكلات و دردسر مى نمود. تصور نشود كه بنى العباس با بنى امیه سابقه عداوت قبیله اى و خانوادگى دارند، و ممكن است این تصمیم به دنبال همان عداوت و دشمنى گرفته شده باشد - نه این تصور باطل است. زیرا این دشمنى و عداوت اگر چه جاى انكار نیست ولى باید دانست كه این تصمیم مامون و معتضد از آن عداوت قبیله اى سرچشمه نمى گرفت.

به این دلیل كه اگر این تصمیم از آنجا ناشى بود آنها مى بایست فرمان دهند تا مردم تمام افراد بنى امیه را لعن كنند نه تنها معاویه را و اگر تصور شود كه هدف آنها لكه دار نمودن و ننگین ساختن تمام افراد بنى امیه بود ولى مفاسد اخلاقى و اعتقادى معاویه و كارهاى ننگینى كه وى در دوران حكومت خود انجام داده بود بهانه اى بدست مامون و معتضد داد تا زهر عداوت قبیله اى خود را تنها بر وى بریزند، مى گوئیم این تصور بى جا زیرا اگر معایب و مفاسد معاویه تنها بهانه اى براى آنان بود، انى بهانه درباره فرزند او یزید بیشتر و روش زندگى او از پدر ظاهرا ننگین تر بود و مخصوصا شهادت حسین ابن على عليه‌السلام با دست وى و به فرمان او خود كافى بود كه بهترین و منطقى ترین بهانه را در دسترس مامون و معتضد قرار دهد تا آنها بتوانند با استفاده از این بهانه لعن یزید را با مشكلاتى كمتر و دردسرى آسان تر شایع سازند.

آرى این شواهد همه گواهى مى دهد كه مامون و معتضد از روحیه معاویه و هدف هاى پنهانى او و نقشه هائى كه وى براى ریشه كن ساختن اساس اسلام در دل داشت به خوبى مطلع بودند، عجیب تر از همه اینكه دیگران كه (مانند عبیدالله بین سلیمان و یوسف بن قاضى) درصدد بودند تا با طرح نقشه و چاره اندیشى ها بهر ترتیبى شده معتضد را از این تصمیم بر گردانند (و بالاخره هم موفق شدند)به خود اجازه ندادند كه در ماهیت قضیه تردید كرده و در دلائلى كه معتضد براى لزوم لعن بر معاویه و ابراز تنفر از وى طبق موازین اسلامى اقامه كرده بود، تشكیك كنند و آنها را رد نمایند!!! با آن كه آنان از تمام امكانات بارى منصرف ساختن معتضد استفاده كردند، تا جائیكه یوسف بن یعقوب از سادات و طالبین كه علیه معتضد قیام مى كردند و در شمار دشمنان سخت حكومت وى بودند سخن به میان آورده و از آنها تمجید مى كند و صریحا مى گوید: بسیارى از مردم به سوى آنها متمایلندتا شاید بتواند از این راه معتضد را از شورش مردم بترساند.

یوسف بن یعقوب كه تا این حد براى جلوگیرى از اشاعه لعن بر معاویه كوشش مى كند و آن گونه در برابر خلیفه! جسارت و جرات مى ورزد با این حال حتى یك جمله درباره ماهیت قضیه سخن نگفته و در ابطال دلائل معتضد كه بر لزوم لعن بر معاویه در نامه خود اقامه كرده بود، حرفى به میان نمى آورد!!! و این موضوع خود یك گواه روشن است بر آنكه دلائل معتضد براى لزوم لعن بر معاویه غیر قابل انكار بود و حتى براى آن قاضى امكان نداشت كه طبق موازین اسلامى درباره آنها تردید كند. آرى مطلب همین گونه است و راستى هم دلائلى كه معتضد براى لزوم لعن بر معاویه طبق موازین اسلامى بر آنها تكیه كرده بود به قدرى قاطع و روشن است كه براى هیچ فردى هر چند بسیار دقیق و موشكاف باشد جاى انكار و تردید باقى نمى گذارد. (59)

این داستان یكى از شواهد بزرگ تاریخى است كه عقائد قلبى معاویه را از جنبه هاى اسلامى بر ملا مى سازد. اكنون به نقل از شواهد دیگر مى پردازیم.

مامون و معتضد مى خواستند فرمان لعن بر معاویه را صادر كنند

معاویه در روز چهارشنبه نماز جمعه مى خواند!

از موارد مهمى كه به خوبى نشان مى دهد چگونه معاویه در صورت لزوم مقدسان مذهبى را به بازى مى گرفت و از اسلام و مقررات آن تنها به منظور تحكیم موقعیت و حكومت خود و رسیدن به مقاصد شوم خویش بهره بر مى داشت، نماز جمعه اى است كه وى آن را در روز چهارشنبه انجام داد، مسعودى در این باره مى نویسد:

و لقد بلغ من امرهم فى اطاعتهم له انه صلى بهم عند مسیرهم الى صفین الجمعة فى یوم الاربعاء (60)

یعنى كار اطاعت مردم از معاویه به جائى رسیده بود كه در هنگام رفتن به جنگ صفین وى نماز جمعه را در روز چهارشنبه انجام داد.

خوانندگان ارجمند- شما قضاوت كنید. آیا ممكن است این عمل از فردى صادر شود كه در دل نسبت به اصول اسلامى و مبانى آسمانى آن معتقد باشد؟ آیا انجام این كار نشان مى دهد كه معاویه اسلام و مقررات آن را تنها بمنزله پلى مى پنداشت كه باید براى دست یافتن به هدف و تحكیم موقعیت خود از آن استفاده كرد؟! آرى معاویه به نماز جمعه و به آنچه كه اسلام درباره شرائط و مقررات آن بیان كرده است كارى ندارد، شرائط سیاسى ایجاب مى كرد كه او در آن روز كه روز چهارشنبه بود طبقات مردم را جمع كند و مطالب لازمى را كه در راه موفقیت وى در جنگ ضرورى بود به اطلاع آنها برساند. پس چه بهتر كه براى بدست آوردن این مقصود از نماز جمعه استفاده كند! حالا نماز جمعه را نمى توان در روز چهارشنبه خواند و این عمل از نظر اسلام غیر جایز و بدعت است این ها مطالبى است كه از نظر معاویه و معتقدات قلبى او اصولا مطرح نیست.

## زد و بندهاى سیاسى معاویه

سومین موردى كه معاویه ماهیت معتقدات خود را در آن جا آشكار مى سازد و صریحا نشان مى دهد كه هدف اصلى وى تنها بدست آوردن حكومت و قدرت است از هر راهى كه باشد معامله اى است كه وى با عمر و بن عاص انجام داد، مسعودى مورخ مشهور مى نویسد:

قال معاویة به عمر و بایعنى قال لا و الله لااغینك من دینى حتى انال من دنیاك قال سل قال مصر طعمه فاجابه الى ذلك و كتب له به كتابا (61)

یعنى معاویه به عمروعاص گفت با من بیعت كن عمر و گفت نه به خدا قسم من از دین خود به تو كمك بخواهم كرد مگر هنگامى كه از دنیاى تو نائل گردم. معاویه گفت بخواه از من (آن چه مى خواهى) عمروعاص گفت حكومت مصر آرزوى من است، معاویه هم پذیرفت و به عمروعاص در این باره نوشته اى داد. در این داستان عمروعاص صریحا به معاویه یادآور مى شود كه بیعت من با تو مساوى با تباه كردن دین من و از كف دادن آن است و من در آن صورت از دین خود مى گذرم و با تو بیعت مى كنم كه از دنیا و حكومت تو نصیب و بهره اى بردارم، معاویه هم مى خواهد عمروعاص با او بیعت كند و در اختیار وى قرار گیرد تا بتواند با استفاده از افكار شیطانى او هر چه بهتر و بیشتر بر گرده اجتماع سوار گردد. از این نظر با او معامله مى كند و در باربر بیعت حكومت مصر را به وى وا مى گذراد، تا هر دو از یكدیگر بهره مند گردند!!!

## معاویه با زبیر بیعت مى كند

چهارمین موردى كه معاویه بازى گریهاى خود را براى رسیدن به حكومت و در هم كوبیدن خصم خود (على عليه‌السلام) آشكار مى سازد نامه اى است كه وى پس از كشته شدن عثمان به زبیر مى نویسد و در آن نامه او را به لقب امیرالمومنین خطاب مى كند! چرا؟ معاویه به خوبى مى داند كه على بن الى طالب یعنى مردى كه پس از قتل عثمان به حكومت رسید فرید نیست كه با او همكارى كند و وى را در پست خود ابقاء نماید، معاویه اطمینان دارد كه على عليه‌السلام دست ستمگران و ناپاكان را از دامن اجتماع و حكومت اسلامى كوتاه خواهد ساخت و اجازه نخواهد داد، انگلهائى مانند وى بر همه چیز مردم مسلط گردند. بنابراین باید چاره اى بیندیشد تا بتواند سالیانى دراز همچنان در راس قدرت شامات باقى بماند اكنون مى بیند كه تنها راه رسیدن به این آرزو این است كه علیه حكومت على عليه‌السلام دست به خرابكارى زند و شورشهاى داخلى ایجاد نماید تا از این طریق به آن بزرگوار فرصت ندهد برنامه هاى اسلامى و اصلاى خود را براى ریشه كن ساختن ماده هاى فسادى كه در اجتماع با دست حكومتهاى گذشته به وجود آمده بود اجراء سازد، براى این منظور معاویه باید از زبیر و طلحه استفاده كند زیرا این دو دو نفر كه خود را در حكومت على بن ابى طالب كامیاب نمى بینند و مطمئن اند كه امیرالمومنین عليه‌السلام فردى نیست كه بشود در دوران خلافت وى قدرت و ثروتى بى حساب اندوخته ساخت لذا درصدد بر مى آیند در برابر آن حضرت به مخالفت برخیزند پس چه بهتر كه معاویه هم (كه اكنون با آنها هدف مشترك دارد) از این فرصت استفاده كند و نامه اى فریبكارانه به آنها بنویسد. متن نامه چنین است:

لعبدالله زبیر امیر المومنین من معاویة بن ابى سفیان. سلام علیك. اما بعد فانى قد بایغت لك اهل الشام فاجابوا و استوسقوا كما یستوق الحلب فدونك الكوفة والبصرة لایسبقك الیهماابن الى طالب فانه لاشیئى بعدهذین المصرین و قد بایعت لطلحة ابن عبیدالله من بعدك فاظهر الطلب بدم عثمان و ادعو الناس الس ذلك ولیكن منكماالجدو التشمیر (62)

یعنى به بنده خدا زبیر امیرامومنین از معاویه فرزند ابى سفیان سلام بر تو. بعد از سلام پس بدرستى كه من از اهل شام براى تو بیعت گرفتم. و آنها پذیرفتند و (برخلافت تو) اجتماع كردند همانگونه كه شیر دوشیده جمع مى شود، پس همت خود را بگمار براى (تصرف) كوفه و بصره مبادا فرزند ابى طالب به سوى این دو شهر بر شما پیشى گیرد زیرا (اگر على این دو را متصرف شود)دیگر چیزى بعد از كوفه و بصره نیست. و من بیعت كردم با طلحة بن عبیدالله بعد از تو. پس خونخواهى عثمان را آشكار سازند و مردم را به سوى آن بخوانید و باید شما (در این راه) كوشش كنید و با سرعت و شتاب عمل را انجام دهید... در این نامه معاویه زبیر را امیرالمومنین مى خواند! و به او اطلاع مى دهد كه من از اهل شام براى و بیعت گرفتم و همه آنها بر خلافت تو اجتماع كرده اند!!

با آن كه در هیچ یك از تواریخ جهان ننوشته اند كه در شام چنین حادثه اى واقع شده باشد و معاویه از مردم آن جا براى زبیر بیعت گرفته باشد!! آیا ممكن است كسى تصور كند كه معاویه به راستى خود با زبیر به عنوان خلافت بیعت كرده بود؟! آیا كسى هست كه نداند این نامه تنها یك سرچشمه داد و آن هم تحریك زبیر و طلحه با ایجاد شورش در برابر على عليه‌السلام و در نتیجه محفوظ ماندن وى در راس قدرت شامات تا هنگامى كه زمینه خلافت براى او آماده گردد؟!

معاویه نه به زبیر و طلحه عقیده دارد و نه به اصل خلافت به معناى اسلامى آن، او مى خواهد از وجود این دو ناراضى و جاه طلب در راه رسیدن به هدفهاى شیطانى خود بهره بردارد، شاهد این مدعا متن نامه است. معاویه در آن جا پس از آن كه داستان ساختگى بیعت گرفتن از مردم شام را براى زبیر مى نگارد بلافاصله از این مقدمه مى گذرد و عجولانه بذى المقدمه مى رسد و او را راهنمائى مى كند كه بصره و كوفه را متصرف شود! و خونخواهى عثمان را بهانه سازد و بدینوسیله مردم را علیه على بن ابى طالب عليه‌السلام تحریك نماید و بشوراند و از آنها مى خواهد در این راه كوشش و سرعت كنند تا مبادا فرصت از دست برود با توجه به متن این نامه آیا باز هم مى توان در هدف اصلى معاویه كه چیزى جز نیرنگ بازى و فریب كارى براى رسیدن به قدرت نبود تردید كرد؟ آیا تنها همین نوشته كافى نیست كه اثبات كند وى به اصول و مقررات اسلامى تا آنجا بى اعتنا است كه حاضر مى شود به زبیر امیرالمومنین خطاب كند و به دروغ به او بنویسد كه من را مردم شام براى تو بیعت گرفتم تا بدینوسیله آن بیچاره را آلت اجراى مقاصد شوم خود سازد و براى ایجاد شورش در برابر على علیه اسلام از او استفاده نماید؟!

## معاویه مى گوید نقل گفتار پیغمبر غدغن

از مواد بسیار زنده و روشنى كه در تاریخ زندگى سیاسى معاویه نشان مى دهد كه وى با معتقدات اسلامى نه تنها هیچ گونه رابطه خوبى نداشت بلكه اگر حس مى كرد یكى از بزرگترین مقدسات مذهبى هم در راه رسیدن وى به هدفهاى شیطانى مانعى ایجاد مى نماید به شدت با آن به مبارزه بر مى خاست. خطاب زننده و تندى است كه او با عمر و بن عاص دارد هنگامى كه عمروعاص گفتارى از پیغمبر اسلام نقل كرد كه آن گفتار بطلان حكومت معاویه را بر ملا مى ساخت.

اصل داستان اینگونه است هنگامى كه عمار یاسر آن صحابى بزرگوار در جنگ صفین در راه حمایت از على عليه‌السلام كشته شد. عمروعاص حدیث مشهورى (كه بسیارى از روات اهل تسنن هم آن را نقل كرده اند) كه پیغمبر به عمار فرموده بود: تقتلك الئة الباغیه. براى معاویه خواند معاویه كه انتشار این حدیث را از پیغمبر اسلام، ضربه اى كوبنده براى حكومت خود تشخیص داد سخت بر آشفت و به وى گفت:

انك شیخ اخرق و لاتزال تحدث بالحدیث.... افسدت على اهل الشام اكل ماسمعت من رسول الله تقوله؟! (63)

یعنى تو پیرى هستى احمق و همواره حدیث نقل مى كنى.... مردم شام را علیه من فاسد گرداندى. آیا هر چه از پیغمبر خدا شنیدى باید نقل كنى؟! در این جا معاویه با تعبیرات سوء و زشتى با عمروعاص سخن مى گوید زیرا وى بخود جرات داد و حدیثى كه از پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عمار شنیده بود نقل كرد.

حدیث از پیغمبر است و گوینده او كسى است كه خداوند درباره وى فرمود: و ما نیطق عن الهوى ان هو الا وحى یوحى (64) اما اینها مطالبى نیست كه اصولا از نظر معاویه مطرح باشد این گفتار حق است یا باطل، فرموده پیغمبر اسلام است، یا دیگران، براى معاویه بى تفاوت است آن چه كه براى او مهم است همان است كه خود صریحا به عمروعاص گفت: افسدت على اهل الشام یعنى من مى خواهم بر مردم حكومت كنم و بر آنان مسلط باشم، خواه این هدف از طریق حق تامین گردد، یا باطل و اگر روزى گفتار پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هم بخواهد موقعیت حكومت وى را متزلزل سازد در آن روز با شدت هر چه تمام تر با آن مبارزه خواهد كرد.

مورد دیگرى كه باز معاویه با نقل احادیث و گفتار پیغمبر اسلام بشدت مخالفت ورزید خطابى است كه او با عبدالله بن عمر دارد. علامه امینى از كتاب صفین نقل مى كند:

ان معاویة ارسل الى عبدالله بن عمر فقال لئن بلغنى انك تحدث لاضربن عنقك (65)

یعنى معاویه نزد عبدالله بن عمر فرستاد و به وى گفت اگر به من اطلاع برسد كه تو حدیث نقل مى كنى هر آینه گردنت را خواهم زد آرى معاویه مى داند كه از یك طرف احادیث فراوانى از پیغمبر اسلام در فضائل و مناقب على بن ابى طالب عليه‌السلام روایت شده و از سوى دیگر روایات زیادى از آن بزرگوار در نكوهش از بنى ایمه و مذمت معاویه و پدرش و تقبیح كارهائى كه از او در زمان حكومتش صادر مى شد، به صورت اخبار از آینده وارد گردیده است و با این حساب نباید اجازه داد تا این دو قسمت از روایات بگوش اجتماع اسلامى برسد و تنها راه براى دست یافتن به این مقصود هم این است كه معاویه با شدت هر چه بیشتر نقل احادیث را از پیغمبر اسلام به طور كلى غدغن كند. و براى آن مجازات معین سازد تا به عبدالله بن عمر بگوید اگر به من اطلاع برسد كه حدیث نقل مى كنى گردنت را خواهم زد!!!

## معاویه سخنان پیغمبر را استهزا مى كند

از موارد روشنى كه باز مى توان ماهیت معتقدات معاویه را از نظر اسلامى به خوبى بدست آورد مكالمه اى است كه وى هنگام ورود به مدینه با ابوقتاده انصارى دارد. در این مكالمه صریحا گفتار پیغمبر اسلام را مسخره مى كند و آن را مورد استهزاء قرار مى دهد. ابن عساكر این داستان را این گونه نقل مى كند:

و لما قدم المدینة لقیه ابوقتادة الانصارى فقال له معاویة یا باقتاده! تلقانى الناس كلهم غیر كم یا معشر الانصار! مامنعكم؟ قال لم یكن معنادواب. فقال معاویه فاین النواضح؟! فقال ابوقتادة عقر ناها فى طلبك و طلب ابیك یوم بدر قال نعم یا اباقتادة، قال اباقتاه ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال لنا اناسنرى بعده اثرة قال معاویه قماامر كم به ذلك؟! قال امر نا بالصبر قال فاصبرو احتى تلقوه (66)

یعنى هنگامى كه معاویه وارد مدینه گردید (در شمار مستقبلین) ابوقتاده انصارى را ملاقات نمود معاویه به وى گفت ابوقتاده! همه مردم مرا ملاقات كردند (و به استقبال من آمدند) به جز شما اى جمعیت انصار! چه چیز شما را منع كرد؟ (از آنكه به استقبال من در آئید) ابوقتاده گفت ما وسیله اى (كه بر آن سوار شویم) نداشتیم معاویه (به طور استهزاء) گفت پس نواضح یعنى شتران آبكش شما كجا هستند؟! (67) ابوقتاده در پاسخ گفت ما آن شتران را در جستجوى تو و پدرت در روز بدر (هنگامى كه در صف مشركین بودید) از دست دادیم، معاویه (به طور استهزاء)گفت آرى اى ابوقتاده! در این جا ابوقتاده گفت پیغمبر خدا به ما خبر داد كه به زودى بعد از او افراد ناشایسته اى را مى بینم كه بر ما مقدم شوند و حقوق ما را پایمال سازند (68) معاویه گفت در هنگام آن اثرة پیغمبر به شما چه دستورى داد؟! ابوقتاده گفت پیغمبر به ما دستور صبر و شكیبائى داد. معاویه گفت پس صبر كنید تا هنگامى كه او را ملاقات نمائید!

خوانندگان عزیز: در پایان این مكالمه (همان گونه كه مطالعه مى فرمائید) معاویه گفتار پیغمبر و اخبار آن حضرت را درباره حوادث بعد از خود صریحا مورد استهزاء قرار داده و با لحنى آمیخته به مسخره و انكار به او مى گوید: اكنون كه پیغمبر به شما دستور صبر داده پس صبر كنید تا او را دیدار نمائید.

فرزند ابوسفیان در این جا نه تنها اخبار پیغمبر اسلام را درباره حوادث بعد از وى مورد استهزاء قرار مى دهد بلكه با جمله اى حتى تلقوه گویا مى خواهد اعتقاد ابوقتاده را درباره معاد و روز قیامت و دیدار پیغمبر را در آن روز هم انكار نموده و آن را عقیده اى بى اساس و موهوم بنامد! آیا راستى ممكن است این نوع كلمات و تقبیرات از فردى صادر گردد كه داراى معتقدات صحیح اسلامى است و نسبت به پیغمبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و گفتار وى و داستان قیامت و روز جزاء با نظر احترام بنگرد؟!

## معاویه بر این نمونه از مردم حكومت مى كند

فرزند ابوسفیان كه تنها هدف او در زندگى حكومت بر مردم و بدست آوردن قدرت است، به هر صورت كه باشد براى وى لذت بخش است از این كه مى بیند بر اجتماعى حكومت مى كند كه نه تنها در مسائل اساسى و اصولى اسلام داراى درك صحیح و انسانى نیستند بلكه در محسوسات و ابتدائى ترین و عادى ترین موضوعات زندگى خود هم گاهى داراى شعور كافى و تشخیص لازم نمى باشند.

معاویه به خوبى مى داند كه از نیروى انسانى چنین اجتماع منحط و نادانى است كه او مى تواند حداكثر استفاده را ببرد، او مى داند كه این نمونه جمعیت و ملت اند كه وى مى تواند آنها را بهر سوى كه بخواهد بكشاند و علیه هر فردى كه اراده كند بسیج نماید.

پسر ابوسفیان از اینكه پیروان او حتى در محسوسات هم قضاوت آنان بر پایه حق و تشخیص صحیح نیست نه تنها ملول نمى گردد بلكه یافتن این خصوصیت را در زیر دستان و ملت خود موفقیت بزرگى براى خویش دانسته و آن را به رخ دیگران مى كشد.

داستانى عجیبى را مسعودى مورخ مشهور اسلامى درباره مردم شام و سطح فكر آنان نقل مى كند كه براى نشان دادن وضع منحط و چگونگى درك آنان در مسائل بسیار جالب است متن داستان این گونه است:

ان رجلا من اهل الكوفة دخل على بعیر له الى دمشق فى حال منصر فهم عن صفین فتعلق به رجل من دمشق فقال هذه ناقتى اخذت منى بصفین فار تفع امر هما الى معاویة و اقام الدمشقى خمسین رجلا بینة یشهدون انها ناقة فقضى معاویة على الكوفى و امره بتسلیم البعیر الیه فقال الكوفى اصلحك الله انه جمل و لیس بنافة فقال معاویة هذا حكم قدمضى و دس الكوفى بعد تفرقهم فاحضره وسئله عن ثمن بعیره و دفع الیه ضعفه و بره و احسن الیه و قال له ابلغ علیا انى اقابله بمائة الف مافیهم من یفرق بین الناقة و الجمل (69)

یعنى مردى از اهل كوفه هنگام مراجعت از صفین در حالى كه داراى شترى بود وارد دمشق گردید، فردى از اهل شام به شتر چسبید و گفت این ناقه (یعنى شتر ماده) متعلق به من است و تو او را در صفین از من گرفتى، این نزاع را نزد معاویه بردند و آن مرد شامى (كه مدعى بود) پنجاه نفر از مردم دمشق را براى شهادت نزد معاویه آورد.

و آنها شهادت دادند كه این شتر ماده متعلق به این مرد شامى است، معاویه هم علیه مرد كوفى قضاوت كرد (و گفت باید این شتر ماده را به این شامى رد كنى) مرد كوفى گفت خدا تو را اصلاح كند این شتر من نر است و ماده نیست!!! معاویه گفت قضاوتى بود كه نمودم و گذشت (و باید شتر را به شامى وا گذارى)، ولى بعد از پراكنده شدن جمعیت معاویه نزد آن مرد كوفى فرستاد و او را حاضر نمود و قیمت شتر را از او سوال كرد و چندین برابر قیمت آن را به وى پرداخت و به او نیكوئى و احسان نمود آن گاه به او گفت به على عليه‌السلام ابلاغ كن كه من با او مقابله و مبارزه مى كنم با صدهزار نفر (از مردم شامات كه در میان آنان كسى نیست كه بین شتر نر و ماده فرق بگذارد.

در این داستان معاویه پایه هاى اصلى قدرت خود و سطح فكر و درك آن مردمى كه وى بر آنان حكومت مى كند به خوبى روشن مى سازد و صریحا به مرد كوفى مى گوید به على بن ابیطالب عليه‌السلام بگو كه من در پیكار با تو از نیروى مردمى استفاده مى كنم كه در بین آنان كسى نیست كه بین شتر نر و ماده فرق بگذارد!!!

جالب توجه این جاست كه فرزند ابوسفیان نه تنها از این وضع غمگین و شرمنده نیست بلكه آن را موفقیت بزرگى براى خود مى شمرد و از مرد كوفى مى خواهد كه آن را عینا نزد امیرالمومنین عليه‌السلام منعكس سازد! آیا این داستان به خوبى نشان نمى دهد كه معاویه اصولا كارى به حق و یا باطل بودن حكومت خود ندارد؟!

او مى خواهد زمامدار مردم باشد و قدرت اسلامى را قبضه نماید براى رسیدن به این هدف چه بهتر كه اجتماع و ملت او را مردیم نادان و منحط تشكیل دهند، آرى با توجه به این شواهد است كه براى هیچ فرد منصفى در بدست آوردن سوء نیت معاویه جاى تردید باقى نمى ماند.

خوانندگان عزیز: با در نظر گرفتن شواهد غیر قابل انكار تاریخى كه ما تا اینجا برشمردیم آیا باز هم ممكن است فردى در سوء نیت معاویه شك كند؟! آیا با در دست داشتن این همه دلائل روشن باز هم مى توان در این حقیقت تردید نمود كه معاویه اسلام و مقدسات و فرامین مذهبى آن را عملا به بازى گرفته بود و مى خواست از آنها تنها به منزله پلى براى رسیدن به هدفهاى نفسانى و شیطانى خود و به دست آوردن حكومت نژادى استفاده نماید!!

## معاویه با میل خود اسلام را نپذیرفت

قسمت هاى مختلفى كه ما تا این جا براى نشان دادن هدفهاى قلبى معاویه و عقائد باطنى وى از نویسندگان و مورخین بزرگ سنى مذهب نقل كردیم ممكن است پذیرفتن آنها بر جمعى دشوار آید و اصولا نتوانند این حقیقت را باور كنند كه فرزند ابوسفیان راستى در دل هیچ گونه اعتقادى به اصول و مقدسات اسلامى نداشت و تظاهر او به اسلام تنها به منظور رسیدن به قدرت و هدفهاى نفسانى بوده است.

ولى براى آن كه ما این حالت شگفت و انكار را از صفحه فكر این دسته از خوانندگان بزدائیم ناچاریم چگونگى و علت اسلام آوردن معاویه و خاندان بنى امیه را با استناد مدارك معتبر اسلامى و همچنین موقعیت این خاندان را از نظر پیشوایان بزرگ دین و نكوهشهاى شدیدى كه از آن ذوات مقدس نسبت به آنان وارد گردیده نقل كنیم تا ضمنا این حقیقت روشن گردد كه از ابتداء پذیرفتن این دودمان اسلام را از روى رغبت و میل نبوده بلكه با كراهت و تنها براى ترس از شمشیر بوده است اینك نقل مدارك اسلامى در این باره:

یك. المعتضد بالله خلیفه عباسى ضمن منشورى كه براى لعن بر معاویه و اطلاع اجتماع از علل تصمیم خلیفه بر این امر صادر نموده بود به موقعیت خاندان ابوسفیان در برابر اسلام و آورنده آن و چگونگى مسلمان شدن آنان و آن چه كه پیغمبر اسلام درباره این خاندان فرمودند اشاره كرده و چنین مى نویسد:

... و اشدهم فى ذلك عداوة و اعظمهم له مخالفة و اولهم فى كل حرب و مناصبة لایرفع على الاسلام رایة الاكان صاحبها و قاعدها و رئیسها فى كل مواطن الحرب من بدر واحد و الخندق و الفتح، ابوسفیان - ابن حرب و اشیاعته من بنى امیة الملعونین فى كتاب الله ثم المولعونین على لسان رسول الله فى عدة مواطن وعدة مواضع لمامضى علم الله فیهم و فى امرهم و نفاقهم و كفر احلامهم فحارب مجاهدا و دافع مكابدا و اقام منابذا حتى قهره السیف و علات امرالله و - كارهون فتقل بالاسلام غیر منطو علیه و اسر بالكفر غیر منقطع عنه..... لعنهم الله به على لسان نبیه (صلى‌الله‌عليه‌وآله) و انزل فى كتابه قوله و الشجرة الملعونة فى القرآن (70) و لااختلاف لاحد انه ارادبها بنى امیة و منه قول الرسول و قدر آه مقبلا على حمار و معاویة یقود به ویزید ابنه یسوق به: لعن الله القاصد و الراكب و السائق (71)

یعنى..... سخت ترین دشمنان پیغمبر در معاندت با اسلام از نظر كینه توزى و بزرگتر از همه از نظر مخالفت و اولین فرد آنها در هر جنگ و از نظر مقاومت كسى كه علیه اسلام هیچ پرچمى بر افراشته نمى شد مگر آن كه آن كس صاحب آن پرچم و بدوش كشنده و رئیس آن بود، در تمام جنگها از بدر و احد و خندق و فتح، آن كس ابوسفیان بن حرب و پیروانش از بنى امیه بودند، آن بنى امیه اى كه در كتاب خدا مورد لعن قرار گرفتند و سپس پیغمبر هم آنها را در مواقع مختلف لعن نمود (این كه خداوند آنها را لعن كرد)به این علت بود كه علم خدا درباره آنها گذشته بود و او مى دانست كار آنها را و نفاق آنان را و كفر فرزندانشان را، ابوسفیان با پیغمبر جنگ كرد در حالى كه كوشش مى نمود و مدافعه كرد در حالى كه مشكلات را تحمل داشت و ایستادگى نمود در حالى كه مخالفت و عدوات مى ورزید تا هنگامى كه شمشیر مسلمین او را مقهور ساخت و امر خدا برترى یافت با آن كه بنى امیه كراهت داشتند در آن زمان ابوسفیان زبان اسلام را پذیرفت در حالى كه واقعا در گرد اسلام نبود و در پنهانى كفر را دارا بود و دل از آن بر نكنده بود...

خداوند بنى امیه را از این نظر با زبان پیغمبر خود لعن كرد و در كتاب خود نازل نمود و فرمود: الشجرة الملعونة فى القرآن و كسى اختلاف ندارد بر این كه مقصود خداوند (از شجره ملعونه) بنى امیه است و از مواردى كه بنى امیه بر زبان پیغمبر اسلام لعن شدند هنگامى است كه پیغمبر ابوسفیان را دید كه بر چهارپائى سوار است و معاویه افسار آن را مى كشد و فرزند دیگر ابوسفیان به نام یزید آن را مى راند در این جا آن حضرت فرمود خدا لعنت كند این افسار كش و سوار شونده و این راننده را.

دو - دومین مردى كه پیغمبر اسلام در نكوهش از معاویه سخن گفت، هنگامى بود كه آن حضرت با جمعى از مسلمانان نشسته بودند ناگاه فرمود:

نطلع من هذا الفج رجل من امتى یحشر على غیر ملتى فطلع معاویه (72)

یعنى اكنون ظاهر مى شود از این راه مردى از امت من كه در قیامت بر غیر دین اسلام محشور مى شود در این هنگام معاویه ظاهر شد، در این روایت پیغمبر اسلام صریحا فرمود كه معاویه در قیامت در شمار مسلمانان محشور نمى گردد.

سه - سومین مدرك اسلامى كه درباره فرزند هند و اسلام وى با صراحت سخن مى گوید كلماتى است كه از على بن ابیطالب عليه‌السلام صادر گردیده است هنگامى كه معاویه جمعى از بزرگان شام را نزد على عليه‌السلام فرستاد مردى از آنان به نام شرجیل بن سمط درباره فرزند ابوسفیان و خلافت او سخن گفت آن حضرت ضمن پاسخى كه به وى داد چنین فرمودند:

.... و خلاف معاویة الذى لم یجعل الله عز و جل له سابقة فى الدین و لاسلف صدق فى الاسلام طلیق بن طلیق حزب من هذه الاحزاب لم یزل الله عزوجل و لرسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله و للمسلمین عدوا هو و ابوه حتى دخلا فى الاسلام كارهین (73)

یعنى.... (معاویه در بیعت با من مخالفت ورزید) آن معاویه اى كه خداوند براى او سابقه اى در دین قرار نداد و گذشته صدق در اسلام ندارد، آزاد شده فرزند آزاد شده (74)

حزبى از این احزاب همیشه براى خدا و پیغمبرى وى و براى مسلمین او و پدر او دشمن بودند تا وقتى كه داخل در اسلام شدند در حالى كه كراهت داشتند و به آن مایل نبودند.

چهار- باز امیرالمومنین على بن ابیطالب عليه‌السلام در پاسخ یكى از نامه هاى معاویه به وى چنین مى نویسد:

اما بعد فانا كنا نحن وانتم على ماذكرت من الالفة و الجماعة ففرق بیننا و بینكم امس انا آمنا و كفرتم و الیوم انا استقمنا و فتنتم و ما اسلم مسلمكم الا كرها و بعد ان كان الف الاسلام كله لرسول الله علیه و آله و سلم حزبا (75)

یعنى ما و شما (بنى هاشم و بنى امیه) همان گونه كه یاد آور شدید بر الفت و اجتماع بودیم اما دیروز (هنگام بعثت پیغمبر) بین ما و شما جدائى افتاد، ما ایمان آوردیم و شما كفر ورزیدید و امروز ما استقامت كردیم و شما گمراه شدید، و مسلمانى از شما اسلام نیاورد مگر با كراهت (76) بعد از آن كه اشراف و بزرگان عرب همگى براى پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حزب بودند و بر آن حضرت اجتماع داشتند.

خواننده ارجمند- با در نظر گرفتن این مدارك و بیانات صریحى كه از پیشوایان بزرگ اسلام درباره معاویه و خاندان بنى امیه صادر گردیده مشكل است؟! آیا باز هم نمى توان پذیرفت كه معاویه مى خواست از اسلام تنها به منزله یك پل براى رسیدن به هدف هاى شیطانى خود استفاده كند؟! آیا باز هم جاى تردید است كه بگوئیم فرزند ابوسفیان نه تنها هیچ گونه علاقه و رغبتى در دل نسبت به اسلام و دستورات آسمانى آن نداشت بلكه مقصود اصلى و پنهانى وى این بود كه بسیار زیركانه و در استتار با حكومت اسلام و اصول و مقررات مذهبى آن مبارزه كند و یك حكومت نژادى را جاى گزین وى سازد؟! این بود بخش اول بحث ما در این فصل.

بخش دوم:

در این جا ما از بخش اول فارغ شدیم و به استناد شواهد معتبر تاریخى روشن ساختیم كه معاویه نه تنها در دل نسبت به اسلام و معتقدات و مقررات آن ایمانى نداشت و احترامى قائل نبود، بلكه هدف پنهانى و پشت پرده وى این بود كه با اساس این آئین و مظاهر روشن آن بسیار زیركانه مبارزه كرده و یك حكومت نیرومند نژادى را جایگزین حكومت اصیل و انسانى اسلام سازد، اكنون به بخش دوم این فصل مى پردازیم؛ در این بخش ما مى خواهیم آن قسمت از كارهاى حساس معاویه را شرح دهیم كه وى آنها را براى آماده ساختن شرائط اجتماع به منظور دست یافتن به هدفهاى پنهانى و ضد اسلامى خود انجام داد.

در این بخش ما به خواست خداوند، نشان خواهیم داد كه چگونه معاویه آهسته آهسته زمینه كشور را براى اجراى مقاصد شوم خود آماده مى سازد و موانعى را كه در راه رسیدن به هدفهاى سرى وى وجود داشت یكى پس از دیگرى از میان برمى دارد.

اینك شرح این حوادث:

## معاویه مردان خدا را مى كشد!

آزاد مردان و شخصیتهاى با فضیلت همواره در راه انجام خود سریها و بیداد گریهاى ستمگران و ناپاكان مانع بزرگى به شمار مى روند براى یك حاكم خیره سر كه بخواهد خواسته هاى نفسانى خود را بدون مواجه شدن با مشكلات و برخورد با مانعى اجراء كند و فكر خود را بر همه چیز (حتى بر مصالح اجتماع و كشور) حكومت بخشد یكى از بزرگترین شرائط، این است كه افراد آزاده و بیدار و كسانى را كه تن در زیر بار ستم دادن براى آنان به مراتب از مرگ سخت تر و ناگوارتر است از میان بر دارد تا بتواند آسوده و با خیالى راحت با هدفهاى غیر انسانى خود دست یابد، معاویه هم كه از نظر مكتب تزویر و نیرنگ استادى است كه نظیر به خوبى به این اصل كلى توجه دارد و از اینجاست كه تصمیم مى گیرد (براى آن كه بتواند زمینه كشور را براى اجراى نیات شوم خود از هر نظر آماده سازد) مردان خدا و افراد آزاده اى كه نه تنها در شمار آبستنهاى دستگاه حكومت وى نیستند! بلكه چون سدى عظیم و دژى نفوذناپذیر در برابر خود سرى هاى او مقاومت مى كنند از میان بر دارد، با این حساب كشته شدن حجر و یاران با وفاى او بدست دژخیمان زاده هند عجیب و شگفت آور نیست.

حجربن عدى كه از شخصیتهاى بزرگ و یاران با وفاى على بن ابیطالب عليه‌السلام بود در كوفه مسكن داشت و همواره به استاندارانى كه از جانب زمامداران ستمگر در آن جا حكومت مى كردند پر خاش مى كرد و در برابر خلاف كاریها و قانون شكنیهاى آنان اعتراض مى نمود، تا نوبت به زیاد بن ابیه رسید، زیاد هم مانند دیگران همواره از شهامت و صراحت لهجه و جسارت حجر سخت در آزار بود تا بالاخره از وى به معاویه شكایت كرد، فرزند ابوسفیان كه منتظر بهانه اى بود تا بتواند این شیعه پاك دل و با فضیلت را از میان بر دارد، دستور دستگیرى و باز داشت او را براى زیاد صادر كرد، زیاد بن ابیه پس از مشكلات فراوان و رنجهاى بسیار توانست وى را با یازده تن از دوستان و یارانش دستگیر نموده و به سوى شام بفرستد، هنگامى كه خبر دستگیرى و سارت حجر را به معاویه دادند دژخیمى را با جمع فراوانى از جیره خواران خود به سوى آن كاروان اسیر فرستاد، آنها در محلى به نام (مر عذرا) حجر و یاران او را ملاقات كردند، دژخیم ناپاك پس از آن كه سخنان ناروائى كه شایسته وى و ارباب او بود به حجر گفت او و اصحاب او را این گونه تهدید كرد: امیرالمومنین معاویه به من فرمان داده تا تو و اصحاب تو را با تیغ سر، سر از تن بر گیرم الا آن كه از كفر خود باز گشت نمائید و على ابن ابیطالب را لعنت كنید و از او برائت بجوئید! اما در پاسخ چه شنید؟

قال حجر و جماعة ممن كان معه: ان الصبر على حر السیف ثایسر علینا مما تدعونا الیه ثم القدوم على الله و على نبیه و على صفیه احب الینا من دخول النار

یعنى حجر و جماعتى از یاران او گفتند شكیبائى و صبر بر حدت شمشیر براى ما سهل تر است از آن چه كه شما ما را بدان مى خوانید سپس درود بر خداوند بر پیغمبر او و بر صفى گزیده او على نزد ما محبوب تر است از آن كه در آتش داخل شویم.

آنها با گفتن این پاسخ تصمیم خود را گرفتند و عزم خود را بر شهادت جزم كردند حجر و پنج تن از یاران فا وفاى او كشته شدند و سرهاى نازنین و مقدس این مردان خدا را براى خشنودى معاویه فرزند هند جگر خوار، به نزد وى بردند. این خبر جانسوز با سرعت در سراسر كوفه و حجاز انتشار یافت. حجر و یاران وى كشته شدند. خبر شهادت حجربن عدى و پنج تن از آزاد مردان عصر وى اثر عمیق و سوزناكى در دلها گذارد، و از نهاد مخالف و موافق آه جانسوزى بر خواست.

مسعودى درباره حجر مى نویسد: هو اول من قتل صبرا فى الاسلام (77) یعنى حجر اول كسى است كه در اسلام صبرا كشته شد (78)

حسین بن على عليه‌السلام ضمن نامه اى كه به معاویه مى نویسد و وى را نسبت به خلاف كارى ها و جنایات و خیانتهایش سخت مورد سرزنش قرار مى دهد، داستان شهادت حجر بن عدى و یاران او را با یك سوز و گداز یاد مى كند. این نامه اگر چه مشتمل بر قسمتهاى دیگر از خلاف كارى هاى معاویه هم هست و باید بعضى از تكه هاى آن به مناسبت بحث هاى آینده درج گردد، اما به خاطر آن كه لطف خاص و عظمت مطالب آن بزرگوار، در این نامه هم چنان محفوظ بماند از تقطیع آن خوددارى كرده و قسمتهاى دیگر آن را هم (كه درباره شهادت حجر نیست) در این جا یاد مى كنیم، مهمترین قسمت هاى این نامه چنین است:

.... ولست قاتل حجر و اصحابه العابدین المخبتین الذین كانوا یستفظعون البدع و یامرون بالمعروف و یتهون عن المنكر؟! فقتلهم ظلما و عدوانا من بعد مااعطیتهم المواثیق الغلیظة و العهود الموكدة جراة على الله و استخفا فا بعهده، اولست بقاتل عمر و بن الحمق الذى اخلقت و ابلت و جهه العبادة فقتلته من بعد ما اعطیته من العهود مالو فهمته العصم نزلت من سقف الجبال، اولست المدعى زیاد فى الاسلام فزعمت انه ابن ابى سفیان و قضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و سلم: ان الولد للفراش و للعاهر الحجر ثم سلطته على اهل الاسلام یقتلهم و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یصلبهم على جذوع النخل. سبحان الله یا معاویة! لكانك لست من هذه الامة و امارتك صبیا یشرب الشراب و یلعب بالكلاب ما اراك الا و قد اوبقت نفسك و اهلكت دینك و اضعت الرعیة... (79)

یعنى (اى معاویه) آیا تو نیستى كشنده حجر و یاران او؟! آنهائى كه عبادت خدا مى كردند و (با تكاء خدا) داراى طمانینه و سكون نفس بودند، آن مردانى كه از بدعت ترس و هراس داشتند و امر به معروف و نهى از منكر مى نمودند. پس تو كشتى آنها را از راه ستم و عداوت بعد از آن كه به آنها اطمینانهاى شدید و پنهانى پى در پى دادى (كه با آنان آزار نرسانى) (تو آنها را كشتى) در حالى كه با این عمل در برابر خدا جرات نمودى و پیمان او را سبك شمردى آیا تو نیستى كشنده عمرو بن حمق؟! آن كسى كه عبادت صورت او را كهنه و فرسوده ساخت، تو او را كشتى بعد از آن كه به او پیمانهائى دادى كه اگر آن پیمانها را با آهو مى دادند و او درك مى كرد (مطمئن مى گشت) و از فراز كوهها پائین مى آمد. آیا تو نیستى كه زیاد را در اسلام ادعا نمودى و گمان كردى كه او پسر ابوسفیان است؟! با این كه پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم كرد و فرمود فرزند متعلق به فراش است و براى زانى و فاجر حجر است. سپس مسلط ساختى او را بر اهل اسلام، آنها را مى كشد و دست و پاى آنها را از خلاف (80) قطع مى سازد و آنان را بر بالاى چوبه ها مى كشد. سبحان الله شگفتا اى معاویه آن چنان با مسلمانان رفتار مى كنى كه گویا تو از این امت نیستى و این ملت از تو نیستند.

... بدان اى معاویه خداوند تو را فراموش نمى كند اینكه مردم را با گمان مى كشى و آنان را با تهمت دستگیر مى سازى و بچه اى یزید را بر مردم امارت و حكومت مى دهى كه شراب مى نوشد و با سگ بازى مى كند (اى معاویه) من نمى بینم تو را مگر آن كه خود را به هلاكت افكندى و دینت را فانى ساختى و اجتماع اسلامى را ضایع و نابود نمودى....

آرى كشتن حجر بن عدى آن آزاد مردى كه ستمگریها و خیانتهاى معاویه و عمال وى را بر ملا مى ساخت و از آشكار ساختن شیفتگى و علاقه شدید خود نسبت به على مرتضى عليه‌السلام و خاندان پاكش هیچ گونه به خود راه نمى داد.

نه تنها شخصیتى آسمانى چون حسین بن على عليه‌السلام را سخت غمگین و سوخته دل ساخت بلكه افرادى مانند حسن بصرى را كه حتى در برابر و سوخته دل ساخت بلكه افرادى مانند حسن بصرى را كه حتى در برابر حكومت هاى بیدادگر هم وضع مبهمى داشتند به ناله در آورد، این مرد (با آن كه از نظر عقائد و روش صحیح اسلامى مستقیم نبود) درباره ابوسفیان گفتارى دارد كه بسیار جالب و در خور اهمیت است در این گفتار حسن بصرى چهار گناه بزرگ و خیانت عظیم براى معاویه مى شمرد كه یكى از آنها داستان حجر و شهادت وى بدست آن ناپاك است، حسن بصرى در این گفتار از شهادت حجر یاد مى كند اما یارى توام با ناله و آه كه در خلال آن مى توان عظمت و موقعیت و نفوذ معنوى و عمیق حجر را در بین تمام طبقات عصر وى (حتى در فردى مانند حسن بصرى) به خوبى بدست آورد اینك متن گفتار حسن:

اربع خصال كن فى معاویة لو لم تكن فیه الاواحدة لكانت موبقة: انتزائه على هذه الامة بالسیف حتى اخذ الامر من غیر مشورة و فیهم بقا با الصحابة و ذو و الفضیلة، و استخلافه بعد ابنه سكیرا خمیرا بلبس الحریر و یضرب بالطنابیر و ادعاوه زیادا و قد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الولد للفراش و للعاهر الحجر، و قتله حجرا و اصحاب حجر فیا و یلاله من حجر و یا و یلاله من حجر و اصحاب حجریعنى چهار خصلت در معاویه بود كه اگر نبود در وى مگر یكى از این چهار، هر آینه او را به هلاكت مى رساند.

یك - با شمشیر، خود را بر این امت تحمیل كرد تا بالاخره حكومت را در دست گرفت بدون آن كه با مسلمین مشورت نموده باشد! با این كه در بین امت باقى ماندگان از اصحاب پیغمبر و مردان با فضیلت بودند!

دو- فرزندش را به جانشینى از خود بر گزید با آن كه همیشه مست و مخمور بود و لباس حریر مى پوشید و طنبور مى نواخت.

سه - زیاد را برادر خود خواند و وى را فرزند ابوسفیان نامید با آن كه پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود فرزند متعلق به فراش است و براى زانى و فاجر سنگ.

چهار- كشتن او حجر و اصحاب حجر را پس واى بر وى از حجر و باز هم واى بر وى از حجر و اصحاب حجر.

كشتن حجر بن عدى و اصحاب وى یعنى آزاد مردان و زبان هاى گویاى اجتماع یكى از برنامه هاى ننگین حكومت معاویه بود، معاویه مى خواهد زمینه كشور را از هر نظر براى اجراى مقاصد شوم و پنهانى خود آماده سازد و براى رسیدن به این اهداف شیطانى و كثیف حتما باید اجتماع را از مردانى كه تحمل ستمگریها و خود سرى ها و خلاف كارى هاى وى براى آنان غیر ممكن است خالى سازد، به دنبال اجراى این فكر بود كه معاویه دست خود را به خون مردان خدا آغشته كرد و حجر و یاران آزاده او را تنها به جرم حق گوئى و آزادگى به شهادت رساند.

## گناهى بزرگ و خیانتى عظیم

معاویه براى دست یافتن به نیات شوم خود و تسلط هر چه بیشتر بر اجتماع و از میان برداشتن مردان خدا و آزاده است احتیاج به كسانى دارد كه با دست آنها بتواند مقاصد پلید خود را اجراء سازد.

او باید ناپاكان اجتماع را استخدام كند تا از نیروهاى انسانى آنها به نفع خود بهره بر دارد و با كمك آنان پاكان كشور را نابود سازد، براى تامین این منظور حتما باید فرزند ابوسفیان به سراغ زیاد برود زیرا كاردانى و زیركى او از یك طرف، جرات و جسارتش از سوى دیگر اطلاع كافى و احاطه او بر شیعیان كوفه و دوستان كوفه و دوستان خاندان على عليه‌السلام از طرف سوم به طور ضرورت ایجاب مى كند كه معاویه او را صید كند و در دام خود افكند، معاویه یك سیاستمدار تمام عیارى است كه با اصول خدعه و نیرنگ كاملا آشنائى دارد، روانشناسى خاص معاویه كه آن را در هنگام صید افراد به كار مى بندد ایجاب كرد كه وى از نقطه ضعف زیاد بن ابیه استفاده كند و از این راه او را به سوى خود متمایل سازد، معاویه مى داند كه رنج بزرگ زیاد بن ابیه از نداشتن پدر و مشخص و معین است، تا كى مردم او را زیاد بن ابیه و یا زیاد بن سمیه كه نام مادرش بود، خطاب كنند؟! او به خوبى مى داند كه این مشكل در زندگى زیاد عقده اى بزرگ براى وى ایجاب كرد، او مى تواند این عقده را بگشاید و با گشایش آن زیاد و تمام نیروها و امكانات او را استخدام كند، معاویه به دنبال این فكر شیطانى تصمیم خود را گرفت و اراده كرد زیاد را فرزند ابوسفیان بخواند و بدینوسیله او را به برادرى با خود مفتخر سازد.

این عمل معاویه كه فرزندى را از راه زنا به یك فرد زانى نسبت دهند عملى است بر خلاف ضرورت اسلام و گفتار صریح پیغمبر كه فرمود: ... و للعاهر الحجر اما فرزند ابوسفیان بالاخره این فكر غیر اسلامى خود را عملى ساخت، عظمت خیانت و گناه معاویه در این باره از نظر همگان (حتى مورخین سنى مذهب) مسلم است تا جائى كه ابن اثیر پیش از آن كه این داستان را نقل كند ابتداء چنین مى نویسد:

... فانه من الامور المشهورة الكبیرة فى الاسلام لاینبغى اهمالها (81)

مورخ مشهور نام برده و پس از ذكر این مقدمه اصل داستان و علت اقدام معاویه در این امر و هدف شیطانى وى را در انجام این خیانت بزرگ این گونه نقل مى كند:

... و راى معاویة ان یستمیل زیادا واستصفى مودته باستلحاقه واحضر الناس وحضر من یشهد الزیاد و كان فیمن حضرابو مریم السلونى فقال له معاویة بم تشهد یا ابا مریم. فقال اشهد ان اباسفیان حضر عندى و طلب منى بغیا فقلت له لیس عندى الاسمیة فقال ائتنى بها على قذرها و وضرها فاتیته بها فخلابها ثم خرجت من عنده ان استكیتها لیقطران منیا (82)

یعنى معاویه مصلحت دید كه علاقه و میل زیاد را متوجه خود سازد و مودت او را تنها براى خود قرار دهد از این راه كه او را به پدر خود ملحق گرداند و فرزند وى بخواند.... براى این منظور جمعى از مردم را احضار كرد و كسانى را كه درباره زیاد شهادت بدهند در آن مجلس حاضر ساخت و از افرادى كه به منظور شهادت دادن وى را حاضر نمود مردى به نام ابو مریم سلونى بود، معاویه به او گفت اى ابا مریم در این باره بچه چیز گواهى مى دهى؟ ابو مریم گفت شهادت مى دهم كه بوسفیان در جاهلیت نزد من آمد و از من زانیه اى خواست من به او گفتم كه اكنون نزد من جزسمیه (مادر زیاد)زن دیگرى نیست ابوسفیان گفت بیاور سمیه را با آن كه وى چركین و كثیف است پس من سمیه را نزد وى آوردم و ابوسفیان با او خلوت نمود. پس از زمانى سمیه از نزد ابوسفیان بیرون آمد در حالى كه از زیر جامه او منى خارج بود.

خوانندگان ارجمند: معاویه به اتكاى این شهادت زیاد را به ابوسفیان ملحق ساخت و او را فرزند وى خواند با آن كه پیغمبر اسلام صریحا فرمود كه براى زانى سنگ است نه فرزند!!!

راستى غم انگیز است! شما منظره این مجلس را در نظر مجسم سازید و به ببیند كار ننگ و فضاحت در اسلام باید تا كجا بالا بگیرد كه شخصى مانند معاویه كه در راس حكومت اسلامى قرار گرفته و خود را امیرالمومنین!!! و جانشین پیغمبر!!! معرفى مى كند مجلسى را مهیا سازد و در آن در برابر چشم دهها نفر زیاد ایستاده و ابو مریم سلونى (كه در جاهلیت زنان معروفه را براى جوانان عرب در اختیار داشت) به پا خیزد و داستان شرم آور را ابوسفیان و سمیه را با آن صورت شرمگین بیان كند و با اداى این گونه مطالب، معاویه زیاد را (بر خلاف ضرورت اسلام) به ابوسفیان ملحق سازد و وى را برادر خود بخواند!!! این جاست كه باید گفت تفو بر تو اى چرخ گردون تفو! اى هزاران لعن و نكبت بر آن اجتماع منحطى كه در راس خود چنین رهبرى را بپذیرد و در برابر او تسلیم گردد.

زیاد بن ابیه از آن تاریخ به بعد زیاد بن ابوسفیان خوانده مى شود!!! ولى نقشه اصلى معاویه تا این جا پایان نیافت معاویه زیاد را به پدر خود ملحق ساخت چرا؟! به همان منظورى كه حسین بن على عليه‌السلام ضمن نامه خود به معاویه اشاره فرمود (و ما در پیش نقل كردیم)

ثم سلطته على اهل الاسلام یقتلهم و یقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف و یصلبهم على جذوع النخل

معاویه زیاد را فرزند ابوسفیان خواند و سپس او را بر ملت مسلمان و جمعیت شیعه مسلط ساخت، او را بر مردم مسلط ساخت تا آزاد مردان امت را بكشد، سرهاى آن را جدا سازد، دست و پاى آنها را قطع كند و آنها را بدار بیاویزند: آرى. معاویه این ماموریت لعنتى را به زیاد واگذاشت و او هم به بدترین صورت آن را انجام داد.

مسعودى مى نویسد: زیاد در كوفه دستور داد كه باید همه مردم على عليه‌السلام را سب و لعن كنند و گفت هر كس اطاعت نكرد بلا درنگ او را بكشند (83) اكنون كه معاویه كارها و نقشه ها را تا این جا بر طبق مراد و مقصود خود عملى ساخت باید مراحل بعدى را با جدیت هر چه تمام تر و پیش از آن كه فرصت از دست برود انجام دهد.

## فرزند ابوسفیان به مبارزه با على بر مى خیزد

معاویه كه زمینه كشور را تا حدود زیادى براى اجراى نقشه هاى ضد اسلامى خود آماده ساخت و كار گردانان و جیره خواران كثیفى مانند زیاد بن ابیه را هم به طور كامل استخدام كرد، اكنون مى خواهد ضربه هاى كارى خود را بر پیكر اسلام وارد سازد، او اگر در دل آرزو دارد كه نام پیغمبر را یكباره دفن كند و این نیت پلید را هم صریحا به مغیرة بن شعبه باز گو مى كند، اما به خوبى مى داند كه هنوز نمى تواند علنا به مبارزه با پیغمبر اسلام قیام نماید، این كار را ممكن است معاویه بالاخره انجام دهد اما نه اكنون و در این شرائط، معاویه اگر نمى تواند به مبارزه علنى و مستقیم علیه پیغمبر عزیز اسلام بر خیزد مى تواند مخالفت خود را با على و خاندان وى آن كسى كه خداوند او را نفس پیغمبر خواند.

تا آن جا علنى سازد كه مردم را جبرا به سب و لعن آن حضرت وا دارد، او اگر در این جا موفق گردد نقشه هاى شوم خود را براى در هم كوبیدن على و خاندان على عليه‌السلام اجراء سازد دیگر تا رسیدن به مقصود نهائى و هدف اصلى خویش چند قدم بیشتر فاصله ندارد. فرزند ابوسفیان مقصود خود را در این باره ابتداء به صورت دیگر انجام داد یعنى پیش از آن كه دستور سب على را صادر كند ابتداء به تمام عمال و استانداران خود نوشت كه روایاتى در مدح و منقبت براى عثمان و معاویه و خاندان بنى امیه (با دستیارى جمعى از خائنین و راویان و خطباى مزدور) جعل كنند و آنها را به پیغمبر اسلام نسبت بدهند تا در دلهاى مردم به نام دین و مقدسات اسلامى جاى بگیرد.

ابن ابى الحدید منشور معاویه را در این باره چنین نقل مى كند:

... و كتب الیهم ان انظروا من قبلكم من شیعة عثمان و محبیه و اهل و لایته و الذین یروون فضائله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و اكرموهم واكتبوا الى بكل ما یروى كل رجل منهم و اسمه و اسم ابیه و عشیرته (84)

یعنى معاویه به عمال خود نوشت كه به آنهائى كه نزد شما هستند بنگرید، كسانى كه از پیروان عثمان و دوستداران او و اهل علاقه به وى هستند و آنهائى كه درباره فضائل و مناقب عثمان روایت نقل مى كنند آنها را به خود و دستگاه حكومت خود نزدیك سازید و به آنان احترام بگذارید و روایات آنها را براى من بفرستید و نام آن راوى و نام پدر و قبیله او را هم براى من بنویسید.

این بخش نامه از سوى معاویه براى تمام نواحى كشور صادر گردید و به عموم مردم ابلاغ شد، اكنون در نظر بگیرید كه در مملكت چه غوغائى و جنبشى به منظور جعل روایات در فضائل عثمان و خاندان او یعنى بنى امیه سر پا مى گردد، فرصت طلبان و ناپاكان اجتماع در ساختن روایات با یكدیگر مسابقه گذاردند و هر یك سعى مى كرد آن گونه در ستایش از عثمان و خاندان بنى امیه مبالغه كند و در آن باره روایت از پیغمبر نقل نماید!!! كه دیگران از انجام آن عاجز باشند، این روایات جعلى طبق دستور قبلى براى معاویه فرستاده مى شد و دستگاه تبلیغاتى وى هم حداكثر بهره بردارى از آن را انجام مى داد تا جائى كه ابن ابى الحدید مى نویسد:

.... و القى الى معلمى الكتاتیب فعلموا من ذلك صبیانهم و غلمانهم من ذلك الكثیر الواسع حتى رووه و تعلموه كما یتعلمون القرآن و حتى علموه بناتهم و نسائهم و خدمهم وحشمهم فلبثوا بذلك ماشاءالله (85)

یعنى آن روایاتى را كه در فضائل عثمان و خاندان بنى امیه جعل شده بود به معلمین و مكتب داران سپردند، آنها هم از آن همه مجعولات فراوان به بچه ها و غلامانشان تعلیم دادند به حدى كه آن روایات را نقل مى كردند و تعلیم مى گرفتند همان گونه كه قرآن را فرا مى گرفتند و حتى آنها را به دختران و زنان و نوكران و خویشاوندان خود تعلیم مى دادند و مدتها بر این روش باقى بودند...

و با این ترتیب معاویه توانست خاندان بنى امیه را از نظر اكثریت اجتماع آن روز به صورت خاندانى با فضیلت معرفى كند كه از نظر اسلام و از زبان وحى یعنى پیغمبر، مقدس و محترم هستند اكنون كه زمینه فكرى اجتماع تا این جا آماده شد، مرحله دوم این نقشه را معاویه شروع مى كند و مبارزه خود را براى ساقط كردن على و خاندان على عليه‌السلام از نظر مردم و افكار آنان علنى مى سازد مورخین معتبر و بزرگ سنى مذهب دنباله فعالیت معاویه را چنین نوشته اند:

... ثم كتب الى عماله بنسخة واحدة الى جمیع البلدان. انظروا الى من قامت علیه البینه انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من الدیوان و اسقطوا عطائه ورزقه و شفع ذلك بنسخة اخرى من اتهمتموه بموالاة هولاء القوم فنكلوا به واهد موا دار (86)

یعنى پس زا آن كه مدتها معاویه مردم را به شنیدن مناقب مجعوله عثمان و خاندان بنى امیه عادت داد آن گاه به عمال خود به یك نسق نوشت كه بنگرید به كسى كه بینه درباره او شهادت داد كه وى دوستار على و خاندان او است پس نام او را از لیست عطاء محو كنید و جوائز و حقوق او را از بیت المال ساقط نمایید، معاویه با این بخشنامه، بخشنامه اى شدید اللحن ترى فرستاد كه هر كس نزد شما متهم به دوستى على بن ابیطالب و خاندان اوست (چه این اتهام به ثبوت برسد یا نه) او را مورد شكنجه و آزار قرار دهید و خانه او را ویران سازید.

در نامه دیگر معاویه به عمال خود درباره سب على عليه‌السلام مى نویسد:

.... ان برئت الذمة ممن روى شیئا من فضل ابى تراب و اهل بته فقامت الخطباء فى كل كورة و على كل منبر یلعنون علیا و یبرون منه و یقعون فیه وفى اهل بیته (87)

یعنى معاویه به عمال خود نوشت كه ذمه من برى است و از امان من خارج است كسى كه در فضیلت ابو تراب عليه‌السلام و خاندان او سخن بگوید و روایتى نقل كند، به دنبال این نامه خطباء و گویندگان در هر اجتماع و بر بالاى هر منبر على را لعن كردند و از او بیزارى جستند و درباره او سخن گفتند.

در یكى از نامه ها كه معاویه در این باره به عمال خود مى نویسد چنین مى نگارد:

الا یجیز و الاحد من شیعة على و اهل بیته شهادة (88)

یعنى مراقبت كنید كه شهادت دوستان على و خاندان وى را نپذیرید و قبول نكنید.

بخشنامه هاى معاویه درباره سب و لعن على و خاندان وى عليه‌السلام و شكنجه و آزار و كشتار دوستان و شیعیان آن حضرت و ویران ساختن خانه هاى آنها یكى پس از دیگرى براى عمال وى و جیره خواران كثیف آن حكومت صادر مى گردید و در نتیجه در سراسر كشور نه تنها شیعیان و دوستان شناخته شده و مشخص خاندان على عليه‌السلام بر جان و مال خود هیچ گونه تامین نداشتند بلكه هر كس صرفا اگر متهم به دوستى آن ذوات مقدس و عصاره هاى فضیلت و انسانیت مى گردید به سخت ترین وجه دچار عذاب و شكنجه و محرومیت مى شد، این وضع مرگبار و رعب انگیز در سراسر كشور حكومت مى كرد ولى كوفه در این مصیبت و بلا نسبت به نقاط دیگر سهم بیشترى داشت زیرا از یك طرف آن جا مركز دوستان و شیعیان على عليه‌السلام بود و از سوى دیگر معاویه زیاد ابن امیه را (كه دوست داران على و خاندان او را به خوبى مى شناخت) بر آن جا مسلط گردانده بود. این استاندار ناپاك و بى اصالت كه مادر وى از زنان معروفه حجاز بوده است آن چنان بى شرمانه دست خود را به خون شیعیان امیرالمومنین آلوده ساخت كه دانشمند و نویسنده مشهور اهل تسنن یعنى ابن ابى الحدید درباره جنایات وى مى نویسد:

فقتلهم تحت كل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدى و الارجل و صلبهم على جذوع النخل و طردهم و شردهم عن العراق فلم یبق بها معروف منهم (89)

یعنى زیاد بن ابیه دوستان على و خاندان او را زیر هر سنگ و كلوخى كه یافت به قتل رساند و آنها را دچار وحشت ساخت، دست و پاهاى آنها را قطع نمود و آن را بر بالاى دار آویخت و از عراق آنها را متفرق ساخت تا جائى كه حتى یك فرد معروف (از شیعیان آن حضرت) در عراق باقى نماند!

فرمان لعنتى معاویه درباره سب و لعن على عليه‌السلام در كشور اسلامى سالیانى دراز آن چنان با مراقبت اجراء گردید كه علامه امینى مى نویسد:

و قد صارت سنة جاریه و دعمت فى ایام الامویین سبعون الف منبر یلعن فیها امیرالمومنین عليه‌السلام و اتخذوا ذلك كعقیدة راسخة او فریضة ثابته اوسنة متبعة یرغب فیها بكل شوق و توق حتى ان عمر بن عبدلعزیز لما منع عنها لحكمة عملیة اولسیاسة و قتیة حسبوه كانه جاء بطامة كبرى او اقترف اثما عظیما (90)

یعنى سب و لعن به على عليه‌السلام و خاندان وى مانند یك سنت جاریه گردیده بود و هفتاد هزار منبر در عصر امویان در سراسر كشور نصب كرده بودند كه بر بالاى آنها امیرالمومنین را لعن مى نمودند و این عمل را مانند یك اعتقاد راسخ و یا یك واجب همیشگى و دستور لازم الاتباع مى پنداشتند و با تمام شوق و علاقه به سوى آن میل مى كردند تا جائى كه عمر بن عبدلعزیز در آن هنگام كه به علت سیاسیت خاص و یا به جهت مصلحتى از لعن آن حضرت منع كرد مردم گویا چنین گمان كردند كه وى داهیه اى بزرگ آورد یا گناهى عظیم مرتكب گردید.

معاویه تنها از مردم نمى خواست كه على بن ابیطالب و خاندان مقدس او را لعن كنند بلكه خود هم عملا در این گناه بزرگ و خیانت عظیم شركت داشت و شخصا بر بالاى منابر آن بزرگوار را لعن مى نمود و در پایان هر خطبه اى كه مى خواند چنین مى گفت:

اللهم ان اباتراب الحد فى دینك و صد عن سبیك فالعنه لعنا و بیلا و عذبه عذابا الیما (91)

فرزند ابوسفیان كار ننگ و فضاحت را در این باره به جائى رسانده بود كه از شخصیتهاى معروف عرب كه گاهى نزد وى مى آمدند و بر او وارد مى گردیدند مى خواست در برابر مردم على عليه‌السلام را لعن كنند و از او بیزارى بجویند.

تاریخ درباره عبیدالله بن عمر مى نویسد هنگامى كه او در شام بر معاویه وارد گردید به او گفت: ... فاصعدالمنبر و اشتم علیا و اشهد علیه انه قتل عثمان... (92)

یعنى بر بالاى منبر قرار گیر و على را سب كن و درباره او شهادت بده كه عثمان را كشته است.

روزى احنف بن قیس نزد معاویه نشسته بود در این هنگام مردى از اهل شام بر وى وارد گردید و سخنانى گفت در پایان سخن خود على عليه‌السلام را لعن كرد احنف بن قیس سخت از این وضع ننگین ناراحت شد و خطاب به معاویه گفت:

... این هذا القائل لو یعلم ان رضاك فى لعن المرسلین للعنهم فاتق الله با امیرالمومنین و دع عنك علیا فلقد لقى ربه و افراد فى قبره و خلابعمله و كان و الله، المبر و رسیفه، الطاهر ثوبه، العظیمة مصیبة فقال له معاویه: یا احنف لقد اغضیت العین على القذى و قلت ماترى و ایم الله لتصعدن المنبر فتلعنه طوعا او كرها. فقال له الا حنف یا امیرالمومنین ان تعفنى فهو خیر لك و ان تجبرنى على ذلك فو الله لایجرى شفتاى به ابدا (93)

یعنى احنف بن قیس به معاویه گفت اگر این گوینده بداند كه خشنودى تو در

لعن پیامبران و فرستادگان خدا است هر آینه آنها را لعن مى كند پس بترس از خداوند اى معاویه و واگذار على را، او خداى خود را ملاقات كرده و تنها در قبر خود قرار گرفته و با عمل خود سرو كار دارد و به خدا قسم شمشیر على نیكو بود و دامن او پاك، و مصیبت او بزرگ. معاویه با حنف گفت چشم را بر هم نهادى و آن چه در نظر داشتى بیان كردى؟! به خدا قسم باید بر بالاى منبر روى و على را با رغبت یا كراهت لعن كنى. احنف به او گفت اى امیرالمومنین اگر مرا از انجام این كار عفو كنى براى تو بهتر است و اگر مرا بر لعن على مجبور نمائى به خدا قسم لبان من با آن هیچ گاه باز نخواهد شد.

این عمل ننگین و كفرآمیز آن چنان عمومى و شایع گردیده بود كه از كوچك و بزرگ، شهرى و دهاتى، در اجتماع و در تنهائى و خلاصه همه كس در همه حال آن را مانند یك سنت ثابت و فریضه واجب اجراء مى كردند.

مسعودى مى نویسد:

ثم ارتقى بهم الامر فى طاعته الى ان جعلوا اللعن على سنة ینشاء علیها الصغیر و یهلك علیها الكبیر (94)

یعنى كار اطاعت مردم از معاویه تا آن جا بالا گرفت كه لعن على عليه‌السلام را به دستور معاویه بر سنت و روشى قرار داده بودند كه كودكان بر آن سنت متولد مى شدند و بزرگان بر آن روش مى مردند؟ خلفاى بنى امیه هم كه بعد از معاویه سر كار آمدند بر نامه هاى ضد اسلامى حكومت وى را تایید كرده و همچنان اجراء مى نمودند و با این ترتیب دهها سال بر ملت اسلامى گذشت كه در تمام آن مدت على بن ابیطالب عليه‌السلام آن كسى كه لم یشرك بالله طرفة عین مورد لعن و سب قرار داشت!!!

امیر المومنین یعنى آن راد مردى كه با فداكاریها و جانبازیهاى خود در حساسترین لحظات تاریخ، اسلام را از سقوط همیشگى و محو و نابودى نجات بخشید. همان شخصیت بزرگ سالیانى دراز به نام دین و براى خشنودى خداوند!!! مورد انواع اهانت قرار مى گرفت و دستگاه تبلیغاتى معاویه آن چنان در وارونه ساختن حقایق كوشید كه توانست مسلمانان را معتقد سازد كه على بن ابیطالب نماز نمى گذارد!!! و با اصول اسلامى اعتقادى ندارد!!! تا جائى كه آن ناپاك خود در هنگام لعن بر آن حضرت در بالاى منبر مى گفت: اللهم ان اباتراب الحد فى دینك و صد عن سبیلك... سبحان الله ننگ و بى شرمى تا كجا؟!

معاویه فرزند ابوسفیان كه تا دیروز خود و پدر و قبیله اش در برابر پیغمبر شمشیر در دست گرفته و علیه آن حضرت مى جنگیدند تا بالاخره از ترس قدرت مسلمین با كراهت اسلام را پذیرفتند، این مرد اكنون خود را حامى دین و پشتیبان راه خدا مى شمارد و على بن ابیطالب عليه‌السلام را مانع راه خدا و ملحد در دین معرفى مى نماید!!! نصر بن مزاحم كوفى مى نویسد: در جنگ صفین جوانى از لشكر معاویه خارج شد و اراده جنگ با یاران على را نمود در حالى كه پى در پى آن بزرگوار را لعن مى كرد و ناسزا مى گفت هاشم بن مرقال كه از ارتشیان آن حضرت بود به وى گفت:

ان هذا الكلام بعده الخصام و ان هذا القتال بعده الحساب فاتق الله فانك راجع الى ربك فسائلك عن هذا الموقف و ما اردت به قال فانى اقاتلكم لان صاحبكم لا یصلى كما ذكر لى و انكم لا تصلون (95)

یعنى اى جوان این سخنان تو بعد از آن مخاصمه و محاكمه الهى است و پس این جنگ حساب است، از خدا بترس زیرا به سوى او باز مى گردى و از موقعیت و موقفى كه اكنون دارى از تو پرسش خواهد كرد و هدف تو را از آمدن در این جنگ جویا خواهد شد.

جوان شامى در پاسخ گفت كه من با شما جنگ مى كنم به این علت كه رهبر شما على عليه‌السلام آن گونه كه به من گفته اند نماز نمى خواند و شما هم نماز نمى گذارید.

آرى وسعت دستگاه شیطانى تبلیغات معاویه تا این جا بود و اثر لعنتى آن هم تا این حد. این سب و لعن نسبت به دومین فرد جهان انسانیت و اشرف اولاد آدم بعد از پیغمبر اسلام هم چنان ادامه داشت و بازارش گرم بود تا آن كه نوبت حكومت به عمرو بن عبدالعزیز رسید وى به علل خاصى دستور اكید داد كه مردم از سب و لعن امیرالمومنین على عليه‌السلام خوددارى كنند.

مسعودى در سیره حكومت وى مى نویسد:

... و ترك لعن على عليه‌السلام على المنابر و جعل مكانه: ربنا اغفر لنا و لا خواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك روف رحیم (96)

یعنى عمر بن عبدالعزیز لعن على را بر بالاى منابر ممنوع ساخت و گفت به جاى آن این آیه را بخوانند: پروردگارا غفرانت را بر ما و بر برادران ما آنهائى كه پیش از ما به تو ایمان امام خمینى ورزند شامل گردان و قرار مده در دل ما كینه را نسبت به كسانى كه ایمان آوردند، پروردگار ما! به درستى كه تو روف و مهربانى (97)

خوانندگان عزیز- این بود كه یكى از شوم ترین و خطرناكترین برنامه هائى كه معاویه درصدد بود آن را اجراء سازد و متاسفانه همان گونه كه مطالعه فرمودید این نقشه خطرناك با موفقیت كامل پیش رفت و آن مرد ناپاك توانست با دستیارى علماء و خطباء سودجو و بى ایمان و با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى خود على و خاندان على را مورد سب و شتم و لعن مردم قرار داده و خاندان بنى امیه را در راس كشور پهناور اسلامى نهد و آنها را از نظر دینى و اسلامى تا حدود زیادى در دل ملت مسلمان جاى دهد، و ما بخواست خداوند بزودى روشن خواهیم كه اگر این برنامه همچنان با دست یزید هم اجراء مى گردید و نهضت خونین حسین بن على عليه‌السلام این نقشه هاى شیطانى را براى همیشه عملا نقش بر آب نمى كرد چگونه تا چند سال دیگر نه از اسلام در جهان خبرى بود و نه از قرآن اثرى.

اكنون كه معاویه سه مرحله بزرگ و اساسى از برنامه هاى وسیع خود اجراء كرد یعنى پست ترین و ناپاك ترین و در عین حال جسور و سخت دل ترین افراد كشور مانند زیاد بن ابیه را در استخدام خود در آورده و در اختیار حكومت خود قرار داده است و سپس با دست این نمونه همكاران نا انسان خود بسیارى از انسانها و مردان آزاده و غیور را كه در برابر خود سرى ها و ستمگریهاى حكومت وى تاب سكوت و طاقت تحمل نداشتند به وحشیانه ترین وجه به قتل رسانده و از میان برداشت و در مرحله سوم هم بالاخره توانست احادیث مجعوله اى را كه راویان از خدا بى خبر از قول پیغمبر بزرگ اسلام در مدح وى و خاندان بنى امیه ساخته بودند در بین مسلمانان شایع سازد و خود و قبیله خود را بنام دین در دلهاى اكثریت نادان و بى درك اجتماع جاى دهد. و قسمت دوم این برنامه را هم با رایج ساختن سب و لعن نسبت به على بن ابیطالب و خاندان پاكش و دشمنى شدید از طبقات مختلف نسبت به آن حضرت و فرزندان معصومش، توانست با موفقیت عملى سازد. اكنون دیگر زمینه كشور و اجتماع تا حدود زیادى براى اجراى نقشه هاى پنهانى و ضد اسلامى وى و تبدیل حكومت اسلامى به یك حكومت نژادى آماده است.

آخرین برنامه اى كه باید با دست معاویه اجراء شود تا رسالت شیطانى او به طور كامل به پایان برسد تعیین جانشین براى خود مى باشد معاویه مى خواهد فرزند پلیدش یزید را به رهبرى جهان اسلام!!!

نصب كند تا بدین وسیله هم حكومت اسلامى را به طور موروثى در خاندان خود نگاه داد و هم این جانشین و خلف شایسته!!! بتواند دنباله كارهاى او را بگیرد و طرحهاى باقى مانده وى را با اجرا در آورد تا آرزوى قلبى معاویه را كه چیزى جز همان دفن كردن نام پیغمبر و در نتیجه دفن اسلام و قرآن نبود، انجام دهد و با آن جامه عمل و تحقق بپوشد.

## معاویه براى یزید بیعت مى گیرد!

اراده معاویه براى تعیین جانشینى براى خود حتمى است و نامزد این كار هم جز یزید فرزند او نیست. اما آیا یزید از نظر شرائط براى احراز این مقام آمادگى دارد تا معاویه وى را براى جانشینى از خود تعیین كند و از مردم براى او بیعت بگیرد؟! جواب این پرسش منفى است زیرا فرزند معاویه نزد همگان به بدنامى مشهور است ولى با این حال این موضوع مشكلى نیست كه براى پسر ابوسفیان غیر قابل حل باشد.

معاویه با آن همكاران ننگینى كه در سراسر كشور دارد مى تواند هر عملى را انجام دهد و هر خیانتى را مرتكب گردد، همكارانى كه براى حفظ پست خود و رسیدن به مقام و قدرت و ثروت بیشتر كثیف ترین و شرمگین ترین كارها را انجام مى دهند و اتفاقا داستان جانشینى یزید و خلافت او از همین نمونه افراد شروع مى شود.

ابن اثیر مورخ مشهور سنى مى نویسد:

معاویه اراده كرد مغیرة شعبه را كه از جانب وى در كوفه حكومت مى كرد از مقامش عزل كند و دیگرى را به جاى وى بگمارد، مغیرة كه از این تصمیم آگاه شده بود فكر كرد كه مسئولیت تازه و خدمت نوى براى خود نسبت به معاویه در كوفه بتراشد تا بدینوسیله بتواند سمت خود را براى مدتهاى طولانى هم چنان حفظ كند، به دنبال این فكر شیطانى با خود گفت چه بهتر كه داستان ولایتعهدى یزید را طرح كنم و مسئولیت گرفتن بیعت را از مردم كوفه خود بر عهده بگیرم تا بتوانم از این راه به آرزویم دست یابم و بر خر مراد همچنان سوار باشم براى اجراى این نقشه بلافاصله به شام آمد و یكسره به نزد یزید رفت و به وى چنین گفت:

انه قد ذهب اعیان اصحاب رسول الله و كراء قریش و ذوواسنانهم و انما بقى ابنائهم و انت من افطنهم و احسنهم رایا و اعلمهم بالسنة و السیاسة و لا ادرى ما یمنع امیرالمومنین ان یعقد لك البیعة قال اوترى ذلك یتم؟ قال نعم. (98)

یعنى مغیرة به یزید گفت بزرگان اصحاب رسول خدا و زورمندان قریش و صاحبان عمر آنها از جهان رفتند و تنها فرزندان آنها باقى مانده اند و تو افضل آنها و بهترین شان هستى از نظر راى و فكر و داناتر از تمام آنها مى باشى به سنت و سیاست و من نمى دانم چه چیز امیرالمومنین را مانع شد از این كه براى تو به خلافت بیعت بگیرد؟! یزید گفت آیا تو فكر مى كنى بیعت گرفتن براى جانشینى من عملى باشد و به پایان برسد؟ مغیره گفت آرى...

به دنبال این گفتگو هر دو نزد معاویه رفتند و قضیه را با او در میان گذاشتند معاویه به مغیره گفت اكنون به كوفه بر گرد و در این باره با دوستان و یاران خود مشورت كن تا دستور من برسد، مغیرة ابن شعبه كه تا این جا خود را موفق دید نقشه خویش را دنبال كرد، به كوفه آمد و جمعى از خدا بى خبران و دوستان بنى امیه را خواست و داستان ولایتعهدى و مكالمات خود را با معاویه با آنها در میان گذارد و از آنان براى یزید بیعت گرفت و آن گاه ده نفر از آنها را به رهبرى فرزندش موسى به شام فرستاد تا خوش خدمتى مغیره را نسبت به خاندان بنى امیه نزد معاویه بازگو كنند و او را براى اعلام عمومى این تصمیم تشویق نمایند و به هر یك از آن ده نفر در برابر این كار سى هزار درهم داد، آنها بر معاویه وارد شدند و موسى فرزند مغیره جریان بیعت آنها را با یزید به اطلاع فرزند ابوسفیان رساند. آنان هر یك از آن ده نفر به نحوى معاویه را براى بیعت گرفتن از مردم براى ولایتعهدى یزید تشویق نمودند و سخنانى ادا كردند معاویه در پاسخ آنها گفت:

لاتعجلوا باظهار هذا الامرو كونوا على رایكم. ثم قال لموسى بكم اشترى ابوك من هولاء دینهم؟ قال بثلاثین الفقال لقد هان علیهم دینهم (99)

یعنى در آشكار ساختن این كار عجله نكنید و همچنان بر تصمیم و راى خود باقى باشید سپس معاویه به موسى فرزند مغیرة گفت پدر تو دین این ها را به چه مبلغ خریدارى نمود؟ گفت به سى هزار درهم معاویه گفت دین آنها در نزدشان سبك و كم قیمت بود.

معاویه این جمعیت را به كوفه باز گرداند ولى خود در طرح نقشه اى است تا بتواند زمینه فكرى اجتماع را براى پذیرفتن ننگ بیعت با یزید آماده سازد، او مى داند كار فضاحت فرزندش به قدرى بالا گرفته كه تمام سران ملت اسلامى از اعمال نامشروع و ضد دینى وى به خوبى آگاهند، همه مى دانند یزید مشروب مى نوشد، قمار بازى مى كند، مجالس عیش و طرب دارد، چگونه ممكن است از مردم خواست كه با چنین فرید به عنوان خلافت و جانشینى از پیغمبر اسلام بیعت كنند!!!

با توجه به این جهات است كه مى بینیم معاویه دستان جانشینى و ولایتعهدى یزید را با یك احتیاط عجیب و حزم كافى مطرح ساخت، گاهى دیگران را تحریك مى كند كه موضوع را به صورت پیشنهاد در مجمع عمومى عنوان كنند، گاهى خود به صورت مشورت، از یزید و خلافت وى سخن به میان مى آورد تا از این راهها بر مشكلات كار به خوبى آگاه شود و براى مقاله با آنها آماده گردد.

ابن قتیبه در تحریك نمودن معاویه دیگران را كه موضوع جانشینى یزید را در مجمع عمومى با او پیشنهاد كنند داستانى نقل مى كند كه در آن شدت حزم و احتیاط معاویه پسر ابوسفیان در این باره و در عین حال نقشه هاى شیطانى و نیرنگ بازیهاى او را براى انجام این كار لعنتى مى توان به خوبى مشاهده كرد، مورخ نامبرده مى نویسد هنگامى كه وفودى از شهرهاى بزرگ و شخصیتهائى از بلاد كشور در شام نزد معاویه آمدند او یكى از یاران نزدیك خود را به نام ضحاك بن قیس قهرى خواست و به وى چنین گفت:

اذا جلست على المنبر و فرغت من بعض موعظتب و كلامى فاستاذنى للقیام فاذا انت لك فاحمدالله تعالى واذكر یزید و قل فیه الذى یحق اله علیك من حسن الثناء علیه ثم الدعنى الى تولیة من بعدى فانى قدر ایت و اجمعت على تولیة فاسال الله تعالى فى ذلك و فى غیره الخیرة و حسن القضاء ثم دعا عبدالرحمن بن عثمان الثقفى و عبدالله بن مسعدة الفزارى و ثور بن معن السلمى و عبدالله بن عصام الاشعرى فامرهم ان یقوموا اذا فرغ الضحاك و ان یصدقوا قوله و یدعوه الى یزید (100)

یعنى معاویه به ضحاك بن قیس گفت هنگامى كه من بر منبر نشستم و قسمتى از سخنان و مواعظ خود را بیان كردم تو از من اذن بخواه تا قیام كنى پس از آن كه من به تو اذن دادم بر خیز و حمد خداى را به جاى آور سپس درباره یزید سخن بگوى و آن چه كه شایسته است نیت به وى از مدح و فضیلت بیان كن سپس از من بخواه كه او را پس از خود زمامدار سازم و سر پرست اجتماع اسلامى گردانم زیرا من در این باره تصمیم گرفتم و بر جانشینى او از خود عزم كردم آن گاه از خداوند بخواه كه در این كار و همه امور، خزر را پیش آورد و نیك مقدر سازد. سپس عبدالرحمن بن عثمان ثقفى و عبدالله بن سمعده فزارى و ثوربن معن سلمى و عبدالله بن عصام اشعرى را نزد خود خواند و با آنها فرمان دادم كه هنگامى كه ضحاك بن قیس از سخن خود فارغ شد شما بر خیزید و گفته هاى او را تصدیق كنید مرا براى انجام زمامدارى و خلافت یزید دعوت نمائید.

این نقشه ها و نیرنگها را معاویه انجام مى داد تا افكار عمومى را براى بیعت با یزید آماده سازد ولى با هنگامى كه حضرت مجتبى عليه‌السلام در حال حبات بود رسما در این باره دست به كار نگردید و پس از شهادت آن بزرگوار بود كه این موضوع را علنا مطرح ساخت و به عمال و فرمانداران خود نوشت براى یزید از مردم بیعت بگیرند. ابن قتیبه مى نویسد:

لم یلبث معاویة بعد وفاة الحسن رحمه الله الا یسیرا حتى بایع لیزید بالشام و كتب ببعیه الى الافاق (101)

یعنى پس از وفات حضرت حسن رحمة الله معاویه درنگ نكرد مگر بسیار كم آن گاه از مردم شام براى یزید گرفت و بیعت او را به سراسر كشور نوشت.

بزرگترین مشكلى كه در بیعت گرفتن براى یزید در برابر و معایه قرار داشت تسلیم نمودن حجاز و مخصوصا مردم مدینه در برابر این امر بود به ویژه كه در بین آنان چهار نفر از شخصیتهاى معروف بودند كه آنان از بیعت با یزید امتناع داشتند. این چهار نفر حسین ابن على عليه‌السلام بود كه در راس آنان قرار داشت پس از عبدالله ابن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر بود كه در شمار مخالفین بیعت با یزید بودند، معاویه به فرماندار مدینه سعید بن عاص نوشت كه از مردم آن جا براى یزید بیعت بگیرد و در انجام این ماموریت شدت عمل و خشونت از خود نشان دهد.

فلما قدم علیه كتاب معاویة اخذهم بالبیعة اعنف ما یكون ما الاخذ و اغلظه فلم یبایعه احد منهم و كتب الى معاویة انه لم یبا یعنى احد و انما الناس تبع لهولاء النفر فلو بایعوك با یعك الناس جمیعا و لم یتخلف عنك احد (102)

یعنى هنگامى كه نامه معاویه به دست سعید بن عاص رسید مردم را براى بیعت با یزید در فشار شدید و سختى قرار داد، با این حال كسى از اهل مدینه براى بیعت با یزید حاضر نگردید، سعید بن عاص به معاویه نوشت كه هیچ یك از مردم مدینه بیعت نكرد. اینان تابع این چند نفر هستند (حضرت حسین بن على عليه‌السلام، عبدالله بن عباس، عبدالله - ابن زبیر، عبدالله بن جعفر) و اگر اى جمع با یزید بیعت كنند مردم همگى با او بیعت مى كنند.

فرزند ابوسفیان هنگامى كه جواب فرماندار مدینه را مطالعه كرد دانست كه باید براى انجام این كار ابتداء با آن چهار نفر كنار آید و به هر ترتیبى شده از آنان بیعت بگیرد، از این به سعید بن عاص نوشت كه درباره گرفتن بیعت هیچ گونه اقدامى نكن تا من به مدینه در آیم، به دنبال این دستور پس از چندى خود به سوى مدینه رفت در آن جا روزى حسین بن على عليه‌السلام و عبدالله بن عباس را خواست و نسبت به آنان سخت ملاطفت نمود آن گاه سخن را به یزید و ذكر فضائل و كمالاتى از وى كشاند و از آن دو خواست در برابر او تسلیم گردند و جانشینى او را از وى بپذیرند و بالاخره یزید را به رهبرى جهان اسلام!!! به رسمیت بشناسند، در این هنگام حسین بن على عليه‌السلام لب به سخن گشود و در پاسخ معاویه بیاناتى فرمود كه ضمن آن سخت معاویه را مورد عتاب قرار داده و بافته هاى او را درباره یزید به شدت رد مى كند و در آن جا مى فرماید:

... و فهمت ماذكرته عن یزید من التماله و سیاسته لامة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله تریدان توهم الناس فى یزید كانك تصف محجوبا او تنعت غائبا و تخبر عما كا مما احتویته بعلم خاص؟! و قد دل یزید من نفسه على موقع رایه فخذ لیزید فیما اخذ به من استقرائه الكلاب المهارشة عند التحارش والحمام السبق لاترابهن والقینات ذوات المعازف و ضروب الملاهى تجده ناصرا ودع عنك ماتحاول... (103)

یعنى فهمیدم آن چه كه تو درباره یزید بیان كدرى از سیاست او و پیشرفتها و كمالى كه او براى اجتماع اسلامى و امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در نظر دارد!!! معاویه تو با حرفهائى كه نسبت به یزید گفتى مى خواهى مردم را درباره او دچار اشتباه سازى؟! معاویه گویا تو از كسى سخن مى گوئى كه كارهاى او در پشت پرده پوشیده است و یا از كسى مدح مى كنى كه غائب است و دیگران به اعمال او نگران نیستند؟ یا تو درباره یزید دانش و اطلاعات خاصى دارى كه دیگران ندارند؟! یزید خود شخصا طرز فكر خود را آشكار مى سازد، تو وضع یزید را از اعمال او بنگر و بیاب، از این كه او در جستجوى سگهاى ستیزه جو است در هنگام صید، و در پى یافتن كبوترانى است كه در بازى بر امثال خود پیشى بگیرند، یزید به دنبال زنان مغنیه است كه آلات غنا مى نوازند و در پى نواختن آلات لهو است (معاویه! اگر این اعمال یزید را بنگرى) آنها را حجت و ناصرى بر گفتار ما مى یابى (معاویه) واگذار آن چه را كه از دریچه چشم خود مى بینى (و در فكر خود مى اندیشى).

این پاسخ تند و كوبنده اى كه حسین بن على عليه‌السلام به معاویه داد و حقایقى كه آن حضرت درباره یزید و اعمال ننگین او صریحا و بى پرده در برابر وى ادا كرد امید معاویه را یكباره نا امید ساخت و دانست كه امكان ندارد از آن بزرگوار با میل و رغبت براى یزید بیعت بگیرد و از سوى دیگر اگر حضرت حسین عليه‌السلام بیعت نكند نه مردم مدینه بیعت خواهند كرد و نه آن سه نفر، پس باید فرزند ابوسفیان چاره اى بیندیشد تا بتواند بر خر مراد سوار شود و زمامدارى یزید را به سامان برساند، براى انجام این مقصود براى آخرین بار به مكه آمد و آن چهار نفر یعنى حسین بن على عليه‌السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر را در یك مجلس نزد خود حاضر ساخت و داستان بیعت با یزید را با آنها در میان گذاشت آنها سخن او را نپذیرفتند و عبدالله بن زبیر در پاسخ وى مطالبى بیان داشت، معاویه كه یكباره از آنها و بیعت آنان مایوس شده بود ناچار آخرین نقشه شیطانى خود را كه قبلا طرح كرده بود به مرحله اجراء گذارد و به آنها گفت اكنون من با شما در میان جمعیت مى روم و بر بالاى منبر قرار مى گیرم.

و انى قائم بمقالة فاقسم بالله لئن رد على احدكم كلمة فى مقامى هذا لاترجع الیه غیرها حتى یسبقها السیف الى راسه فلا یبقین رجل الا على نفسه ثم دعا صاحب حرسه بحضر تهم، فقال اقم على راس كل رجل من هولاء رجلین و مع كل واحد سیف فان ذهب رجل منهم یرد على كلمة بتصدیق او تكذیب فلیضرباه بسیفهما ثم خرج و خرجو امعه حتى رقى المنبر فحمدالله و اثنى علیه ثم قال ان هولاء الرهط سادة المسلمین و خیار هم و لا یتبز امر دونهم و لا یقضى الا عن مشورتهم و انهم قد رضوا و بایعوا لیزید... ثم ركب رواحله وانصرف الى المدینة. (104)

یعنى من بر بالاى منبر مى روم و یخنى خواهم گفت و قسم به خداوند اگر هر یك از شما گفتار مرا رد كند هیچ سخنى به او گفته نمى شود مگر آن كه شمشیر بر آن سخن پیشى بگیرد و بر سر او فرود آید پس هیچ یك از شما مراقبت نكند مگر بر حفظ جان خود، سپس معاویه رئیس گارد محافظ خود را در حضور آنها خواند و به وى گفت بالاى سر هر یك از این چهار نفر دو سرباز با شمشیر بگمار، اگر هنگام سخن گفتنم یكى از اینان بخواهد كلمه اى در تصدیق یا تكذیب من ادا كند آن دو مامور با شمشیر به وى ضربت وارد آورند (و او را به قتل برسانند).

در این هنگام معاویه از آن جا خارج شد و آن چهار تن هم با او بیرون آمدند، معاویه در برابر جمعیت بر بالاى منبر رفت و آن چهار نفر در میان جمعیت قرار گرفتند. در این جا معاویه حمد و ثناى الهى را به جاى آورد و سپس گفت این چهار نفر از عزیزان و بزرگان مسلمین و از خوبان آنها هستند، سلب نمى شود امرى جبرا بدون اینان و حكم نمى شود (درباره موضوعى) بدون مشورتشان، و این چهار نفر راضى شدند و بیعت نمودند با یزید، این مطالب را معاویه به پایان رساند و از منبر به زیر آمد و بلا درنگ با كاروان خود به سوى مدینه رهسپار گردید.

معاویه با اجراى این نقشه شیطانى، این چهار تن را در برابر یك عمل انجام شده قرار داد و در برابر آنان خبر ساختگى بیعت آنها را با یزید با اطلاع مردم رساند، اما در شرائطى كه براى آنها هیچ گونه امكان سخن گفتن و تكذیب نمودن وجود نداشت، معاویه پس از آن كه این پرده را بازى كرد به سوى مدینه رهسپار گردید، اما مردم اطراف آن چهار تن را گرفتند و با آنها گفتند شما اطمینان داده بودید با یزید بیعت نكنید پس چرا تخلف ورزیدید؟!

آنها گفتند ما بیعت نكردیم و گفته هاى معاویه را تكذیب نمودند و شرائط خاصى كه معاویه در آن مجلس به وجود آورده بود تا امكان مخالفت و تكذیب را از آنان سلب كند براى مردم بازگو كردند اما به هر حال كار از كار گذشته و مقصود معاویه عملى گردیده بود و دیگر تكذیب نتیجه مهمى نداشت.

و با این ترتیب معاویه با آخرین آرزوى خود هم كه مكان انجام آن براى او بود رسید و یزید را بالاخره به جانشینى خود نصب كرد و با تهدید و تطمیع و نیرنگ و افتراء و تهمت براى وى از مردم بیعت گرفت، این بود آخرین برنامه اى كه معاویه آرزوى انجام آن را داشت.

نتیجه مباحت این فصل

خوانندگان عزیز- با در نظر گرفتن مطالبى كه ما در این فصل بر شمردیم به خوبى مى توانید شرائط دردناك اجتماع اسلامى را تا هنگام مرگ معاویه در نظر مجسم سازید، عوامل ریشه دار فساد كه مهمتر و خطرناكتر از همه وجود معاویه در راس حكومت شامات بود نه تنها در زمان حكومت امیرالمومنین و امام مجتبى عليه‌السلام محو و نابود نگردید بلكه كاملا ریشه دارتر و تا سر حد تسلط بر سراسر كشور پهناور اسلامى نیرومند شد، این ریشه اصلى فساد هنگامى كه یك تنه در محیط قدرت اسلامى میدان دار گردید هدفهاى شیطانى خود را یكى بعد از دیگرى با نیرنگهاى خاصى انجام داد و با در نظر گرفتن آن چه كه ما در بخش اول این فصل نقل كردیم به طور وضوح درك مى شود كه هدفهاى پنهانى فرزند ابوسفیان و مقاصد قلبى او (كه گاهى هم از روى آنها پرده بر مى داشت) چیزى جز محو ساختن حقیقت اسلام و جایگزین كردن یك حكومت نژادى و اموى بجاى حكومت نیرومند اسلامى نبود و همان گونه كه در بخش دوم این فصل مطالعه فرمودید كارهائى كه براى مهیا ساختن زمینه فكرى اجتماع و آماده نمودن شرائط براى رسیدن به آن هدفهاى پنهانى با دست او باید انجام شود، معاویه در حكومت خود انجام داد.

از یك طرف اراذل و اوباش و افراد غیر اصیلى مانند زیاد را كاملا در اختیار حكومت خود در آورد و با دست این نمونه از ناپاكان مردان آزاده اجتماع و زبان هاى گویاى خلق مانند حجر بن عدى و یاران با وفاى او را از میان برداشت و سپس با جعل احادیث و روایات ساختگى بوسیله راویان خدا نشناس و آبستنهاى سیم و زر كه روایات خود را به پیغمبر بزرگ و زبان وحى نسبت مى دادند و در مدح بنى امیه و عثمان و معاویه نقل مى كردند قلوب مردم بى درك و نادان را به نام دین به خود و خاندان بنى امیه خوش بین ساخت، آن گاه تمام قدرت و نیروى حكومت خود را بسیج كرد تا على و خاندان او را نه تنها از آن درجه از عظمت و احترامى كه از نظر دینى در دلها و افكار مسلمین داشتند ساقط كند بلكه درصدد بر آمد، آن بزرگوار و اهل بیت معصومش را دشمن!!! و معاند با اسلام!!! جلوه دهد و سب و لعن نسبت به آن شخصیتهاى آسمانى را رائج سازد و متاسفانه بزودى هم توانست به این مقصد پلید و شیطانى خود برسد، و بعد از آن به فكر جانشین براى خود افتاد تا حكومت اسلامى را به طور موروثى در خاندان بنى امیه حفظ كند. به فكر افتاد فرزند خلف خود را (كه راستى هم خلف معاویه بود) به ولایتعهدى نصب نماید و همانگونه كه در گذشته خواندید توانست این نیت شوم را هم با هزاران تهدید و خدعه و نیرنگ عملى سازد.

اكنون اواخر عمر معاویه است در حالى كه بنى امیه به طور كامل بر اوضاع كشور مسلطند و تمام منابع قدرت را در اختیار دارند و اهل بیت وحى و تنزیل یعنى على و خاندان او سخت از نظر اجتماع مورد طعن و لعن و سب واقع شدند، افكار اجتماع كاملا در اختیار دستگاه تبلیغاتى فرزند ابوسفیان است و مسیر آنها بوسیله آن حكومت تعیین مى گردد و رهبرى مى شود، كار اجتماع اسلامى به جائى رسیده كه از نظر مذهبى تا سر حد سقوط همیشگى چند قدم دیگر بیشتر فاصله ندارد. موقعیت خاص و وحشت انگیزى كه ملت مسلمان از نظر معنوى در آن روز داشت از سخنان حضرت حسین بن على عليه‌السلام كه در منى، (پس از آن كه معاویه از مسلمین براى فرزند خود بیعت گرفت) ایراد فرمودند به خوبى هویدا است.

حضرت حسین عليه‌السلام در آن هنگام كه به سفر حج رفته بودند در منى بیش از هزار تن از بنى هاشم و دیگر مردم را انجمن ساخت و سعى فرمود تا اصحاب رسول خدا و تابعین و فرزندان ایشان را كه در دسترس بودند جمع آورى نمایند و در آن جا ضمن یك خطبه طولانى بسیارى از فضائلى را كه از پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره على بن ابى طالب عليه‌السلام صادر گردیده بود یك یك تذكر دادند و از حاضرین درباره آنها اعتراف گرفتند، این عمل بهمان علت انجام شد كه آن بزرگوار خود در مقدمه خطبه یادآور شدند و آن مقدمه این است:

اما بعد فان هذه الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم ورایتم وشهدتم و بلغكم و انى اریدان اسالكم عن اشیاء فان صدقت فصدقونى و ان كذبت فكذبونى اسمعوا مقالتى و اكتموا قولى ثم ارجعوا الى امصاركم و قبائلكم من آمنتموه و وثقتم به فادعوه الى ما تعلمون فانى اخاف ان یندرس الحق و یذهب و الله متم نوره و لو كره الكافرون (105)

یعنى این معاویه طاغى و متجاوز نسبت به ما و شیعیان ما انجام داد آن چه كه شما مى دانید و خود دیدید و مشاهده كردید و یا به اطلاع شما رسیده است و من اكنون مى خواهم از شما مسائلى را پرسش كنم اگر راست گفتم مرا تصدیق كنید و اگر خلاف بود تكذیبم نمائید سخنان مرا بشنوید و مطالب مرا پنهان دارید و آنگاه كه به شهرها و قبیله هاى خود بر گشتید هر كه را به او ایمان دارید و مورد اطمینان شما است او را به سوى این حقایقى كه مى دانید بخوانید زیرا (اگر این حقایق گفته نشود) مى ترسم كه دین خدا محو گردد و نابود شود، خدا نور خود را به پایان مى رساند اگر چه كفار نخواهند و كراهت داشته باشند.

در این گفتار حسین عليه‌السلام آن چنان از وضع خاص اجتماع از نظر اسلامى اظهار نگرانى مى كنند كه مى فرمایند من مى ترسم كه حق یكباره محو گردد و نابود شود، آرى این است شرائط تلخ و ناگوارى كه تا پایان حكومت معاویه بر امت حكمفرماست اكنون نوبت حكومت به یزید مى رسد یعنى این كشور و اجتماع پهناور با تمام امكانات و شرائط خاص خود در اختیار فرزند معاویه قرار مى گیرد.

حال باید دید یزید كیست و چه نقشه ها و طرحهائى دارد و با سر نوشت اسلام و مسلمین چگونه مى خواهد بازى كند تا با روشن شدن این مباحث به خوبى اثبات گردد كه عوامل و موجبات نهضت حسین عليه‌السلام كه ما از هنگام انعقاد نطفه آن تا این مرحله قدم به قدم آن را تعقیب كردیم در حكومت یزید چگونه به ثمر و به كمال رشد خود رسیده است.

## یزید در راس حكومت اسلامى قرار مى گیرد

حوادث و پیش آمدهاى دردناكى كه از زمان حكومت عثمان تا هنگام مرگ معاویه براى جهان اسلام و اجتماع اسلامى پیش آمد كرده بود همه آنها را (در حدود هدف كتاب) مورد بحث قرار داده ایم اكنون نوبت حكومت به یزید مى رسد و قدرت عظیم كشور پهناور اسلامى در اختیار وى قرار مى گیرد، حال ما باید به وضع یزید و بررسى زندگى شخصى و سیاسى وى بپردازیم.

تاریخ زندگى یزید بن معاویه همانند پدرش در دو بخش مورد بحث ما واقع مى شود:

بخش اول - مطالعه در زندگى خصوصى و روش و كردار او و اعتقادات قلبى وى كه خود صریحا با آنها اعتراف كرده است، در این بخش ما روش خاص یزید را در زندگى فردى او و قضاوتهاى دیگران را درباره وى مورد توجه قرار مى دهیم.

بخش دوم - در شرح كارهاى شرمگین و غیرانسانى است كه وى در مدت كوتاه خلافت خود آنها را انجام داده است آن گاه به روشن ساختن نتایج این فصل به طور تفصیل مى پردازیم.

بخش اول - یك مطالعه كوتاه و اجمالى در تاریخ زندگى یزید بن معاویه كافى است كه این حقیقت را براى هر فردى به خوبى اثبات نماید كه او جوانى بود عیاش، آلوده به گناه و معتاد به مشروب كسى كه نه تنها اعتقادى به اصول اسلامى و مقررات آن نداشت بلكه در صدد بود زمینه انهدام و محو كامل اسلام را با سرعت هر چه بیشتر آماده سازد و حكومت نیرومند اسلامى را به حكومت نژادى تبدیل نماید، انحراف او از مسیر آسمانى اسلام و آلودگى و ناپاكى فرزند معاویه در دوران زندگى خود تا جائى روشن و علنى بود كه طبقات مختلف و گوناگون در عصر وى و پس از وى همگى زبان به شتم و ذم گاهى هم لعن او گشودند.

مسعودى مورخ مشهور سنى مذهب درباره علل قیام مردم مدینه و روش آنان در برابر حكومت یزید مى نویسد:

و لما شمل الناس جور یزید و عماله و عماله و عمهم ظلمه و ما ظهر من فسقه من قتل ابن بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و انصاره و ما ظهر من شرب الخمور و سیره سیرة فرعون بل كان فرعون اعدل منه فى رعیته و انصف منه لخاصته و عامته... (106)

یعنى ظلم و ستم یزید و عمال او شامل طبقات مسلمین گردید و همگان را فرا گرفت و فسق و گناه او علنى گشت زیرا وى فرزند دختر پیغمبر و یاران آن بزرگوار به قتل رساند و علنا شرب خمر مى نمود و مانند فرعون در كشور عمل مى كرد بلكه فرعون براى ملت خود عادل تر و با انصاف تر از یزید بود.

مسعودى از این كه فرعون را عادل تر و با انصاف تر از یزید مى شمرد و قانع نمى شود و دنباله سخن را در مذمت از او تا جائى پیش مى برد كه علنا وى را در شمار مشركین و منكرین نبوت به حساب آورده و او را جزء كسانى مى داند كه غفران و آمرزش خداوند شامل آنان نمى گردد و باید از رحمت خدا مایوس باشند. مورخ نامبرده در تعقیب مطالب بالا مى نویسد:

و لیزید اخبار عجیبة و مثالب كثیرة من شرب الخمر و قتل ابن الرسول و لعن الوصى و هدم البیت و احراقه و سفك الدماء و الفسق و الفجور و غیر ذلك مما ورد الوعید بالیاس من غفرانه كوروده فیمن جحد توحیده و خالف رسله (107)

یعنى براى یزید داستانهاى عجیب و معایب فراوانى مانند نوشیدن خمر، كشتن پسر پیغمبر، لعن نمودن بر على عليه‌السلام وصى و جانشین پیامبر، ویران ساختن خانه خدا و آتش زدن، و ریختن خونها و انجام فسوق و غیر این ها از گناهانى كه درباره آنها خداوند فرموده كه باید از رحمت و غفران او مایوس باشند مانند وعده هاى عذابى كه درباره مشركین و دشمنان مقام نبوت و انبیاء وارد گردیده است.

احمد بن حنبل كه از ائمه بزرگ اهل تسنن است و مذهب حنبلى به دو نسبت داده مى شود در پاسخ فرزند خود صریحا لعن یزید را با استناد صریح قرآن جایز مى شمرد و او را از شمار مسلمین خارج مى داند!

ابن جوزى مى نویسد:

صالح بن احمد بن حنبل قال قلت لابى ان قوما ینسبونا الى توالى یزید فقال یا بنى و هل یتوالى یزید احد یومن بالله فقلت فلم لا تلعنه؟! فقال ما رایتنى لعنت شیئا. با بنى الم لانلعن من لعنه الله فى كتابه فقلت فاین لعن الله یزید فى كتابه؟ فقال فى قوله تعالى: فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فى الارض و تقطعوا ارحامكم اولك لعنهم الله فاصمهم و اعمى ابصارهم (108) فما یكون فساد اعظم من القتل (109)

یعنى صالح فرزند احمد بن حنبل مى گوید: من به پدرم گفتم كه مردم ما را به دوستى یزید نسبت مى دهند پدرم گفت فرزندم آیا ممكن است كسى داراى ایمان به خدا باشد و با این حال یزید را دوست بدارد؟ گفتم (اكنون كه این گونه است) پس چرا او را لعن نمى كنى پدرم گفت فرزندم تو تا كنون ندیدى من چیزى را لعنت نمایم (سپس اضافه كرد) اى فرزند چگونه ما لعن نكنیم كسى را كه خداوند در كتاب خود او را لعنت كرده است؟!

گفتم در كجاى از كتاب خود خداوند یزید را لعن نموده؟ گفت آنجا كه مى گوید: آیا نزدیك شدید كه اگر حكومت بدست گیرید و والى شوید در روى زمین فساد كنید و قطع رحم نمائید؟!

این كسان را (كه داراى این صفاتند) خداوند لعن نموده و (از شنیدن و دیدن حق) گوشهاى آنها را كر و چشمهایشان را كور گردانده است.

فرزندم آیا هیچ فسادى بزرگتر از قتل نفس و كشتن (بر خلاف حق)است؟!

خوانندگان عزیز- در این جا احمد بن حنبل با آن كه خود را در زندگى مردى محتاط مى داند و به فرزندش مى گوید كه در تمام عمر ندیدى مرا كه چیزى را لعنت كنم با این حال لعن یزید را صریحا طبق نص قرآن جایز مى شمرد و او را از رحمت خدا مطرود مى داند و مى گوید امكان ندارد فردى داراى ایمان به خدا باشد و یزید را هم دوست بدارد.

این گونه سخن از احمد بن حنبل جاى تعجب و شگفت نیست زیرا فرزند معاویه به حدى ننگین و رسوا بود كه حتى ناپاكترین افراد عصر او مانند زیاد بن ابیه او را تقبیح مى كرد و با زمامدارى و حكومتش مخالفت مى نمود و صریحا كارهاى زشت و پلید وى را براى معاویه بر مى شمرد، و او را از این كه مى خواهد فرزندش را به ولایتعهدى بر گزیند بر حذر مى داشت!!!

یكى از مورخین بزرگ اسلامى گفتارى را در این باره از زیاد نقل مى كند او مى نویسد:

... و كتب معاویة الى زیاد بالبصرة ان المغیرة قد دعا اهل الكوفة الى البیعة لیزید بولایة العهد بعدى و لیس المغیرة باحق بابن اخیك منك فاذا وصل ایلك كتابى فادع الناس قبلك الى مثل مادعاهم الیه المغیرة و خذعلیهم البیعة لیزید فلما بلغ زیادا و قرا الكتاب دعا برجل من احابه یثق بفضله و فهمه فقال انى ارید ان ائتمنك على مالم ائتمن علیه بطون الصحائف، ایت معاویة و قل له یا امیرالمومنین ان كتابك ورد على بكذا فما یقول الناس اذا دعونا هم الى بیعة یزید و هوو یلعب بالكلاب و القرود و یلبس المصبغ و یدمن الشراب و یمسى على الدفوف و بحضرتهم الحسین بن على و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر؟! ولكن تامره یتخلق باخلاق هولاء حولا اوحولین فعسانا ان نموه على الناس فلما صارالرسول الى معاویة وادى اله الرسالة قال ویلى على ابن عبید لقد بلغنى ان الحادى حد اله ان الامیر بعدى زیاد و الله باردنه الى امه سمیة و الى ابیه عبید (110)

یعنى هنگامى كه زیاد استاندار بصره بود معاویه به وى نوشت كه مغیره (استاندار كوفه) مردم كوفه را به بیعت با یزید دعوت نمود كه او بعد از من متصدى كار گردد و زمامدار شود، و مغیره به پسر برادرت (یزید) از تو سزاوارتر نیست، پس هنگامى كه نامه من به تو برسد مردم بصره را از جانب خود دعوت كن و آنها را بخوان بهمان عملى كه مغیره مردم كوفه را به آن عمل خوانده است و از آنان براى یزید بیعت بگیر، چون این نامه بدست زیاد رسید و آن را قرائت كرد مدرى را كه به فضل و فهم او اعتماد داشت نزد خود خواند و به او گفت من مى خواهم تو را بر موضوعى امین گردانم كه بر صفحات نامه براى این موضوع اعتماد نكردم (آن گاه گفت) نزد معاویه به شام برو و با او بگو اى امیرالمومنین! نامه شما درباره یزید به من رسیده اما اگر ما مردم را براى بیعت با فرزندت دعوت كنیم آنها به ما چه مى گویند؟! با آن كه یزید با سگها و بوزینه ها بازى مى كند و لباسهاى الوان مى پوشد و به نوشیدن خمر معتاد است و با الات موسیقى روز را به پایان مى رساند!!! (چگونه ما مردم را به بیعت چنین كسى دعوت كنیم؟!) با آن كه در برابر اجتماع كسانى مانند حسین بن على و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر هستند؟! ولى (اگر تو حتما مى خواهى از مردم براى یزید به خلافت بیعت بگیرى) امر كن فرزندت را یك سال یا دو سال مانند این چهار نفر رفتار كند و اخلاق و روش آنها را در پیش بگیرد تا ما بتوانیم (از این راه) امر را بر مردم مشتبه سازیم و از آنها براى او بیعت بگیریم این پیام هنگامى كه بوسیله فرستاده زیاد به اطلاع معاویه رسید گفت واى بر زیاد! به من خبر داده اند كه به او گفتند امیر بعد از من زیاد است!!! و به خدا قسم كه من (نسبت) زیاد را به مادر او سمیه و پدر او عبید برمى گردانم (پس از آن كه او را به ابوسفیان ملحق نمودم).

در این پیام زیاد ابن ابیه صریحا به معاویه مى گوید به یزید بگو یك سال یا دو سال وضع خود را تغییر دهد و از كارهاى همیشگى خود دست بر دارد تا از این راه بتوان مردم را درباره وى به اشتباه انداخت.

زیاد بن ابیه در این پیام با صراحت معایب یزید را بر مى شمرد و مفاسد اخلاقى او را شرح مى دهد و مى گوید كه نمى توان مردم را به بیعت با چنین فرد آلوده اى دعوت كرد، از این پیام صریح و روشن به خوبى استفاده مى شود كه كار ننگ و فضاحت فرزند معاویه تا آن جا بالا گرفته بود كه حتى فردى مانند زیاد ابن ابیه هم از وى انتقاد مى كند و او را با داشتن آن همه ناپاكى و گناه شایسته زمامدارى نمى داند!!! این جاست مصداق كامل آن جمله اى كه گفته اند: ویل لمن كفره نمرود!كارهاى ننگین و رسوائى كه زیاد براى یزید بر شمرد و صریحا در پیام خود به معاویه آنها را شرح داد مطالبى نبود كه بر فرزند ابوسفیان مخفى باشد.

معاویه خود بهتر از همه كس یزید را مى شناخت و به كردار پلید او واقف بود، او به خوبى مى دانست كه فرزندش نالایق تر از آن است كه زمام حكومت اسلامى را در دست گیرد، اما چه باید كرد؟! یزید مورد علاقه شدید پدر قرار گرفته و معاویه سخت به این فرزند دل بسته است، این علاقه و محبت ایجاب مى كند كه فرزند ابوسفیان یزید را به جانشینى از خود انتخاب كند!

حالا این عمل بر خلاف مصلحت اجتماع است و به منزله بازى كردن با مصالح عمومى كشور و جهان اسلام است! اینها مطالبى است كه اصولا از نظر معاویه مطرح نیست!!!

معاویه خود صریحا مى گفت: لولا هواى فى یزید لا بصرت رشدى (111) یعنى اگر نبود كه من شیفته یزیدم هر آینه مصلحت خود را مى دانستم (و بر طبق آن عمل مى كردم).

## یزید از نظر دانشمندان بزرگ اهل سنت

### عشقبازى هاى یزید

فرزند معاویه آن چنان به مصالح اجتماع و ملت اسلامى بى اعتنا است كه درد ناك ترین حادثه و پیش آمدها براى آنان (اگر به عشقبازى هاى او لطمه نزند) كوچكترین تاسف و تاثر براى وى به وجود نخواهد آورد، یزید مى خواهد خوش باشد یا در بدبختى، سعادتمند باشد یا تیره بخت!!! مورخین بزرگ سنى مذهب داستانى در عشقبازى یزید و اشعارى از وى در این باره نقل مى كنند كه بى اعتنائى او را به مصالح عمومى و درجه رسوائى وى را به خوبى در آن مجسم و آشكار مى سازند. متن داستان این گونه است:

فى سنة تسع و اربعین سیر معاویة جیشا كثیفا الى بلاد الروم للغزاة و جعل علیهم سفیان بن عوف و امر ابه یزید بالغزاة معهم فتثاقل و اعتل فامسك عنه ابوه فاصاب الناس فى غزاتهم جوع و مرض شدید فانشاء یزید یقول:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ان الى بما لاقت جموعهم |  | بالفر قدوند من حمى و من موم |
| اذا اتكات على الانماتط مرتفعا |  | بدیر مران عندى ام كلثوم (112) |

یعنى در سال چهل و نه هجرى معاویه جمع زیادى از مسلمین را براى جنگ به سوى روم فرستاد و سفیان ابن عوف را فرمانده آنان قرار داد و به یزید فرزند خود هم گفت كه با آنها در جنگ شركت نماید، یزید كوتاهى كرد و تمارض نمود و به سوى روم حركت نكرد، معاویه هم او را معذور داشت و از وى صرف نظر نمود. اتفاقا در این جنگ گرسنگى، تب، و سینه درد شدیدى به مردم مسلمان روى آورد. هنگامى كه این خبر به یزید رسید وى در دیرمران با یكى از معشوقه ها و سوگلى هاى خود یعنى ام كلثوم به عیاشى سر گرم بود در آن جا این اشعار را سرود:

مرا چه باك است اگر در فرق دونه مسلمین دچار تب و سینه درد شدید شدند در این هنگام كه در دیرمران با بالشهاى پرقو تكیه زدم و نزد من ام كلثوم است.

در این اشعار یزید صریحا مى گوید كه اگر ام كلثوم در آغوش من باشد هیچ غمى ندارم از این كه مردم مسلمان در یك نقطه دور افتاده دچار تب و مرض گردیدند و گرسنگى آنها را رنج مى دهد!!!

آرى این است ایده آل فردى كه زمام حكومت اسلامى را پس از معاویه در دست مى گیرد!!!

## یزید در ستایش از خمر و غنا شعر مى سراید

فرزند معاویه یعنى همان كسى كه ادعاى جانشینى از پیامبر اسلام را دارد و در راس حكومت اسلامى قرار گرفته كار ننگ و رسوائى را تا جائى رساند كه علنا در مدح خمر و غنا اشعار مى سراید و آنها را ستایش مى كند یزید بن معاویه نه تنها خود همواره مست و مخمور است و با خوانندگان و نوازندگان بسر مى برد بلكه در این اشعار و مدیحه!!! صریحا دیگران را هم به همین اعمال شیطانى دعوت مى كند!!! وى در این باره سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| معشر الندمان قوموا |  | و اسمعوا صوت الاغانى |
| و اشر بوا كاس مدام |  | واتر كوا ذكر المعانى |
| شغلتنى نغمة العیدان |  | عن صوت الاذان |
| و تعوضت عن الحور |  | عجوزا فى الدنان (113) |

یعنى اى دوستان برخیزید و صداى آلات موسیقى را بشنوید و پیاله هاى پى در پى بنوشید و مسائل معنوى و علمى را فراموش كنید، نغمه هاى تار مرا از شنیدن صداى اذان باز داشته است و من حاضرم حورالعین را با یك شراب كهنه كه در ته ظرف است معاوضه نمایم.

فرزند زاده هند در این اشعار نه تنها از نغمه هاى موسیقى و پیاله هاى مى تمجید مى كند و دوستان خود را به شنیدن و نوشیدن آنها تشویق مى نماید بلكه صریحا به نغمه هاى آسمانى اذان باز داشته است!!! فرزند معاویه در این اشعار معتقدات اسلامى را درباره قیامت و بهشت و حور مورد انكار و استهزاء قرار مى دهد و مى گوید من حاضرم حورالعین را با شراب كهنه اى معاوضه نمایم!!! آیا این اشعار به خوبى گواهى نمى دهد كه یزید (همانند پدر خود) با اصول و معتقدات اسلامى هیچ گونه رابطه اى نداشت و براى آنها در دل احترامى قائل نبود؟!

## یزید با پسرِ زیاد مى مى نوشد

مورد دیگرى كه فرزند معاویه باز از مى و لذت آن سخن به میان آورد هنگامى بود كه با استاندار كثیف كوفه شبى را مست به صبح آورد و اشعارى مى سراید كه در آن، ضمن خواستن شراب از ساقى عبیدالله بن زیاد را مدح مى كند و جنایات او را مى ستاید، یكى از مورخین بزرگ اهل تسنن، مى نویسد:

انه استدعى ابن زیاد الیه و اعطاه اموالاكثیرة و تحفا عظیمة و قرب مجلسه ورفع منزلته و ادخلسه على نسائه و جعله ندیمه و سكر لیلة و قال للمغن غن ثم قال یزید بدیها:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسقنى شربة تروى فوادى |  | ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد |
| صاحب السرو الاماتة عندى |  | و لتسدید مغنمى و جهادى |
| قاتل الخارجى اعنى حسینا |  | و مبید الاعداء و الحساد (114) |

یعنى (پس از حادثه كربلا) یزید فرزند زیاد را نزد خود خواند و اموال بسیار و هدایاى فراوانى بدو بخشید و او را نزد خود مقرب ساخت و به وى رفعت مقام عظما نمود، او را ندیم خود ساخت و به وى اجازه داد كه نزد زنان و بر حرم سرایش داخل شود، و شبى را یزید (كنار ابن زیاد) مست بود در آن هنگام به نغمه سرایان و موسیقى دانان گفت بنوازید و براى ما غنا بخوانید. سپس خود بالبداهه خطاب به ساقى اشعارى سرود، در آن چنین گفت: اى ساقى به من شرابى بنوشان كه قلب مرا نشاط بخشد و سیراب گرداند، سپس جام را پر كن و مانند همان شراب به پسر زیاد هم بنوشان، آن كسى كه صاحب اسرار و امانت من است، همان كسى كه كار خلافت و غنیمت براى من با دست او محكم گردید، این پسر زیاد كه كشنده آن مرد خارجى یعنى حسین است و كسى است كه به وحشت انداخت دشمنان و حد ورزان بر من را!

## یزید الحاد مى ورزد و تكفیر مى شود

یزید بن معاویه در پرده درى و بى اعتنائى نسبت به اسلام معتقدات مذهبى تا آن جا پیش رفت كه در یكى از اشعارش صریحا الحاد مى ورزد و عقائد كثیف و شیطانى خود را آشكارا بیان مى كند، فرزند معاویه در این اشعار آن چنان بى پرده سخن گفت كه یكى از علماى بزرگ سنى مذهب تنها همانها را براى اثبات كفر وزندقه وى كافى مى شمرد.

ابن جوزى حنبلى مورخ مشهور اسلامى پیش از آن كه به نقل این قسمت از اشعار وى بپردازد استنباط خود را از آن درباره عقاید یزید این گونه مى نویسد:

و مما یدل على كفره و زندقته فضلا عن سبه و لعنه اشعاره التى افصح بها بالالحاد و ابان عن خبث الضمائر و سوء الاعتقاد قوله فى قصیدته التى اولها:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علیة هاتى و اتنى و ترنمى |  | بذلك انى لااحب التنا جیا |
| حدیث ابى سفیان قدما سمى بها |  | الى احد حتى اقام البوا كیا |
| الاهات و اسقینى على ذاك قهوة |  | تخیرها العانى كرما شامیا |
| اذا مانظر نا فى امور قدیمة |  | وجدنا حلالا شربها متوالیا |
| و ان مت یا ام الاحم فانكحى |  | و لا تاملى بعد الفراق ملاقیا |
| فان الذى حدثت عن یوم بعثنا |  | احادیث طسم تجعل القلب ساهیا |
| و لابدلى من ان ازور محمدا |  | بمشمولة صفراء تروى عظامیا (115) |

یعنى از شواهدى كه بر كفر وزندقه یزید گواهى مى دهد چه رسد به سب و لعن او اشعارى است كه به خوبى از الحاد وى سخن مى گوید و از خبث طینت و سوء اعتقاد او (نسبت به اسلام و معتقدات آسمانى آن) پرده بر مى دارد.

قصیده اى است از وى كه اول آن این گونه شروع مى شود: اى علیة (116) نزد من بیا و به من شراب بده و نغمه بخوان زیرا من مناجات را دوست نمى دارم، داستان جدم ابوسفیان را كه بلند منزلت بود براى من بخوان آن هنگامى كه (براى جنگ با مسلمین) به احد رفته بود (و آن چنان در برابر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مقاومت نمود و از مسلمین كشت) تا آن كه گریه كنندگان و نوحه گرانى اقامه كرد (كه بر كشته گان مسلمانان گریه كنند) اى علیه - بیا نزد من و به من خمر بنوشان، خمرى كه تشنه گان آن را اختیار كنند - خمرى كه از انگورهاى شام بدست آمده باشد اى علیه، هنگامى كه ما به گذشته (در دوران جاهلیت) نگاه مى كنیم مى بینیم نوشیدن شراب پى در پى حلال بوده است، اى ام احیم (117) پس از مرگم شوهر اختیار كن و آرزوى ملاقات مرا در دل مدار زیرا آن چه كه درباره قیامت و روز رستاخیز گفته اند سخنان تاریك و باطلى است كه براى دل فراموشى مى آورد، من بالاخره باید به زیارت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بروم اما در حالى كه خمر نوشیده باشم - خمرى كه استخوانهاى مرا سیراب كرده باشد.

یزید بن معاویه در این جا بى شرمانه ترین سخنان كفرآمیز خود را بیان كرده و كثیف ترین پندارهاى پلید خود را صریحا آشكار ساخت، در این اشعار فرزند معاویه نه تنها سخن از مى و خمر به میان مى آورد و از آن پیاله هاى پى در پى مى مى طلبد بلكه علنا مى گوید من راز و نیاز با خدا را دوست ندارم و به نغمه ها و ترنمات معشوقه خود علیه دل بسته ام، یزید در این جا از ابوسفیان و جنگهاى وى علیه اسلام سخن به میان مى آورد و از این كه لشكر او جمع زیادى از مسلمین را در به شهادت رساند و از زنان مسلمان بر آنها گریه كردند احساس لذت مى كند و از سوگلى خود مى خواهد آن داستان را براى وى ترنم كند!!

آن گاه دامنه اشعار خود را به قیامت و روز رستاخیز مى كشاند و با صراحت آنرا پندارى باطل و اعتقادى تاریك و ظلمانى مى نامد و بالاخره در پایان این قصیده شوم زشت ترین تعبیرات و اهانتها را بر زبان آورده و مى گوید من باید مست و مخمور و سیراب از خمر به زیارت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بروم!!!

این است رهبر جهان اسلام!!! و زمامدار حكومت اسلامى كه بنام جانشینى از پیغمبر قدرت را در دست گرفته است!!!

## بى بند و بارى یزید سر مشق قرار مى گیرد

تظاهر یزید به گناه و فجور و بى بندو بارى او آن چنان بزودى اثر سوء خود را در طبقات مختلف اجتماع به جاى گذارد كه در مقدس ترین مراكز و شهرهاى اسلامى مردم به غنا و موسیقى و نوشیدن شراب تظاهر مى كردند و علنا آلات لهو استعمال مى نمودند.

مسعودى مورخ مشهور اسلامى پس از آن كه درباره یزید مى نویسد:

و كان یزید صاحب طرب و جوارح و گلاب و قرود و فهود و منادمة على الشراب.... آنگاه اضافه مى كند: و غلب على اصحاب یزید و عماله ما كان یفعله من الفسوق و فى ایامه ظهر الغناء بمكة و المدینة و استعملت الملاهى و اظهر الناس شرب الشراب (118)

یعنى یزید مرد عیاشى بود و داراى حیوانات شكارى و سگها و بوزینه ها و یوزها بود و همواره شراب مى نوشید... (و در اثر تظاهر او به گناه) در ببین مردم و عمال و كارمندان حكومت در عصر وى فسق و فجور شایع گردیده بود و در مكه و مدینه (كه دو شهر مذهبى و مقدس بودند) غنا و استعمال آلات لهو و نوشیدن شراب علنا انجام مى گردید.

آرى. در كشورى كه زمامدار آن و كسى كه ادعاى جانشینى از پیامبر اسلام را دارد آن گونه متظاهر به گناه باشد و علنا سگ بازى كند، مشروب بنوشد، مجالس غنا و موسیقى ترتیب دهد جاى تعجب نیست اگر این گونه انحرافات در طبقات پائین اجتماع هم سرایت كند و حتى در مكه و مدینه كه پایگاه قدس اسلامى بود مردم آشكار مشروب بنوشند و خوانندگى و غنا انجام دهند!!!

در ادبیات فارسى گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر ز باغ عیت ملك خورد سیبى |  | بر آورند غلامان او درخت از بیخ |

## كاروان مدینه درباره یزید سخن مى گوید

هنگامى كه مردم مدینه در اثر ستمگریهاى بى حد فرزند معاویه و خونریزیهاى بى حساب و تجاوزات صریح وى به مقررات اسلامى در برابر حكومت شام شورش كردند فرماندار وقت آن جا از سران و بزرگان آنها خواست تا به شام روند و اعتراضات خود را از نزدیك با یزید در میان گذارند شاید او پاسخهاى قانع كننده اى به آنها مى دهد، سران مدینه كه در راس آنها عبدالله بن حنظله بود این پیشنهاد را پذیرفتند و جمعى از آنها - ابن حنظله و عبدالله ابن عمر و منذربن زبیر هم در میان آنان بودند به سوى شام رهسپار شدند، مورخین بزرگ سنى مذهب مى نویسند:

فقد موا على یزید فاكرمهم و احسن الیهم و اعظم جوائزهم فاعطى عبدالله بن حنظله و كان شریفا فاظلا عابدا سیدا ماة الف درهم و كان معه ثمانین بنین و اعطى كل ولد عشرة آلاف فلما رجعوا قدموا المدینة الاالمنذربن الزبیر فانه قدم العراق على ابن زیاد و كان یزید قد اجازه بماة الف فلما قدم اولئك النفر الوفد المدینة قاموا فیهم فاظهروا شتم یزید و عیبه و قالوا قدمنا من عندرجل لیس له دین، یشرب الخمر و یضرب بالطنابیر و یعزف عندالفتیان و یلعب بالكلاب و یسمر عند الحراب و الصوص.... و قام عبدالله بن خنظلة الغسیل فقال جئتكم من عند رجل لولم اجد الابنى هولاء لجاهدته بهم و قد اعطانى و اكرمنى و ما قبلت منه عطائه الا لاتقوى به.... و قال منذربن زبیر بعد ماقدم المدینة انه قداجازنى بماة الف و لایمتعنى ماصنع بى ان اخبركم خبره و الله انه لیشرب الخمر و الله لیسكر حتى یدع الصلوة... (119)

یعنى هنگامى كه كاروان مدینه بر یزید وارد شد یزید آنها را اكرام نمود و با آنان احسان كرد و جوائز بزرگى داد؛ به عبدالله بن حنظله كه مردى عابد و دانشمند و بزرگوار و شریف بود صد هزار درهم جایزه داد و با عبدالله هشتاد نفر از فرزندان او بودند به هر یك از آنها ده هزار درهم داد اینان هنگامى كه به مدینه برگشتند معایب و مفاسد یزید را آشكار ساختند و در برابر مردم مدینه ایستاده و گفتند ما از نزد كسى مى آئیم كه دین ندارد و شراب مى نوشد، آلات غنا و موسیقى مى نوازد و زنان خواننده نزد او مى خوانند كسى كه سگ بازى مى كند و شب را با ربایندگان اموال مردم به صبح مى آورد و آنها دزدانى بیش نیستند.... عبدالله بن حنظله گفت: من از نزد كسى آمدم كه اگر نیابم فردى را مگر همین فرزندانم هر آینه با او جنگ خواهم كرد، او به من جایزه داد و احترام گذارد اما من جوائز او را نپذیرفتم مگر براى آن كه از نظر مالى نیرومند گردم (و از آن نیرو علیه او استفاده كنم) منذر بن زبیر كه از یزید صد هزار درهم جایزه گرفته و هنگام مراجعت از شام به سوى كوفه نزد پسر زیاد رفته بود پس از چندى به مدینه بر گشت و در برابر مردم ایستاد و گفت كه یزید به من صد هزار درهم جایزه داد اما این جایزه مرا از گزارش وضع او به شما (و آن چه كه من از وى دیدم) باز نمى دارد، مردم مدینه! به خدا قسم یزید خمر مى نوشد به خدا قسم او آن قدر در حال مستى به سر مى برد كه نماز خود را ترك مى گوید....

آرى آلودگى و فسق و فجور یزید تا آن جا علنى و ظاهر بود كه كاروان مدینه نتوانست آنها را نادیده بگیرد و به اطلاع مردم نرساند، آنها با آن كه مورد لطف یزید قرار گرفته بودند و جوائز فراوانى با آنان داده بود با این حال حقایق تلخ و دردناكى كه از نزدیك دیده بودند براى مردم مدینه بازگو كردند.

## یزید عقائد خود را آشكار مى سازد

یكى از موارد صریح و روشنى كه یزید اصولى ترین معتقدات اسلامى را یك باره انكار مى كند و بغض و عناد خود را نسبت به پیامبر عالى قدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله علنى مى سازد اشعارى است كه وى پس از شهادت حضرت حسین بن على عليه‌السلام، هنگام ورود اسراء به شام در مجمع عمومى سروده است در آن روز كه فرزند معاویه در فكر كوتاه و ضعیفش خود را از هر نظر فاتح و پیروز مى دید و تنها رقیب سر سخت و تسلیم ناشدنى خود را كشته و خاندان مقدس آن حضرت را در برابر خود اسیر مشاهده نمود آن چنان غرور و نخوت بر مغز پلیدش غلبه كرد و قدرت كاذب او وى را سر مست ساخت كه به غلط تصور كرد كارها به پایان رسیده و تمام هدفهاى شیطانى و اصلى او و پدرش انجام گردیده و دیگر از اسلام و خاندان پیغمبر اسمى باقى نخواهد ماند در این جا بود كه پرده از روى عقائد باطنى خود برداشت و افكار جهنمى خود را صریحا در آن مجلس بزرگ و عظیمى كه به وجود آورده بود روشن ساخت وى ضمن اشعارى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لیت اشیاخى ببدر شهدوا |  | جزع الخزرج من وقع الاسل |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جاء ولا وحى نزل |
| لست من خندف ان لم انتقم |  | من بنى احمد ما كان فعل |
| قداخذنا منعلى ثارها |  | و قتلنا الفارس اللیث البطل |
| و قتلنا القرن من ساداتهم |  | و عدلناه ببدر فالغدل |
| فجز یناهم ببدر مثلها |  | و با حد یوم احد فاعتدل |
| لو راوه لاستهلوا فرحسا |  | ثم قالوا یا یزید لاتشل |
| و كذاك الشیخ اوصانى به |  | فاتبعت الشیخ فیما قدسئل (120) |

یعنى اى كاش پدران من، آنهائى كه در جنگ بدر كشته شدند مى بودند و ناله هاى خزرج را از فرود آمدن نیزه ها مى شنیدند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با ملك و حكومت بازى كرد نه وحى بر او نازل شده بود و نه از آسمان خبرى داشت - من از قبیله خود نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام نگیرم آن چه كه او درباره پدران من انجام داد- ما خونى از على طلب داشتیم گرفتیم و سوار دلاور چون شیر را كشتیم - ما در زمان خود بزرگان آنها را كشتیم و این كار مساوى بود با آن چه كه آنها در بدر نسبت به قبیله ما انجام دادند. ما آنها را با آن چه كه در بدر نسبت به ما انجام داده بودند مجازات نمودیم و در روز احد هم آنها را پاداش دادیم.

اگر پدران من مى دیدند آن چه كه من نسبت به فرزندان احمد در كربلا انجام دادم هر آینه از كثرت شادى و سرور فریاد بر مى آوردند و مى گفتند اى یزید دست تو شل مباد- این انتقامى كه من از بنى هاشم گرفتم همان وصیتى است كه پدرم به من نمود و من هم فرمان او را متابعت كردم و خواسته او را انجام دادم.

در این اشعار یزید دیگر چیزى در دل نگه نداشت و آن چه كه در نهاد وى پنهان بد صریحا بیان كرد. فرزند معاویه در این جا با صراحت داستان وحى و نبوت پیغمبر اسلام را انكار كرده و ادعاى آن را تنها براى به دست آوردن حكومت و قبضه كردن قدرت مى داند، یزید در این گفتار خود علنا از مشركین و كفار قریش كه در جنگ بدر شركت كرده بودند حمایت مى كند و بر مصائب آنان تاسف مى خورد!!

این فرزند زاده هند از حادثه كربلا و شهادت فرزند رسول خدا سخت مسرور است و آن را به حساب انتقامى از كشته شدگان بنى امیه و مشركین در جنگ بدر مى گذارد، نوه بوسفیان در این اشعار آرزو مى كند كه ایكاش پدران وى و دشمنان پیغمبر اسلام مى بودند و حادثه خونین كربلا را مى دیدند و آن گاه از خوشحالى و سرور نعره مى كشیدند و به او مى گفتند اى یزید دست تو شل مباد!!! آرى این است حامى دین و پناهگاه اسلام آن كسى كه مسئولیت مستقیم حفظ قرآن و آئین و مصالح ملت اسلامى را بر عهده گرفته است!!!

بخش دوم

اكنون كه از بخش اول این فصل فارغ شدیم و ماهیت پلید یزید و عقائد قلبى و معتقدات باطنى او را آن گونه كه بود دانستیم به شرح بخش دوم بحث خود مى پردازیم:

در این بخش ما زندگى سیاسى یزید و اعمالى را كه وى در دوران حكومت خود انجام داد مورد بررسى قرار مى دهیم.

خوانندگان عزیز- با در نظر گرفتن مسائلى كه ما در بخش نخستین این فصل طرح كردیم به خوبى مى توان حوادث تلخ دوران حكومت فرزند معاویه را پیش بینى كرد مردى كه در دوران زندگى فردى خود هیچ فكرى جز فكر مى و نغمه و ترانه و سگ بازى و عیاشى، شهوت رانى و قمار بازى در سر نداشته باشد و نسبت به معتقدات و مقررات اسلامى هم نه تنها در دل احترامى قائل نیست بلكه سخت از آنها و آورنده آنها و خاندان معصومش كینه در دل درد چنین فردى به خوبى پیداست كه در هنگام قدرت و تسلط خود بر جهان اسلام و اجتماع اسلامى چه خواهد كرد زیرا طبیعى است كه از كوزه همان برون تراود كه در اوست.

با این حساب، شگفت انگیز نیست اگر نوه بوسفیان در دوران كوتاه حكومت خود وحشتناك ترین و كثیف ترین جنایات و خیانتها را مرتكب گردد.

ابن جوزى حنبلى مى نویسد كه از یكى از علماى بزرگ اهل تسنن پرسیدند درباره یزید چه مى گوئى در پاسخ گفت:

ما تقولون فى رجل ولى ثلاث سنین. فى السنة الاولى قتل الحسین و فى الثانیة اخاف المدینة و اباحها و فى الثالثة رمى الكعبة بالمجانیق و هدمها (121)

یعنى چگونه قضاوت مى كنید درباره مردى كه سه سال حكومت كرد. در سال اول حسین عليه‌السلامرا به شهادت رساند. و در سال دوم مردم مدینه را دچار وحشت ساخت و آن چه كه در مدینه بود براى لشكریان خود مباح گرداند و در سال سوم خانه خدا كعبه را با منجنیق سنگ باران كرد و ویران ساخت.

خوشبختانه دوران حكومت پسر معاویه بسیار كوتاه و محدود بود اما در همین مدت كوتاه ننگین ترین جنایت و خیانتها با دست وى انجام شد.

اولین حادثه بزرگ و بهت انگیز كه در سال اول زمامدارى او به وقوع پیوست داستان شهادت حضرت حسین عليه‌السلام و یاران و نزدیكان پاك آن حضرت و اسارت خاندان رسالت و وحى بوده است شرح جنایتها و وحشیگریها و درندگیهائى كه در این حادثه انجام گردید (در حدود هدف اصلى كتاب) به خواست خداوند بزودى در قسمت دوم این كتاب نگاشته خواهد شد و از این نظر اكنون از نگارش آن خوددارى مى كنیم.

## كشتار، غارتگرى، تجاوز در مدینه

حادثه خونین و جانسوز كربلا هنوز به پایان نرسیده بود كه فرزند معاویه دست به عمل ننگین دیگر زد و دامن جهان انسانیت را لكه دار ساخت، یزید در اواخر دومین سال حكومت خود فاجعه غارتگرى و كشتار و تجاوز مدینه را به وجود آورد و با انجام آن شقاوت و ناپاكى خود را به كمال رساند، انى واقعه شرمگین كه به نام داستان حره معروف است در صفحات تاریخ جهان با آهها و ناله هاى جانسوزى ضبط گردیده است.

یزید بن معاویه در ماههاى اول حكومتش دست خود را به خون پاك فرزند پیغمبر حسین بن على عليه‌السلام آغشته ساخت و با انجام این جنایت عظیم و بى سابقه تنها مانعى كه در راه اجراى خواسته هاى شیطانى و هواهاى نفسانى وى وجود داشت از میان برداشت نوه بوسفیان با پایان دادن این كار رعب و وحشت بى سابقه اى در دلهاى همگان نیبت به حكومت و قدرت خود ایجاد كرد، عمال و فرمانداران وى با استفاده از این قدرت و مرعوب بودن اجتماع حداكثر ستم و بیدادگرى را نسبت به طبقات ملت روا داشتند و طبیعى است در حكومتى كه زمامدار كل همواره به عیش و عشرت سر گرم باشد و خود بدترین و رعب انگیزترین ستمها و بیداد گریها را انجام دهد در چنین شرائط ناله هاى ستمدیدگان و داد خواهى طبقات محروم و مظلوم اجتماع كه از ستم و ظلم عمال و فرمانداران آن حكومت از دل بر مى كشند قطعا به جائى نخواهد رسید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من |  | آنچه البته به جائى نرسد فریاد است |

اما بالاخره تحمل ستم هم حدى دارد و طاقت بشر محدود است، این بیدادگریها و تجاوزات اولین عكس العمل شدید خود را در مدینه نشان داد. مردم مدینه كه خودسریها و قانون شكنیهاى حكومت یزید و مخصوصا شهادت سرور و سالار آنان حضرت حسین بن على عليه‌السلام سخت آنها را به ستوه آورده بود شمشیرها را از نیام بر آوردند و قیام مسلحانه خود را آغاز كردند این نهضت و جنبش عمومى كه بوسیله عبدالله بن حنظله و شخصیتهاى بزرگ دیگر رهبرى مى شد توانست در ابتداى كار بر فرماندار مدینه و نیروى نظامى وى مسلط گردد و كنترل شهر را در دست گیرد اما متاسفانه بزودى با ورود ارتشیان غارتگر یزید آن شورش پایان یافت و مردم مدینه دچار بدترین مصیبت و بلا گردیدند.

ارتشیان شام كه بفرماندهى یك عنصر پلید و ننگین به نام مسلم ابن عقبه براى سر كوبى مردم شریف مدینه آمده بودند در آن نخستین پایتخت حكومت اسلامى و در آن مهبط وحى بدترین و شرمگین ترین جنایات و تجاوزات را مرتكب شدند، جنایاتى كه حتى در تاریخ زندگى خون خواران و آدم كشان و اقوام وحشى و جنگلى كمتر سابقه دارد، مسعودى مى نویسد:

فسیر الیهم بالجیوش من اهل الشام علیهم مسلم بن عقبة الذى اخاف اهل المدینة و نهبها و قتل اهلها و بایعه اهلها على انهم عبید لیزید و سماها نتنة و قد سماها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله طیبة و قال من اخاف المدینة اخافه الله فسمى مسلم هذا لعنه الله بمجرم ومسرف لما كان من فعله... و بایع الناس على انهم عبید لیزید و من ابى ذلك امره مسلم على السیف (122)

یعنى یزید لشكرى از اهل شام را بفرماندهى مسلم بن عقبه به سوى مدینه فرستاد، مسلم بن عقبه (پس از فتح و پیروزى خود) مردم آن جا را سخت دچار وحشت ساخت و آن شهر را غارت نمود و ساكنین آن را به قتل رساند و از آنها براى یزید بیعت گرفت كه بنده یزید باشند و هر فردى كه از این گونه بیعت كردن امتناع مى ورزید بلافاصله با دستور وى كشته مى شد، مسلم بن عقبه مدینه را نتنته و پلید لقب داد با آن كه پیغمبر آن را بهطیبه و پاك ملقب ساخته بود و فرمود هر كس مردم مدینه را به وحشت اندازد و بترساند خداوند در قیامت او را دچار وحشت خواهد نمود، مسلم بن عقبه را به علت كارهاى ننگینى كه در مدینه انجام داد، مجرم و مسرف خواندند.

یعقوبى درباره بیعت گرفتن مسلم بن عقبه از مردم مدینه براى یزید مى نویسد:

ثم اخذ الناس على ان یبایعوا على انهم عبید یزید بن معاویه فكان الرجل من قریش یوتى به فیقال بایع انك عبدقن لیزید فیقول لافیضرب عنقه (123)

یعنى مسلم بن عقبه پس از تسلط بر مدینه مردم آن جا را تحت فشار قرار داد كه با یزید به این صورت بیعت كنند كه آنها بنده یزید باشند و این گونه بود كه مردى از قریش را مى آوردند و به او مى گفتند با یزید بیعت كن كه تو و پدرت بنده یزید باشید اگر امتناع مى ورزید گردن او را مى زدند.

جنایاتى كه مسلم بن عقبه پس از تسلط بر مدینه در آن جا انجام داد راستى بهت انگیز و تكان دهنده است!!

ابن جوزى مى نویسد:

.... فبعث الیهم مسلم بن عقبه جیش كثیف من اهل الشام فاباحها ثلاثا و قتل ابن الغسیل و الاشراف و اقام ثلاثا ینهب الاموال و نیتك الحریم.... و خاض الناس فى الدماء حتى وصلت الدماء الى قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و منبره و امتلئت الروضة و المسجد و السیف یعمل فیهم.... (124)

یعنى مسلم بن عقبه با جمع زیادى از مردم شام به سوى مدینه رفتند و (پس از تسلط) مسلم بن عقبه سه روز تمام آن چه كه در مدینه بود براى اهل شام حلال گرداند و عبدالله بن حنظله و بزرگان آن جا را كشت و اموال مردم را به غارت بردند و به نوامیس آنان تجاوز نمودند. (تعداد كشته گان در میان مسجد پیغمبر آنقدر زیاد بود كه) مردم در میان خون شناور بودند تا جائى كه خون به قبر پیغمبر خدا رسید و مسجد و حرم آن حضرت را پر كرد و همچنان شمشیر در میان آن مردم به كار برده مى شد (و افراد به قتل مى رسیدند).

مرحوم سپهر مى نویسد: چهارپایان را بر ستونهاى مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بستند و حیوانات در كنار قبر مطهر بودند و سه دفعه مدینه را غارت كردند (125) مورخ بزرگ و مشهور سنى مذهب طبرى مى نویسد:

واباح المسلم المدینة ثلاثا یقتلون الناس و یاخذون الاموال فافزع ذلك من كان بها من الصحابه (126)

یعنى مسلم بن عقبه سه روز تمام آن چه كه در مدینه بود براى لشكر خود حلال گرداند، در نتیجه مردم آن جا را كشتند و اموال آنها را به غارت بردند و تمام صحابه را كه در مدینه بودند به ناله و زارى در آوردند.

ننگین ترین رفتارى كه ارتش یزید بن معاویه و مردم شام انجام دادند. تجاوزات صریح و شرمگینى بود كه به نوامیس و زنان و دختران مدینه نمودند و در نتیجه فرزندان نامشروع فراوانى از خود به جاى گذاردند تا جاى كه یعقوبى مى نویسد:

... واباح حرم رسول الله حتى ولدت الابكار لایعرف من و لدهن... ولدت الف مراة من غیر ازواج (127)

یعنى مسلم بن عقبه زنان مدینه را كه به منزله خانه پیغمبر خدا بود بر مردم شام حلال كرد و در نتیجه دختران و دوشیزگان آبستن شدند و بچه آوردند. بدون آن كه پدران آن بچه ها شناخته شوند و هزار نفر از زنان بى شوهر مدینه فرزند زائیدند.

ابن جوزى در این باره مى نویسد:

... ولدت الف مراة بعد الحرة من غیر زوج و غیر المدائن یقول عشرة الف مراة (128)

یعنى هزار نفر از زنان مدینه پس از داستان حره بدون شوهر فرزند آوردند ولى غیر از مدائنى از روات دیگر مى نویسد ده هزار از زنان بى شوهر بچه زائیدند.

تنها خانه اى كه در سراسر مدینه از تمام این مصیبت ها و حوادث آسوده بود خانه حضرت زین العابدین عليه‌السلام و خاندان بنى هاشم بودند كه مسلم بن عقبه بنا به سفارش شخصى یزید متعرض آنان نگردید.

ابن جوزى هنگامى كه داستان حره و جنایاتى كه ارتش یزید تحت فرماندهى مسلم بن عقبه در مدینه انجام داد شرح مى دهد روایاتى از پیامبر عالیقدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل مى كند كه آن حضرت به كسانى كه مردم مدینه را بترسانند و آنها را دچار وحشت سازند و عده عذاب دده است. نامبرده مى نویسد:

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من اخاف اهل المدینة ظلما اخاف الله و علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین لایقبل الله منه یوم القیمة صرفا و لاعدلا و فى صحیح مسلم عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لایرید اهل المدینة احد بسوء الا اذا به الله فى النار ذوب الرصاص.... و لاخلاف ان یزید اخاف اهل المدینة و سبى اهلها و نهبها و اباحها (129)

یعنى پیغمبر خدا فرمود هر كس مردم مدینه را ظالمانه بترساند

یعنى پیغمبر خدا فرمود هر كس مردم مدینه را ظالمانه بترساند و دچار وحشت سازد خداوند در قیامت او را دچار خوف مى سازد و بر او باد لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم و خداوند در قیامت هیچ عملى را از او نخواهد پذیرفت و همچنین مسلم در صحیح خود از پیغمبر خدا روایت كرد كه هر كس اراده سوئى درباره ى مردم مدینه بنماید خداوند او را در آتش دوزخ ذوب مى كند همانگونه كه سرب را ذوب مى كند.

سپس ابن جوزى مى نویسد: تردیدى نیست كه یزید اهل مدینه را دچار وحشت ساخت و آنها را اسیر نمود و اموال آنان را غارت كرد و زنانشان را بر ارتشیان شام حلال گرداند؟

آرى این بود كه دومین حادثه ى مهم و ننگینى كه به فرمان زاده ى معاویه دو دوران حكومت وى انجام شد.

## یزید خانه خدا را با آتش مى كشد

سومین حادثه ى كه عظیم و تكان دهنده اى كه یزید بن معاویه در زمان قدرت خود انجام داد ویران كردن بیت و به آتش كشیدن خانه ى خدا بوده است، عبدالله بن زبیر كه یكى از آن چهار نفرى بود كه با نوه ى ابوسفیان بیعت نكرده بود به مكه پناه آورد و جمعى را گرد خود جمع كرده بود، آن جمع با او به عنوان خلافت بیعت نكرده بودند، یزید ابن معاویه هنگامیكه مسلم بن عقبه را با دوازده هزار (130) از ارتشیان شام براى سر كوبى قیام مدینه به آن سوى فرستاده بود به او دستور داد كه پس از تسلط بر مدینه به جانب مكه رود و عبدالله بن زبیر را دستگیر سازد، مسلم بن عقبه فرمان یزید را بكار بست و پس از انجام آن همه جنایت و آدم كشى و خیانت در مدینه براى دست یافتن بر پسر زبیر به سمت مكه حركت نمود، ولى خوشبختانه در بین راه مرگ او فرا رسید و به سوى دوزخ رهسپار شد و طبق سفارش یزید قبل از مرگ خود حسین بن نمیر را به فرماندهى سپاه نصب كرد و او را جانشین خود ساخت.

مسعودى مورخ بزرگ اهل تسنن داستان حركت حسین را به سوى مكه و اهانتهائى كه وى به خانه ى خدا انجام داد چنین نقل مى كند.

فسار الحسین حتى اتى مكة واحاط بها و عاذابن زبیر بالبیت الحرام و نصب الحسین فیمن معه من اهل الشام المجانیق و العرادات على مكة و المسجد من الجبال و الفجاج فتواردت احجار المجانیق و العرادات على البیت ورمى مع الاحجار النار و النفظ و مشاقات الكتان و غیر ذلك من المحرقات و انهدمت الكعبة و احترقت البنیة و وقعت صاعقة فاحترقت من اصحاب المجانیق احد عشر رجلا (131)

یعنى حسین بن نمیر با مردم شام به سوى مكه آمد و آن شهر را محاصره كرد در این هنگام عبدالله بن زبیر به خانه خدا و داخل مسجد الحرام پناهنده گشت، حسین بن نمیر دستور داد تا از بالاى كوهها و بلندیهاى مجاور منجنیق ها و عداده ها (132) را مسلط بر مسجد و خانه نصب كردند و با استفاده از این وسائل خانه ى خدا را سنگ باران نمودند و با سنگهاى آتش و نفط (133) یعنى چوبهائى كه حامل مواد قابل احتراق بود و مواد محترقه ى دیگر پرتاب مى كردند و در نتیجه كعبه و خانه ى خدا ویران گردید و بناى آن به آتش كشیده شد و گویا در مكه صاعقه از آسمان آمد و یازده نفر از كسانیكه متصدى كار منجنیق بودند به هلاكت رسیدند؟

امام با این حال عبدالله بن زبیر دستگیر نگردید زیرا در همان اوقات براى حسین بن نمیر خبر آوردند كه یزید بن معاویه به درك واصل شد. این بود سومین عمل ننگین و مهمى كه نوه ى ابوسفیان در دوران حكومت خود انجام داد.

## این عوامل نهضت حسین عليه‌السلام را ایجاب كرد

خوانندگان ارجمند: تا اینجا ما علل و عوامل نهضت حسین عليه‌السلام را از هنگام انعقاد نطفه ى آن قدم به قدم مورد تعقیب قرار داده ایم و با اتكاء شواهد قطعى و غیر قابل انكار تاریخى روشن ساختیم كه چگونه قانون شكنى و تجاوز به اموال عمومى و ضرب و شتم و تبعید مردان خدا و صحابه ى گرامى پیغمبر و تسلط یافتن افراد آلوده به گناه و متجاهر به فسق بر اجتماع هر چند در گذشته پى ریزى شده بود، ولى در زمان حكومت عثمان صریحا و آشكارا انجام شد تا جائى كه استاندار كوفه در حال مستى به مسجد آمد و نماز صبح را چهار ركعت خواند و در میان محراب قى كرد، چاپلوسان و متملقین و آنهائى كه هدف اصلیشان تأمین خواسته ها و هوسهاى خلیفه بود بیت المال و مقام و پستهاى حیاتى كشور در اختیار آنان قرار گرفت.

معاویة بن ابى سفیان كه از جانب عمر به سمت استاندارى شامات نصب شده بود با استفاده از وضع آشفته ى حكومت عثمان بیش از پیش نیرومند گردید و قدرت اقتصادى و نظامى مهم و منظمى براى خود به جود آورد تا آهسته آهسته به صورت یك دژ نفوذ ناپذیرى در آمد.

فرزند ابوسفیان كه قوى ترین عامل تباهى و خطر ناك ترین میراث فساد حكومت هاى گذشته بود سخت با امیرالمؤمنین على بن ابیطالب عليه‌السلام به مبارزه بر خواست و سرانجام با هزاران نیرنگ و فریبكارى توانست خود و خاندان بنى امیه را از شكست حتمى و سقوط همیشگى نجات بخشد و موقعیت خویش را در نواحى شامات در برابر حكومت عدل على عليه‌السلام محكم تر سازد و از آن پس همواره در صدد خرابكارى و ایجاد مشكلات در برابر حكومت على عليه‌السلام بود تا هنگامیكه آن حضرت به درجه ى شهادت رسید و امام مجتبى عليه‌السلام به مقام خلافت نائل گردید، ولى در عصر حكومت آن بزرگوار هم نیرنگها و حیله گریهاى معاویه از یك طرف و مهمتر از آن - بى وفائى و عهد - شكنیهاى ارتشیان و یاران آن حضرت از سوى دیگر كار را به جائى كشاند كه آن زاده رسول خدا به طور ضرورت با معاویه صلح كردند و در نتیجه حكومت اسلامى یكباره در اختیار فرزند هند قرار گرفت.

در این هنگام كه معاویه خود را مسلط بر كار مى دید براى آنكه بدون هیچ مشكل و رقیبى بتواند هر چه زودتر به هدفهاى باطنى و ضد اسلامى خود برسد تصمیم گرفت حضرت حسن بن على عليه‌السلام را مسموم سازد و به حیات این سلاله ى نبوت خاتمه بخشد، این نیت پلید هم با موفقیت و بزودى عملى گردید و فرزند دختر پیغمبر عليه‌السلام از جهان رخت بر بست، در این هنگام دیگر معاویه یك تاز میدان حكومت شد و یا عجله و شتاب هر چه بیشتر دست به انجام مقاصد درونى و پنهانى خود زد و در اینجا قطعا خوانندگان عزیز مطالبى را كه ما در فصل مربوط به معاویه نگاشتیم و به خاطر دارند، مادر آن فصل به خوبى روشن ساختیم كه معاویه و خاندان بنى امیه نه تنها از ابتداء اصولا نسبت به اسلام و معتقدات آسمانى وى هیچگونه احترامى در دل قائل نبودند و پذیرفتن آنها اسلام را تنها به علت ترس از شمشیر بوده است.

بلكه فرزند ابوسفیان با پیغمبر بزرگوار و دین آسمانى وى كینه اى زایل نشدنى در دل داشت تا آنجا كه صریحا به مغیرة بن شعبه گفته بود كه مى خواهد نام پیغمبر را دفن كند و آن حضرت را از یاد مسلمانان ببرد، معاویه اى كه مى خواهد خلافت اصیل اسلامى را تبدیل به حكومت نژادى نماید و آن را به طور موروثى در خاندان بنى امیه حفظ كند، این چنین مردى اكنون مسلط بر همه چیز كشور گردیده و تمام منابع قدرت در اختیار وى قرار گرفته است.

فرزند ابوسفیان پیش از آنكه فرصت را از دست بدهد به پیاده كردن طرحهاى شیطانى و ضد اسلامى خود در نهایت حزم و احتیاط مشغول گردید، ابتداء نا پاكان و سفله هاى اجتماع مانند زیاد بن ابیه را در استخدام حكومت خود در آورد و با دست این نمونه از مزدوران كثیف، انسان هاى امت و زبانهاى گویاى ملت را ریشه كن ساخت و به قتل رساند آنگاه به كمك راویان بى ایمان و خطباى از خدا بى خبر به جعل احادیثى از قول پیغمبر اسلام در مدح خود و خاندان بنى امیه و عثمان پرداخت و آنها را به نام دین با دستگاه وسیع تبلیغاتى خود در بین مسلمین منتشر ساخت و سپس مبارزه خود را با على و خاندان پاك آن حضرت شروع نمود.

دستور داد همگى على را سب و لعن كنند و از آن بزرگوار بیزارى بجویند در اینجا هم معاویه نقشه ى شوم خود را با موفقیت و بدون مواجه شدن با مشكلى انجام داد، اكنون باید براى جانشینى از خود فكرى بیندیشد و نقشه ى موروثى ساختم حكومت نیرومند اسلامى را عملى سازد.

تصمیم گرفت فرزند شهوت پرست و عیاش خود یزید را به ولایتعهدى نصب كند و از اجتماع تیره بخت آن روز براى او بیعت بگیرد.

این كار هم طبق نقشه ى پیش بینى شده به سامان رسید و معاویه توانست پایه هاى حكومت یزید را بعد از خود با نیرنگ و تهدید و تطمیع و افتراء بالاخره پا بر جا سازد، با این حساب تا اینجا فرزند ابوسفیان در تمام كوششهائى كه براى رسیدن به هدفهاى اصلى و باطنى خود انجام داد با موفقیت روبرو گردید اكنون معاویه در بستر مرگ است در حالى كه بنى امیه به طور كامل بر تمام منابع قدرت و بر سراسر كشور مسلطند و على خاندان پاك آن حضرت سخت مورد سب و لعن و انواع اهانت هستند!!

اجتماع در مرحله ى بسیار حساسى قرار گرفته كه خطرناكتر از همه آنها مسیر افكار و عقائد عمومى مسلمین به آسانى بوسیله دستگاههاى وسیع حكومت بنى امیه رهبرى مى شود و این دستگاه شیطانى به ساده ترین وجه مى تواند ناپاكان و اهرمنهاى اجتماع را پاك و فرشته جلوه دهد و سمبلهاى بزرگ انسانیت و پاكى را بى فضیلت و نا پاك معرفى نماید، این دستگاه اهرمنى تبلیغات با كوشش هر چه بیشتر در راه انجام هدفها و آمال معاویه مشغول فعالیت است تا بالاخره كار را به جائى رساند كه حسین بن على عليه‌السلام در یك شرائط سخت و ناگوار جمعى از اصحاب و تابعین رسول خدا را جمع مى كند و قسمتى از حقایق اصیل اعتقادى اسلام را در آنجا براى آن بر مى شمرد ولى نكته ى مهم و تكان دهنده این است كه مى فرماید فانى اخاف اءن یندرس الحق و یذهب...

یعنى علت بیان نمودن من این حقایق را این است كه مى ترسم حق از میان اجتماع یكباره مندرس ود و نابود گردد؟

آرى معاویه با این نیرنگهاى ابلیسى و حیله هاى شیطانى سنگر به سنگر خود را به هدفهاى باطنیش یعنى انهدام اساس اسلام و قدرت اسلامى به وجود آوردن یك حكومت نیرومند نژادى به جاى آه كه به طور موروثى در خاندان بنى امیه براى همیشه باقى باشد نزدیك مى نماید. اما موضوع اساسى و جالب توجه اینجاست كه معاویه در تمام این مراحل مراقب است كه تا با حفظ ظواهر بسیارى از مقررات دین و عدم تظاهر به مخالفت با اسلام هیچگونه بهانه اى بدست مخالفین خود و مخصوصا بنى هاشم ندهد تا آنها از این راه نتوانند زمینه ى افكار مردم را برا یك قیام خدائى و سپس بهره بردارى از آن قیام آماده سازد...

فرزند ابوسفیان اگر على را سب مى كند به نام دین و تحت عنوان حمایت از اسلام است!!! و خود در مقدمه ى لعن و سب بر بالاى منبر مى گوید:

اللهم ان ابوتراب اءلحد فى دینك و صد عن سبیلك... (!!!)

معاویه اگر مردم ساده دل و بى درك اجتماع را براى جنگ علیه على ابن ابیطالب تحریك مى كند تحت عنوان پشتیبانى از قرآن و دستورات و مقررات آسمانى و به آن مردم تیره بخت مى گوید على نماز نمى خواند!!! از اینجاست كه مى توان رمز بزرگ عدم نهضت حسین را در برابر معاویه و سكوت آن حضرت را در مقابل وى در مدت ده سال از هنگام شهادت امام مجتبى عليه‌السلام تا هنگام مرگ پسر ابوسفیان به خوبى درك كرد.

آرى معاویه هر عمل شیطانى كه انجام مى دهد به نام دین و براى دلسوزى از اسلام! انجام مى دهد تا بتواند با یك پختگى و احتیاط كامل به هدفهاى اصلى خویش نزدیك گردد.

اما یزید.

هنگامى كه نوبت زمامدارى به یزید رسید دیگر پرده را از روى كار برداشت و هدف اصلى خاندان بنى امیه را علنى و آشكار ساخت، یزید بن معاویه كه در فكر خام خود كارها را پایان یافته تصور مى كرد دلیلى نمى دید كه بى پرده سخن نگوید و آنچه كه او و پدر و خاندان او در دل داشتند صریحا بیان نكند، شرایط آماده كشور و در دست داشتن تمام منابع قدرت آن چنان یزید را سر مست كرده بود كه نه تنها از مى و غنا و طنبور در اشعار خود دم مى زد بلكه با صراحت كامل قیامت و روز رستاخیز را از احادیث طسم و سخنانى كه موجب تاریكى دل مى شود مى شمرد و مى گوید: من حاضرم حورالعین را با شراب كهنه ته خم معاوضه كنم

فرزند معاویه در علنى ساختن عقائد باطنى خود و خاندان خود تا آنجا پیش رفت كه آشكارا از شكست كفار قریش در برابر مسلمین در جنگ بدر اظهار تأثر و اندوه مى كند و كشتن فرزندان پیغمبر و خاندان وحى و فضیلت را در كربلا به حساب انتقام از پیغمبر بزرگ اسلام مى گذارد و آرزو مى كند اى كاش اجداد و پدران وى مى بودند و شهادت جگر گوشه ى رسول خدا را مى دیدند و به او مى گفتند اى یزید دست تو شل مباد (!!!)

زاده فرزند ابوسفیان كار پرده درى و تظاهرات ضد اسلامى خود را به جائى مى رساند كه صریحا مى گوید: نه وحى بر محمد نازل شده و نه خبرى از آسمان براى وى آمده بود بلكه او مى خواست (با ادعاى پیغمبرى) به حكومت و قدرت برسد.

## آیا حسین عليه‌السلام مى توانست تسلیم گردد؟!

خوانندگان عزیز - اكنون شما قضاوت كنید، آیا با این شرائط و موقعیت دردناكى كه به وجود آمده بود حسین عليه‌السلام مى توانست تسلیم حكومت یزید شود؟!

آیا در آن هنگام جز دست زدن به یك قیام و نهضت خونین چاره اى دیگر وجود داشت؟!

معاویه كار را به جائى رسانده بود كه اگر چند سال دیگر به همان منوال بر اجتماع اسلامى سپرى مى شد، مردم دیگر از اسلام چیزى نمى دانستند جز همان مسائلى كه خاندان بنى امیه به نان دین با آنها تعلیم مى دادند و طبیعى است كه با این ترتیب چند صباحى بیشتر نمى گذشت كه اسلام و تمام زحمات پیغمبر و على و خاندان معصومشان در دودمان بنى امیه و گفتار آنان خلاصه مى شد. اسلامى كه بیان كننده مسائل و حامى آن بنى امیه و خاندان ابو سفیان یعنى دشمنان واقعى همان اسلام باشند پیداست كه با اسلام واقعى و آن آئین آسمانى هیچگونه شباهتى نخواهد داشت.

این تصویر بر آن فرض است كه ما بگوئیم یزید بن معاویه هم مانند پدر به علاقه و دلبستگى بدین تظاهر مى نمود، اما حتى چنین فرضى هم تحقیق نیافت زیرا فرزند معاویه علنا تمام اصول و معتقدات اسلامى را انكار كرد و مخالفت خود را با اساس اسلام و با آورنده ى آن صریحا بیان نمود.

آیا در این شرائط حسین عليه‌السلام مى توانست در برابر آن دیكتاتور خون خوار تسلیم شود و دست در دست او نهد؟! آیا این عمل به منزله ى تسلیم نمودن اسلام در برابر كفر و الحاد و شرك نبود؟!

آیا امكان داشت كه یزید بن معاویه پیغمبر عزیز اسلام را جاه و طلب و طالب قدرت و حكومت بخواند و نزول وحى را بر آن حضرت یكباره انكار نماید و با این حال حسین بن على عليه‌السلام دست در دست او بنهد و در برابر حكومت تسلیم گردد؟!

بیعت نمودن و حتى صلح حسین بن على عليه‌السلام در آن روز نه تنها بدون تردید زحمات پیغمبر و اساس اسلام را یكباره تباه مى ساخت بلكه موجب اضم حلال و نابودى مكتب تمام انبیاء و رنجهاى طاقت فرساى پیامبران قبل از اسلام هم مى گردید.

من گمان مى كنم براى هر فردى كه كمترین اطلاعى درباره حوادث و تاریخ سیاسى و اجتماعى اسلام از هنگام رحلت پیامبر بزرگ تا عصر یزید و دوران حكومت وى داشته باشد این حقیقت (كه حسین نمى توانست آن روز در برابر فرزند معاویه تسلیم گردد) به قدرى كه از نظر او روشن و مسلم است كه براى وى هیچگونه جاى انكار باقى نمى ماند.

حسین بن على عليه‌السلام به خوبى مى داند كه اكنون سر نوشت اسلام و تمام ادیان آسمانى و خون هائى كه در راه حمایت از آنها ریخته شد همگى در دست اوست.

زاده زهراء سلام الله علیها كاملا توجه دارد كه لحظات زندگى او از نظر شرائط تا آنجا حساس و خطیر است كه بقاى دین و آزادى و صرف و انسانیت و عدالت، یا محو و نابودى آنها به تصمیم او بستگى دارد، آن بزرگوار براى اولین بارى كه خبر زمامدارى و تسلط یزید را بر اجتماع اسلامى مى شنود با صراحت كامل خطر نهائى و بزرگ آن حكومت را به مروان بن حكم اعلام كرده و مى فرماید:

انالله و انا الیه راجعون و على الاسلام و السلام اذ قد بلیت الامة براى مثل یزید... (134)

یعنى دیگر بر اسلام سلام باد زیرا امت اسلام به زمامدار و فرمانگذارى مانند یزید دچار گردید

اكنون آیا براى حسین عليه‌السلام امكان دارد كه با چنین زمامدار و فرمان گذرى كنار آید تا او به اسلام و آورنده ى بزرگ آن ناسزا گوید در حالى كه این فرزند پیغمبر در كنار سفره ى وى باشد؟!

او از مى و غنا سخن مى گوید و قمار بازى و سگ بازى كند و داستان قیامت و بهشت و حور را علنا افسانه و خرافات بخواند و با این حال فرزند على حكومت او را به رسمیت بشناسد و دست در دست او نهد؟!

آیا اگر سید الشهداء چنین عملى را انجام مى داد با اراده و اختیار خود حكم اعدام و نابودى اسلام را صادر نمى كرد و اجتماع را به دوران كفر و شرك و جاهلیت و به گناه و عیاشى و شهوترانى و به بردگى و تسلیم در برابر ظلم و بیداد گرى سوق نمى داد؟!

فرزند معاویه كه تمام منابع قدرت و نیروى كشور در اختیار او قرار دارد و با نیرنگها و حیله گریهاى پدرش از ارتش و اقتصاد مملكت گرفته تا محرابها و منبرها، راویان حدیث و خطباء همه در استخدام وى هستند.

اگر زاده پیغمبر و جگر گوشه ى رسول خدا هم با او كنار آید و در برابرش تسلیم گردد راستى بنا به فرموده ى آن حضرت مى بایست فاتحه اسلام و قرآن را براى همیشه خواند و با تمام مكتب هاى آسمانى و پیامبران الهى براى ابد وداع نمود، در اینجا ممكن است پرسش شود كه چرا حسین بن على عليه‌السلام این حقایق تلخ و شرائط دردناك را با اجتماع اسلامى در میان نگذاشت و آنها را با گفتار و سخن از آن خواب گران و مرگبار كه به فنا و سقوط همیشگى آنها منتهى مى شد بیدار نكرد؟ در پاسخ مى گوئیم.

اولا با در نظر گرفتن شرائط و ابزار و وسائل زندگى در آن روز امكان دسترسى براى حسین بن على عليه‌السلام به اكثریت مردم مسلمان نبود، حسین چگونه مى توانست در آن عصر و با آن شرائط تمام حقایق گفتنى را بگوش همه ى مردم برساند؟! آن حضرت حداكثر مى توانست با مردم مدینه بگوید (هر چند با تسلطى كه بنى امیه در آن روز بر سراسر كشور داشتند چنین امكانى هم براى زاده ى زهرا وجود نداشت)

و ثانیا. مگر انحرافات ریشه دار و عمیق عمومى را كه طى دهها سال با پشت هم اندازى و حیله گریهاى حكومتها به وجود آمده و اكنون هم یك حكومت نیرومندى پشتیبان آن است مى توان تنها با گفتار و سخن از میان برداشت و اصلاح كرد؟!

آیا ممكن است یك فساد اساسى و همگانى را كه از دستگاه رهبرى و قدرت گرفته تا داخل محرابها و منبرها بر همه جا حكومت مى كند فقط با حرف زدن و صحبت كردن ریشه كن ساخت؟!

گفتن و نوشتن تنها براى اصلاح انحرافات كوچك و جزئى است كه به طور قاطع مفید و مؤثر واقع مى شود؟ حسین بن على عليه‌السلام به خوبى درك كرد كه فریادها و نعره هائى كه از لابه لاى سخن و گفتار بگوش مردم برسد كمترین اثر را در بیدار نمودن آن خفتگان تیره بخت نخواهد داشت، زاده ى پیغمبر دید تنها وسیله براى بیدار نمودن آن اجتماع یك انقلاب و قیام خونین است، انقلابى كه سیلاب خون به وجود آورد تا آن خفتگان در مانده را از جاى بركند و كاخ بیداد گران را به لرزه در آورد، آرى حسین بن على عليه‌السلام براى حفظ اساس اسلام و قرآن و عدل و انسانیت چاره اى نداشت جز آنكه در برابر یزید تسلیم نشود و مخالفت خود را با وى علنى و آشكارا سازد هر چند این عمل به قیمت كشته شدن آن حضرت و یاران عزیز او و اسارت خاندان پاكش تمام شود.

حسین بن على از گفتار و سخن صرفنظر نكرد اما دید این گفتار در ابتداى كار مؤثر باشد كه در روز عاشوراى حتى اجازه صحبت كردن به آن بزرگوار ندادند و مرتب هلهله مى كردند و فریاد مى زدند تا صداى دلربایش به گوش دیگران نرسد!!!

آیا در چنین اجتماع و شرائط ممكن است انحرافات ریشه دار و عمیق یك امت را با گفتار و سخن اصلاح كرد در حالى كه قدرت در دست رقیب است و او با استفاده ى از قدرت مى تواند اثر سخن را بزودى خنثى مى كند؟!

حسین بن على عليه‌السلام با ملت مسلمان سخن گفت و حقایق گفتنى را بیان كرد، اما نه شخصا و در اول كار، فرزند فاطمه سلام الله علیها ابتداء آن قیام خونین و نهضت مقدس را به وجود آورد تا افكار خفته مردم را از این كار بیدار كند و آنان را براى درك حقایق آمده سازد. آنگاه بوسیله ى زبان هاى گویاى خود كه در زیر غل و زنجیر و در حال اسارت بودند نداى انسانى خویش را بگوش جهانیان رساند و هدفهاى خدائى و اسلامى خود را به همگان تفهیم كرد.

خواهران و فرزندان مصیبت دیده و اسیر حسین عليه‌السلام پس از شهادت وى سخن گفتند و حقایق گفتنى را بیان كردند، اما سخنى كه با اشك و آه و ناله هاى جانسوز همراه بود و در نتیجه تا اعمال قلوب جهان انسانیت اثر گذارد و اساس اسلام و عدالت و آزادى و فضیلت را براى همیشه از سقوط و نابودى نجات بخشید.

## نهضت كربلا ماهیت بنى امیه را برملا ساخت

بنى امیه و خاندان ابوسفیان كه با اسلام و پیامبر عالیقدر آن كینه ى سختى در دل داشتند با در دست گرفتن حكومت اسلامى در صدد بر آمدند زهر خود را بر اسلام فرو ریزید و حكومتهاى قبیله اى و نژادى را تجدید نمایند، معاویه كه سر سلسله اى زمامداران بنى امیه بود تا حدودى زیادى به این هدف شوم و شیطانى خود نزدیك شد و با استفاده ى قدرت و دستگاه وسیع تبلیغاتى خود توانست رهبرى افكار امت اسلامى را در اختیار حكومت اموى قرار دهد و این شجره ى خبیثه را منبع الهام بخش اجتماع مسلمین در تمام شؤ ن و قسمتها و نسبت به همه كس و همه چیز گرداند، این نقشه هاى ابلیسى همانگونه كه در عصر معاویه اجراء شده بود اگر همچنان در حكومت یزید هم دنبال مى گردید بدون تردید چندى نمى گذشت كه دیگر از اسلام و قرآن و حكومت نیرومند اسلامى در سراسر جهان نامى هم باقى نمى ماند زیرا در آن صورت شرائط براى قیام و نهضت آماده نبود، اما سوء سیاست یزید و خامى و ناپختگى او محیطى را به وجود آورد كه خاندان معصوم پیغمبر عليهم‌السلام توانستند با استفاده ى از آن، براى نجات اسلام و قرآن دست به یك اقدام شدید و تندى بزنند تا از این راه مى توانند نقشه هاى ضد اسلامى آن خائنان را نقش بر آب سازد.

اگر حضرت امام حسن عليه‌السلام داراى شرائط مناسبى نبود و در برابر مردى مانند معاویه قرار گرفته بود كه تظاهر او به حمایت از اسلام و قرآن و شیطنت هاى خاص وى (كه خطرناكترى ضربه ها را به نام دین بر پیكر دین و اسلام وارد مى ساخت) اجازه نمى داد تا آن بزرگوار همانند برادر معصومش حضرت حسین عليه‌السلام - بدون داشتن ناصر و یاور - قیام كند و كشته شود، ولى حضرت حسین بن على - عليه‌السلام از نظر قیام و نهضت داراى شرائط مناسب بود.

شهرت یزید به سوء سابقه و بد كارى از یك طرف و نداشتن حسین تدبیر در اداره امور كشور و امت از سوى دیگر و از انجام دادن خشونتهاى سخت و ناصحیح از طرف سوم - و تظاهر او علیه اسلام و پیامبر عظیم - الشاءن آن از جهت چهارم. اینها همگى به حضرت حسین عليه‌السلام امكان داد تا بتواند مخالفت خود را با حكومت وى آشكار سازد و در برابر او تسلیم نگردد هر چند این عمل به قیمت شهادت آن بزرگوار و یارانش و اسارات خاندان آن حضرت تمام شود.

فرزند فاطمه سلام الله علیها كشته شد، ولى از یك طرف با این شهادت توانست قدرت عجیبى براى خاندان پیغمبر (كه در شرف اضم حلال و فراموش شده بودند) به نام قدرت مظلومیت كسب كندو از این راه عواطف اجتماع اسلامى را به سوى این خاندان متوجه سازد و محبوبیت بى سابقه اى از آنان در دل مردم به وجود آورد، دیگر جنبه ى مظلومیت و حادثه ى كربالا اجازه نمى داد كه امت خاندان پیغمبر را فراموش كنند و همچنین این نهضت دیگر اجازه نداد كه حكومتها و زمامداران بعدى نقشه ى تازه اى علیه آن خاندان وحى و براى سلب نفوذ معنوى آنان ترتیب دهند آن محبوبیتى كه براى فرزندان على عليه‌السلام بعد از حادثه ى طف آهسته آهسته به وجود آمده بود تا آنجا ریشه دار و عمیق بود كه بنى العباس براى مبارزه و نبرد علیه بنى امیه تنها از آن محبوبیت استفاده كردند، آنها به نام هوادارى از خاندان پیغمبر و حمایت از آنان مردم را گرد خود جمع نمودند و توانستند با استفاده از نفوذ معنوى آن ذوات مقدس جمعیت انبوهى زا به وجود آورند و اساس حكومت آن شجره خبیثه را در هم بریزند.

این محبوبیتى كه بیت وحى پس از فاجعه ى نینوا در بین مردم یافتند نه تنها علیه بنى امیه مورد بهره بردارى قرار گرفت بلكه این محبوبیت خود، خواه و نا خواه براى حفظ اساس اسلام و زنده داشتن نام پیغمبر نقش مهمى را ایفاء كرد زیرا عواطف مردم كه به علت مظلومیت متوجه خاندان پیغمبر گردید و محبوبیت خاصى كه از آنان در دل آنها كم كم به وجود آمد، خود عامل مهمى بود كه همواره پیغمبر را در یاد مردم زنده بدارد تا حكومتهاى فاسد و ضد اسلام (مانند معاویه) نتوانند و آرزو نكنند نام پیغمبر را دفن كنند و آن حضرت را از یاد مردم ببرد.

مردمى كه به یاد خاندان پیغمبر هستند و نسبت به آنها عواطف دارند طبعا یاد پیغمبر و مكتب مقدس آن بزرگوار هم در دل آنها همیشه زنده است و خلاصه باید گفت كه نهضت كربلا در واقع به منزله تجدید حیات و قدرت معنوى براى اسلام و پیامبر بزرگ آن بوده است، اینكه مردم و اجتماع اسلامى از راه حسین عليه‌السلام و مصیبتهاى جانسوز وى همواره در یاد پیغمبر و آئین آسمانى او باشند آهسته آهسته تا آنجا توسعه یافت كه تا این تاریخ قرنها است كه بر مردم مسلمان و بخصوص مختلف اسلامى تنها به خاطر تشكیل مجالس سوگوارى به یاد آن حضرت انجام مى گیرد، هر چند ما معترفیم كه از مجامع و انجمنهاى سوگوارى و اجتماعات عظیمى كه بدین منظور به وجود مى آید آنگونه كه باید مورد انتظار است به طور صحیح بهره بردارى نمى شود، اما با این حال كیست كه نقش عظیم و حیاتى این اساس را در حفظ آئین و زنده نگه داشتن شئون و معتقدات اسلامى در بین اجتماع انكار نماید.

ما مى دانیم كه به مقدارى كه نیرو در این راه مصرف میش ود بهره بردارى متناسب و لازم انجام نمى گیرد، ولى آیا مى توان انكار كرد كه هم اكنون داغ ترین و پر التهاب ترین جنبش هاى مذهبى و تعلیم و تعلمهاى اسلامى در این مجامع و به یاد آن بزرگوار انجام مى گیرد.

معتقدیم كه نباید در قضاوتها دچار افراط و یا تفریط شد بلكه باید واقع بین بود و حقایق را آنگونه كه هست مورد نظر قرار داد، اینكه از این مجامع به قدر كافى و در همه جا به طور صحیح استفاده نمى شود نباید مانع گردد كه ما نقش حیاتى حادثه كربلا و یاد بود آن را از نظر زنده نگه داشتن نام اسلام و پیغمبر عالیقدر و نشر تعالیم عالیه ى آن انكار كرده و یكباره آن را نادیده بگیریم، ما خود براى بهره بردارى صحیح تر و بهتر از این مكتب زنده و روح بخش حسینى كه اكنون به نام مجالس سوگوارى و عزادارى در بین مسلمین به وجود مى آید طرحهائى داریم كه به خواست خداوند در پایان كتاب ارائه خواهیم داد.

آرى حضرت حسین بن على عليه‌السلام با این نهضت مقدس و قیام خونین خود براى زنده نگه داشتن یاد اسلام و پیامبر بزرگ آن از یك طرق اینگونه بهره بردارى كرد و به این مكتب آسمانى و آورننده ى معصوم آن آن چنان حیات معنوى و نیروى تازه بخشید كه نه تنها دیگر افراد فاسد بنى امیه و خلفاى ناشایسته نتوانستند نام آنها را دفن كنند و از خاطره ها محو سازند. بلكه روز به روز این دین حنیف و این پیامبر شریف با رونق و نفوذ بیشترى جلوه گر شدند.

و از سوى دیگر حضرت سید الشهداء عليه‌السلام با آن جنبش الهى خود، خاندان بنى امیه را براى همیشه رسوا كرده و پرده ها را یكباره بالا زد.

فرزند زهراء و جگر گوشه ى فاطمه عليه‌السلام عملا ماهیت این خاندان ننگین و شجره خبیثه را به ملت اسلامى نشان داد و درجه ى قساوت، درندگى، رذالت، ناجوانمردى و پاى بند نبودن آنها به هیچ اصلى از اصول انسانیت بر ملاء ساخت.

زاده ى على مرتضى با آن فداكارى و جانبازى خود براى همگان اثبات نمود كه اینان نه تنها از كشتن فرزندان پیامبر و جگر گوشه هاى رسول خدا بالب هاى تشنه و شكمهاى گرسنه امتناع ندارند بلكه كودكان شیر خوار و خرد سال را در برابر چشم پدر هدف تیرهاى مسموم و كشنده قرار مى دهند و زنان و دختران كوچك را بى گناه را به غل و زنجیر مى كشند و ریسمان بر بازوى آنها مى بندند و پاهاى برهنه آنها را از بیابانها و بر روى خارها عبور مى دهند.

این جنایت هاى هولناك آن چنان پرده از روى ماهیت بنى امیه برداشت و این دشمنان واقعى اسلام را رسوا ساخت كه قیافه هاى اهرمنى و شیطانى آنها را آنگونه كه بود نشان داد و در نتیجه بیشتر از موازاتى كه محبوبیت خاندان پیغمبر بعد از حادثه ى كربلا بالا مى رفت نفرت و انزجارى عجیب از بنى امیه در دلها ایجاد مى گردید و آن همه نقشه هاى ابلیسى معاویه را كه با جعل احادیث و روایت ساختگى كه به وسیله ى راویان از خدا بى خبر به نام پیغمبر در بین مسلمین منتشر ساخته بود تا به نام دین خاندان بنى امیه را در دلهاى مردم جاى دهد همه را نقش بر آب ساخت.

كار این منفوریت به حدى بالا گرفت كه بالاخره پس از گذشت چندین سال نه تنها هیچ یك از افراد بنى امیه جراءت نداشت نسب خود را آشكار سازد بلكه بدنهاى مردگان آنها را هم از میان قبر بیرون كشیدند و به آتش زدند.

آرى این بود بهره ى عظیم كه حسین عليه‌السلام از حادثه ى دردناك كربلا گرفت و دشمنان سرسخت و كینه توز اسلام را تا سر حد نیستى و سقوط همیشگى در افكار عمومى منفور و رسوا ساخت.

و از طرف سوم حادثه ى كربلا و نهضت مقدس حسین عليه‌السلام یك منبع الهام دهنده اى بود براى آیندگان و در موارد فراوانى بوسیله سادات و بنى فاطمه تقلید و پیروى قرار گرفت، تردیدى كه اگر دوران حكومت زمامداران بعدى با نهایت آرامش و بدون هیچ درد سرى مى گذشت بدون شك آنها كه با اسلام رابطه ى گرمى نداشتند كمتر احساس مى كردند كه به مقررات اسلامى و حفظ شئون دینى تظاهر كنند، اما آن جنبش ها و قیامهاى مسلحانه اى كه بوسیله ى سادات و بنى هاشم مى گردید توأم با محبوبیت خاصى كه خاندان پیغمبر عليهم‌السلام بعد از حادثه ى كربلا در دلهاى مردم داشتند گاهى آن چنان مشكل عظیم در برابر حكومت ها و خلفاى ناشایسته وقت به وجود مى آورد كه آنها را به سقوط و شكست قطعى تهدید مى نمود و جاى انكار نیست كه در چنین شرائط، آنان خود را به تظاهر به حفظ مقررات و رعایت اصول و مبانى اسلامى بیشتر محتاج مى بینند تا از این راه هم بر محبوبیت خود در بین مردم بیفزایند و هم از حمایت اجتماع در برابر سادات بیشتر بر خوددار باشند و از طرف سوم با عدم رعایت ظواهر اسلام بهانه اى هم به دست مخالفین خود و بنى هاشم نداده باشند.

با این حساب در نقشى كه قیام سادات در برابر حكومت هاى ناشایسته وقت از نظر محفوظ ماندن و ظواهر اسلام و نام مقدس پیامبر عزیز آن داشت نمى توان ترید كرد و این جنبش ها همگى بدون شك از نهضت ریشه دار و عمیق حضرت حسین بن على عليه‌السلام الهام مى گرفت:

خوانندگان عزیز: ما تا اینجا علل و عواملى كه منجر به قیام مقدس حضرت حسین عليه‌السلام گردیده بود از هنگام تكوین نطفه ى آن مورد بررسى و بحث قرار داده ایم و به خوبى روشن ساختیم كه چگونه شرائط نا گوار فراوانى كه تا شصتمین سال هجرت پیامبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به وجود آمده بود، ضرورت آن نهضت را ایجاب مى نمود و همچنین اثبات نمودیم كه اگر حسین عليه‌السلام در برابر فرزند معاویه تسلیم شده بود تا چند سال دیگر نه از اسلام خبرى بود و نه از آورنده اى آن و اگر هم فرضا نامى از اسلام باقى مى ماند مسائل و ماهیت آن جز همان مطالبى كه الهام دهنده ى آن حكومتهاى بنى امیه و دستگاههاى وسیع تبلیغاتى آنها باشد چیز دیگرى نبود و طبیعى است كه چنین آئینى با اسلام واقعى كوچكترین شباهتى نداشت و تنها یك منبع نیروئى بود كه در استخدام بنى امیه در راه تأمین جاه طلبى آنها قرار داشت، ولى فرزند فاطمه سلام الله علیها با آن فدا كارى و جانبازى بى سابقه اى كه انجام داد اسلام و قرآن و تعالیم عالیه و انسانى آن را از یك سقوط همیشگى و حتمى نجات بخشید و بقاء آنها را براى ابد تضمین نمود.

در اینجا قسمت اول كتاب ما پایان یافت و اكنون به خواست خداوند قسمت دوم این بحث را شروع مى نمائیم.

بخش دوم: بررسى و تحقیق درباره ى سیاست نهضت حسین عليه‌السلام از هنگام حركت از مدینه تا زمان شهادت آن بزرگوار

## سیاست و روش خاص نهضت حسین عليه‌السلام

خوانندگان ارجمند - مادر قسمت اول كتاب عوامل و موجباتى كه ضرورت نهضت حضرت حسین عليه‌السلام را ایجاد مى نمود. از هنگام انعقاد نطفه ى آن - مورد بررسى قرار داده و مسائل این بحث را به طور كافى روشن ساختیم، اكنون مى خواهیم سیاست خاصى كه فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام از ابتداى نهضت تا پایان كار، همواره آن را مورد نظر و توجه داشت، مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم آن بزرگوار چگونه و در چه شرائطى قیام آسمانى خود را انجام داد تا بتواند با موفقیت كامل آن را به ثمر برساند و از آن (در راه تأمین هدفهاى اسلامى و انسانى خود) بهره بردارى نماید؟

حضرت حسین بن على عليه‌السلام به خوبى مى داند حكومت بنى امیه كه اكنون یزید در رأس آن قرار گرفته آن چنان تسمه از گرده ى مردم كشیده است كه اینك با نهایت قدرت بر سراسر كشور مسلط است و كسى را یاراى كوچكترین عرض وجود و مخالفتى با آن حكومت نیست، در شرائطى كه از اقتصاد و قدرت نظامى گرفته تا دستگاههاى وسیع تبلیغاتى و منبر و محراب همگى در اختیار و استخدام فرزند معاویه است چگونه و از كجا باید فرزند پیغمبر قیام خدائى خود را شروع كند تا بتواند با نقشه ى صحیح و حساب شده اى تا پایان كار آن را رهبرى كرده و به ثمر و نتیجه برساند؟

نهضتى كه بوسیله ى حضرت حسین عليه‌السلام به منظور حفظ موجودیت اسلام و قرآن و در هم ریختن شالوده حكومت بنى امیه و اساس ظلم و بیداد گرى و استبداد انجام شد، مى بایست آن چنان حساب شده و حكیمانه باشد كه اثر معنوى آن تمام قدرت هاى افسانه اى و منابع نیروئى را كه آن روز در اختیار حكومت بنى امیه قرار داشت خنثى سازد و آنها را از خاصیت ساقط نماید.

آرى حضرت حسین بن على عليه‌السلام در چنین شرائط مى خواهد قیام كند، قیامى كه بتواند نیروى معنوى آن بر دژهاى نفوذناپذیر قدرت بنى امیه تسلط یابد و هدفهاى اصلى اساسى آن بزرگوار را تأمین نماید؟

خوشبختانه نقشه ى عجیب و طرح آسمانى نهضت بوسیله ى فرزند معصوم على عليه‌السلام ریخته شد، طرحى بهت انگیز كه كه اگر تمام عقول و افكار جهانیان در یك جا فشرده شود و بخواهد براى رهبرى و به ثمر رساندن نهضتى در شرائط درد ناك آن روز بهتر از آن نقشه ى طرح كند قطعا امكان ناپذیر است.

ما معتقدیم كه حضرت حسین عليه‌السلام از هنگام حركت از مدینه تا پایان نهضت و همچنین خاندان داغدیده او از هنگام اسارت تا زمان مراجعت آنان به آن شهر عملى را بدون حساب و به طور اتفاق و تصادف انجام نداده اند ما مى گوئیم كه آن بزرگوار براى رسیدن با آرمانهاى خدائى و انسانى خود و به ثمر رساندن آن نهضت مقدس نقشه و سیاست خاصى داشت كه از هنگام حركت از مدینه تا زمان برگشت آن خاندان وحى به همان نقطه هر عمل و سخنى كه به وسیله آن حضرت و یا خواهران و زنان و فرزندان وى انجام مى شد و ایراد مى گردید همگى در پیرامون همان نقشه و بر محور همان سیاست مشخص بوده است.

اكنون ما به خواست خداوند این حوادث را قدم به قدم مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم، ولى باید در نظر داشت كه كه مقصود ما در این قسمت (همانند قسمت اول) شرح تمام حوادث و پیش آمدهائى كه در این زمینه انجام گردیده نیست، ما نمى خواهیم مقتل بنویسیم و یا وقایع نگارى كنیم، هدف ما در اینجا تنها شرح سیاست خاص نهضت حضرت حسین عليه‌السلام و نگاشتن آن قسمت از گفتار و خطبه ها و بیانات آن حضرت است كه در حدود هدف كتاب بوده و در روشن ساختن مقصود اصلى نهضت داراى نقشى مؤثر باشد. اكنون بحث خود را در این باره شروع مى كنیم:

## اولین برخورد حسین عليه‌السلام با حكومت یزید

هنگامیكه معاویة بن ابوسفیان زندگى این جهان را وداع گفت فرزند وى یزید جانشین او گردید و به حكومت رسید، فرزند معاویه پس از احراز مقام و قدرت نامه اى متحد المال به استانداران و فرمانداران خود در سراسر كشور بدین گونه نگاشت:

من عبدالله یزید امیرالمؤمنین الى فلان: اءما بعد فان معاویة كان عبدا من عبادالله اكرمه الله بالولایة و استخلفه و مكن له فعاش بقدر و مات باجل فرحمه الله فقد عاش حمیدا رضیا و مات برا تقیا و یجب ان تاءخذ اهل عملك الاصاغر منهم و الاكابر، البرمنهم و الفاجر تجدیدا لبیعتنا و الانقیاد لامرنا و التارع الى طاعتنا اخذا شدیدا بلارخصة و لا تأخیر و السلام. (135)

یعنى از بنده ى خدا یزید امیرالمؤمنین به سوى... اما بعد معاویه بنده اى از بندگان خدا بود كه خداوند او را حكومت داده بود!!! و او به مقدار لازم زندگى كرد و با اجلى محتوم در گذشت.. و اكنون بر تو لازم و واجب است، از آنان كه در تحت حكومت تو بسر مى برند خواه كوچك باشند یا بزرگ، نیكوكار باشند یا بد كار - براى من دیگر بیعت بگیرى و با آنان براى تسلیم شدن در برابر امر ما تجدید پیمان نمائى و از آنها بخواهى كه در اطاعت ما سرعت نمایند.

در این كار از خود شدت نشان بده بدون آنكه ایشان را در ترك آن رخصت دهى و با در تأخیر آن اجازت نمائى.

به این ترتیب یزید مرگ معاویه را به اطلاع تمام عمال خود رسانید و از آنها خواست كه از مردم براى وى بار دیگر بیعت بگیرند.

فرزند معاویه در این جا اگر چه مى خواهد همگان براى بار دوم با او بیعت نمایند، اما در واقع هدف اصلى وى بیعت گرفتن از كسانى است كه در حكومت معاویه از بیعت با او امتناع ورزیدند..

یكى از مورخین بزرگ اهل تسنن مى نویسد:

و لم یكن لیزید همة الا بیعة النفرالذین اءبواعلى معاویة بیعته فكتب الى الوالید یخبره بموت معاویة و كتابا صغیرا فیه اما بعد فخذ حسینا و عبدالله بن عمر و ابن الزبیر بالبیعة اخذا لیس فیه رخصة حتى یبایعوا (136)

یعنى مهم ترین هدف یزید بیعت گرفتن از كسانى بود كه در حكومت معاویه به ولایتعهدى یزید تن در ندادند و بیعت نكردند پس نوشت به ولید فرماندار مدینه نامه اى كه در آن وى را از مرگ معاویه آگاه ساخت آنگاه نامه ى كوچكى هم به انضمام همان نامه به او نگاشت كه حسین عليه‌السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را براى بیعت نمودن با وى تحت فشار قرار دهد و آنها را مرخص نسازد تا هنگامیكه بیعت نكنند

ناسخ التواریخ در نقل این نامه این جملات را اضافه مى نماید:

فمن لم یبا یعك فانفذ الى برأسه مع جواب كتابى هذا (137)

یعنى اگر هر یك از این سه با تو بیعت ننماید سر او را با جواب نامه براى من بفرست

فرماندار مدینه دریافت داشتن این فرمان لعنتى سخت ناراحت شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون. سپس مروان بن حكم را خواست و نامه یزید را براى وى خواند و درباره آن سه تن با او به مشورت پرداخت مروان در پاسخ گفت من معتقدم كه حسین بن على عبدالله بن زبیر را بلافاصله حاضر سازى و پیش از آنكه آنها از مرگ معاویه مطلع گردند آن را به بیعت با یزید دعوت نمائى و اگر امتناع ورزیدند بلادرنگ هر دو را گردن بزن و سر آنها را براى یزید بفرست، ولى از عبدالله این عمر و دست بردار زیرا وى مرد كار نیست و هواى خلافت رد سر ندارد، ولى با شنیدن این پیشنهاد خطرناك و جهنمى بر آشفت و سخنانى بى او مروان رد و بدل شد تا بالاخره به عمر و بن عثمان بن عفان گرفت كه به نزد حسین بن على و عبدالله بن زبیر برو و به آنها بگو كه نزد من حاضر گردند تا مطلبى را با آنان در میان گذارم.

عمر و بن عثمان در سراغ آنها قدرى به جستجو پرداخت تا آن دو را در میان مسجد پیغمبر یافت و پیام ولید را به آنها ابلاغ نمود و به سراغ كار خود رفت، عبدالله بن زبیر به حسین عليه‌السلام گفت به نظر شما چرا در این هنگام ولى ما در نزد خود خواند؟ حضرت فرمود:

اظن طاغیتهم قد هلك و بعث الینا لیاءخذ البیعة علینا لیزید قبل ان یفشو فى الناس الخبر. (138)

یعنى من گمان مى كنم كه معاویه ستمگر مرده است و ولید مى خواهد از ما براى یزید بیعت بگیرد پیش از آنكه خبر مرگ معاویه منتشر گردد

در اینجا فرزند زبیر از آن بزرگوار پرسید كه اگر ولید تو را به بیعت با یزید دعوت نماید چه خواهى كرد؟

حضرت فرمود هرگز با یزید بیعت نمى كنم، مردى كه خمر مى نوشد و با سگها بازى مى كند و شبها را با لهو و لعب به صبح مى آورد

هنوز این گفتار به پایان نرسیده بود كه عمرو بن عثمان بار دیگر ظاهر گشت و گفت ولید در انتظار دیدار شماست، حسین بن على عليه‌السلام فرمود من اكنون آماده ى حركت هستم، عبدالله بن زبیر گفت من بر تو ترسناكم و از آن مى ترسم كه اگر ولید را دیدار كنى وى به تو اجازه باز گشت ندهد و یا آنكه شما را به قتل برسانند آن حضرت فرمود اى پسر زبیر من آن كسى نیستم كه تن در زیر بار ذلت نهم و به آسانى خوارى و ننگ را بپذیرم آنگاه آن حضرت از مسجد پیغمبر خارج شد و پنجاه نفر از بنى هاشم و نزدیكان خود را فرمان داد تا با شمشیرهاى كشیده با وى باشند و در كنار خانه و سراى ولید جاى گیرند تا هر گاه بانگ آن بزرگوار شنیدیده بى درنگ به داخل خانه در آیند و آنچه آن حضرت فرمان دهد اجراء سازد.

خوانندگان عزیز! قسمتهائیكه ما تا اینجا نقل كردیم و حوادثى كه بر شمردیم همه را با دقت مورد مطالعه قرار دهید و ملاحظه فرمائید كه چگونه حسین بن على عليه‌السلام از همان ابتداى كار صریحا در برابر حكومت فرزند معاویه به مخالفت بر مى خیزد و آشكارا بیعت با یزید را ذلت و ننگ و خوارى مى شمرد، اكنون با همین دقت دنباله ى حوادث را (در حدود هدف اصلى كتاب) مورد توجه قرار مى دهیم.

حسین بن على عليه‌السلام بر فرماندار مدینه وارد شد در حالى كه پنجاه نفر از بنى هاشم با شمشیرهاى آماده در اطراف خانه ى وى پراكنده اند، در آنجا پس از سخنانى كه بین آن بزرگوار و ولید رد و بدل گردید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد آن حضرت فرمود مرا براى چه كار به اینجا خواستى؟ ولید گفت ترا خواسته ام تا بگویم كه اجتماع اسلامى همگان بر خلافت یزید راضى شدند و از شما هم مى خواهم تا با او بیعت كنى و با حكومت وى مخالفت ننمائى؟ حسین عليه‌السلام فرمود.

... ان البیعة لاتكون سرا ولكن اذا دعوت الناس غدا فادعنها معهم فقال الولید انصرف على اسم الله حتى تاءتینا مع جماعة الناس (139)

یعنى اى ولید تو از من خواست با یزید بیعت كنم، ولى بیعت در پنهانى و خفاء بى اثر است. صبر كن تا فردا كه همه مردم را براى بیعت با یزید دعوت مى كنى مرا هم با آنان بخوان، ولید این پیشنهاد را پذیرفت و به آن حضرت گفت پس اكنون به سراغ خود برو تا فردا تو را با مردم دیگر نزد خود دعوت نمایم.

سخن كه به اینجا رسید مروان بن حكم كه از بدترین دشمنان خاندان پیغمبر بود گفت اى ولید: احبس الرجل و لا یخرج من عندك حتى یبایع او تضرف عنقه (140)

یعنى حسین را نگه دار و بازداشت كن تا بیعت كند یا آنكه گردن او را بزن و وى را به قتل برسان!

فرزند پیغمبر هنگامیكه این جسارت را از مروان شنید سخت بر آشفت و خطاب به وى فرمود:

و یلك یابن الرزقاء ءاءنت تاءمر بضرب عنقى كذبت و الله و لؤ مت ثم اءقبل على الولید فقال ایها الامیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله و یزید رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمة، معلن بالفسق و مثلى لا بیایع مثله و لكن نصبح و تصبحون وننظر و تنظرون اینا اءحق بالخلافة و البیعة ثم خرج عليه‌السلام (141)

یعنى اى فرزند ناپاك و آلوده آیا توبه كشتن من فرمان مى دهى؟!

به خدا قسم دروغ گفتى و بر اینكا سرزنش خواهى شد آنگاه رو به ولید كرده و فرمود ما خاندان نبوت و معدن رسالتیم و خانه اى ما محل آمد و رفت فرشتگان است و فیض خداوند از ما ابتداء شد و از ما هم ختم خواهم گردید، ولى یزید مردى است كه خمر مى نوشد و مردم بى گناه را مى كشد و آشكارا گناه و فسق انجام مى دهد و كسى مثل من با فردى مانند یزید بیعت نخواهد كرد با این حال تاءمل كنید تا فردا برسد.

آنگاه به ببینیم كه كدام یك از ما دو نفر به مقام خلافت سزاوارتر و شایسته تریم.

این كلمات را فرمود و بدون اعتناء به آنان از مجلس خارج گردید ولى به مروان بن حكم آن مرد نا پاك و كینه دل از این بى اعتنائى حسین عليه‌السلام به شدت خشمگین شد و به ولید گفت تو پیشنهاد مرا نپذیرفتى و آن را بكار نبستى و از حسین دست برداشتى؟!

فقال الولید و یحك انك اءشرب الى بذهاب دینى و دنیاى و الله ما اجب ان ملك الدنیا باسر هالى و اننى قتلت حسینا و الله ما اءظن اءحدا یلقى الله بدم الحسین الا و هو خفیف المیزان لاینظر الله الیه ولا یزكیه و له عذاب اءلیم. (142)

یعنى واى بر تو اى مروان تو به من پیشنهاد دادى كه انجام آن مساوى بود با از بین رفتن دین و دنیاى من، به خدا قسم دوست ندارم كه سراسر دنیا همه در ملك من باشد و در برابر آن حسین را بكشم و به خدا قسم گمان نمى كنى كسى زا كه دست او به خون حسین آغشته باشد و در دادگاه الهى حاضر گردد مگر آنكه میزان عمل او بسیار سبك خواهد بود، خداوند به وى نگاه راءفت نخواهد نمود و او را گناه پاك نمى سازد و براى او عذاب دردناكى است.

با این ترتیب به خوبى پیدا است كه فرزند امیرالمؤمنین با یزید ابن معاویه بیعت نخواهد كرد و به هیچ قیمت تن در زیر بار چنین ذلتى نخواهد داد.

حسین بن على عليه‌السلام در مجلس ولید تا حدى پرده ها را بالا زد و صریحا آلودگى ها و ناپاكیهاى یزید را بر شمرد و با یك جهان قاطعیت فرمود كه كسى مثل من با فردى مانند یزید بیعت بخواهد كرد اما با این حال مروان بن حكم گویا هنوز به حسین امیدوار است و گمان مى برد كه بتواند آن حضرت را قانع سازد و آن بزرگوار را براى بیعت نمودن با فرزند معاویه آماده نماید!!

به دنبال این فكر غلط و گمان باطل روزى زاده ى زهرا را دیدار كرد و با قیافه ى خیر خواهى و مصحلت اندیشى به آن حضرت گفت:

یا عبدالله انى لك ناصح فاطعنى ترشد فقال الحسین عليه‌السلام و ماذاك؟ قل حتى اءسمع فقال مروان انى آمرك ببیعة یزید بن معاویة فانه خیر لك فى دینك و دنیاك.

فقال الحسین عليه‌السلام انا لله و انا الیه راجعون و على الاسلام السلام اذقد بلیت الامة براع مثل یزید و لقد سمعت جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله یقول الحلافة على آل ابى سفیان (143)

یعنى مروان گفت اى ابا عبدالله من ترا نصیحت مى كنم و خیر خواه تو هستم مرا بپذیر تا به خیر و سعادت برسى (!!!)

حضرت فرمود نصیحت تو چیست بگو تا بشنوم مروان گفت من ترا به بیعت با یزید بن معاویه راهنمائى مى كنم زیرا در این كار خیر و دنیا و آخرت شما است (!!!)

آن بزرگوار در پاسخ گفت: انا لله و انا الیه راجعون دیگر بر اسلام سلام باد (و باید با آن وداع كرد) زیرا امت اسلام دچار زمامدارى مانند یزید گردیده است! و من از جدم پیغمبر خدا شنیدم كه مى فرمود خلافت بر آل ابى سفیان حرام است

در این جا مروان بن حكم با نهایت بى شرمى و ننگ بیعت با یزید را تأمین كننده ى خیر دنیا و آخرت براى حسین عليه‌السلام مى شمرد و آن حضرت را به تسلیم شدن در برابر آن زاده ى ناپاك تشویق مى نماید!!!

اما حسین بن على عليه‌السلام هم بدون هیچ گونه پرده پوشى و محافظه كارى نتایج شوم و مرگبار حكومت یزید را براى جهان اسلام بیان كرده و مى فرماید اسلامى كه زمامدار و رهبر آن مردى مانند یزید باشد باید با آن براى همیشه وداع نمود

زاده ى على مرتضى در این گفتار عمیق و آسمانى خود نه تنها خطر قطعى حكومت فرزند معاویه را آشكار بیان داشت بلكه هدف اصلى و مقدس نهضت خود را هم در برابر این حكومت صریحا بر ملاء ساخت، طبیعى است، حكومتى كه خطر بقاى آن اضم حلال و نابودى اسلام باشد قیام و نهضت صحیحى اگر در برابر آن انجام گیرد ثمر آن نجات اسلام و ابقاى موجودیت آن خواهد بود.

این پاسخ كوبنده و قاطع كه حسین بن على عليه‌السلام به مروان داد براى وى سخت ناراحت كننده بود و در نتیجه سخنان تندى بین آن دو رد و بدل شد و از یكدیگر جدا شدند مكالمات آن حضرت با ولید و سخنانى كه بین وى و مروان رد و بدل شد فرماندار مدینه را مطمئن ساخت كه فرزند على عليه‌السلام به هیچ قیمت با یزید بیعت نخواهد كرد و تن در زیر بار این ذلت نخواهد داد از این نظر نامه اى در این باره به یزید نگاشت:

الى عبدالله یزید امیرالمؤمنین من ولید بن عتبة بن ابى سفیان اما بعد فان الحسین بن على لیس یرى للك خلافة و لا بیعة فراءیك فى اءمره. (144)

یعنى حسین بن على هیچگونه حقى براى تو در خلافت نمى بیند و تن زیر بار بیعت با تو نمى دهد، اكنون خطر خود را درباره ى وى اظهار كن (تا بر طبق آن عمل نمایم)

این نامه بدست یزید رسید و كینه ى قبیله اى او را علیه آن حضرت سخت بر انگیخت، بلافاصله درباره ى آن بزرگوار براى ولید بدین گونه صادر نمود.

... فاذا اءتاك كتابى هذا فعجل على بجوابه و بین لى فى كتابك كل من فى طاعتى او خرج عنها و لكن مع الجواب رأس حسین بن على (145)

یعنى هنگامى كه این نامه من به تو رسید بلادرنگ پاسخ آن را بده و در آنجا نام كسانى كه در برابر ما تسلیم اند و یا از اطاعت ما خارج گردیده اند بیان نما ولى با جواب نامه سر حسین بن على هم باشد

شگفت انگیز است!!! فرزند معاویه تصور كرده آن چنان تسلط بر حسین آسان است كه ضمن خواستن جواب نامه سر آن حضرت را هم از فرماندار مدینه مى خواهد! غافل از آنكه آن حضرت نه تنها ترس و بى باك و خونخوارى مانند زاده ى فرزند هند به قیمت جان شریفش تمام مى شود بلكه حسین خود مى داند كه پایان این كار شهادت بسیارى از یاران و خویشاوندان وى هم خواهد بود، اما مى خواهد آن چنان كشته شود و در شرائطى به شهادت برسد كه قطرات خون پاك وى كاخ ستم و حكومت بیداد گر دشمنان كینه توز اسلام یعنى بنى امیه را از بیخ و بن بر كند و بقاء اسلام و موجودیت آن را براى همیشه تضمین نماید.

## حسین در كنار قبر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

حسین بن على عليه‌السلام پس از بر خوردهائى كه با ولید و مروان ابن حكیم داشت و روضه رسول خدا آمد و شب را در آنجا به سر برد، در آن شب ضمن مناجاتهائى كه با خدا دارد از ذات ذوالجلال درباره ى وظیفه خود نسبت به این خطر عظیمى كه هستى اسلام و قرآن را تهدید مى كند یعنى حكومت فرزند معاویه راهنمائى خواسته و عرضه داشت.

اللهم هذا قبر نبیك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و انا ابن نبیك و قد حضرنى من الامر ماقد علمت اللهم انى احب الامر بالمعروف و انكر المنكر و انا اسئلك یاذالجلال و الاكرام بحق القبر و من فیه الا اخترت لى ماهو لك رضى و لرسولك رضى (146)

یعنى پروردگار این قبر پیغمبر تو است و من فرزند دختر پیامبر تو هستم و براى من این حادثه پیش آمد كه تو خود میدانى، پروردگارا تو مى دانى من امر به معروف را دوست دارم و از منكر بیزارى مى جویم و من از تو مسئلت دارد و تو را به حق این قبر و كسى كه در آن جاى گرفته است سوگند مى دهم كه راهى به من بنمائى كه در آن رضاى تو و رضاى پیغمبر تو است

در این جا زاده ى امیرالمؤمنین با آنكه از خداى راهنمائى مى خواهد، اما میل باطنى و خواست قلبى خود را صریحا ضمن جمله اى كوتاه روشن مى سازد انى احب لامر بالمعروف و انكر المنكر

یعنى پروردگارا من امر به معروف را دوست دارم و از منكر بیزارى مى جویم، كدام منكر در جهان اسلام خطر ناكتر و پلیدتر از اینكه فرد ناپاك و كثیفى مانند یزید در رأس حكومت اسلامى قرار بگیرد؟

حسینى كه در برابر یك منكر و گناه عادى مانند كم فروشى، غیبت، دروغ مى گوید من آرام نمى گیرم و آشكارا آن را انكار مى كنم چگونه ممكن است در برابر منكرى كه سرچشمه ى تمام منكرات است كه هستى اسلام و قرآن را بدون تردید به سقوط همیشگى و حتمى تهدیدى مى كند آرام بنشیند و علنا آن را انكار نماید؟!

آرى خواست قلبى حسین در برابر این پیش آمد عظیم این است و خدا هم جز این نمى خواهد، حسین حجت و خلیفه خدا است و خواست او با خواست خداوند مغایرت نخواهد داشت و از اینجا است كه مى بینیم خداوند هم او را راهنمائى كرده و به وسیله ى پیغمبر خود راهى كه نجات اسلام و امت اسلامى در آن است، در برابر وى قرار مى دهد حسین عليه‌السلام آن مناجات را با خدا انجام داد و پس از چند لحظه پیغمبر خدا را در خواب مى بیند كه وى را سخت در آغوش كشید و به او گفت:

حبیبى یا حسین كانى اءراك عن قریب مرملا بدمائك مذبوحا بارض كرب و كربلاء من عصابة منامتى و انت مع ذلك عطشان لاتسقى و ظماءن لاتروى و هم مع ذلك یرجون شفاعتى لاانا لهم الله شفاعتى یوم القیمة حبیبى یا حسین ان اءباك و امك و اخاك قدموا على و هم مشتاقون الیك و ان لك فى الجنات لدرجات لا تنالها الا بالشهادة (147)

یعنى اى حسین عزیز گویا تو را مى بینم كه بزودى در میان خون خود غوطه ور مى شوى و جماعتى از امت مت ترا در سرزمینى به نام كرب و بلا مى كشند در حالى كه تشنه اى و به تو آب نمى دهند و با این حال آن جماعت انتظار شفاعت مرا در قیامت دارند - خداوند آنها را از شفاعت من بى بهره سازد.

این حسین عزیز پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و شوق دیدار تو را دارند، و براى تو در بهشت درجاتى است كه به آنان نائل نمى گردى مگر با شهادت

در اینجا حسین عليه‌السلام از خواب بیدار گردید در حالى كه وظیفه الهى و مقدس وى در برابر حكومت زاده ى معاویه به خوابى روشن شده و ما آل كار آن آن حضرت تعیین گردیده است، این وظیفه چیزى جز همان خواست فرزند على نیست، همان خواستى كه ضمن مناجات با خدا آن را بیان كرده بود انكر المنكر این راهى كه اكنون پیغمبر خدا در برابر حسین قرار داد همان تصمیمى است كه آن بزرگوار خود صریحا در برابر فرماندار مدینه اعلام كرده و با یك جهان قاطعیت فرموده بود: كسى مانند من با فردى مانند یزید بیعت نخواهد كرد و طبیعى است كه حسن عليه‌السلام به خوبى توجه دارد كه سرپیچى و مخالفت در برابر حكومت فرد خونخوار و ناپاكى مانند یزید شهادت و كشته شدن وى را به طور حتم در بر خواهد داشت با این ترتیب تصمیم حسین عليه‌السلام در خروج از مدینه قطعى است.

فرزند زهرا آماده حركت است و با علم به ما آل كار براى كوچ نمودن آماده گردیده است در این جا بر جسته اى كه باز اراده ى خلل ناپذیر فرزند على عليه‌السلام را در مخالفت با یزید و تسلیم نشدن در برابر حكومت وى آشكارا روشن مى سازد سخنان قاطعى كه آن حضرت در آستانه حركت از مدینه به محمد حنفیه برادر بزرگوار خود فرموده اند هنگامى كه محمد حنفیه از تصمیم برادر براى حركت مطلع گردید بر وى وارد شد و به آن حضرت گفت برادرم تو محبوبترین افراد بشر نزد من هستى و من نصیحت و خیر خواهى خود را از هیچ فردى دریغ نمى دارم چه رسد به حضركه سزاوارترین كسان هستى در خیر خواهى هاى من برادرم، من اینگونه مى اندیشم كه شما از بیعت با یزید دورى بجوئید اما در هیچ شهرى هم داخل نگردید...

زیرا ممكن است مردم آن درباره ى تو اختلاف كنند جمعى از تو حمایت كنند و جمعى علیه تو برخیزند و بین آنها كار به جنگ برسد و در این میان حضرت شما و خاندانتان مورد حمله و آسیب قرار گیرید.

حسین عليه‌السلام فرمود پس به كدام سوى بروم، محمد حنفیه گفت در آنجا هستند و آنها مردمى پرعاطفه و رحیم رلند و اگر در آنجا هم براى حضرتت پناهگاهى نبود در یك محل سكونت مكن یا در میان كوهها باش و یا از شهرى به شهرى برو تا هنگامیكه خداوند گشایشى پیش آورد. حسین بن على در پاسخ وى فرمود:

یا اءخى و الله لو لم یكن فى الدنیا ملجاء و لاماءوى لما با یعت یزید من معاویة (148)

یعنى برادرم به خدا قسم اگر در سراسر دنیا هیچ پناهگاه و ماءمنى براى من یافت نشود باز هم با فرزند معاویه بیعت نخواهم كرد و در برابرى وى تسلیم نخواهیم شد

در این گفتار حسین بن على عليه‌السلام بار دیگر تصمیم قاطع خود را درباره ى تسلیم نشدن در برابر حكومت یزید سریحا اعلام مى كند. محمد حنفیه تصور مى كرد كه آن حضرت به دنبال پناهگاهى مى گردد تا بتواند جان خود را از گزند آن حكومت خونخوار حفظ كند، غافل از آنكه حسین عليه‌السلام تا پایان كار تصمیم خود را گرفته و به خوبى مى داند كه به كجا خواهد رفت و چه حوادثى در انتظار اوست، اینكه حسین عليه‌السلام واقعا اراده ى عراق دارد و با این حال به سوى مكه حركت مى كند نه از آن نظر است كه آن حضرت مى خواهد از مكه به عنوان یك پناهگاه استفاده كند و در آنجا جان خود را از تعرض آن خونخواران و سفاكان مصون بدارد.

حسین عليه‌السلام مى داند كشته مى شود و از مقتل خود هم به خوبى آگاه است اما با این حال اینكه به مكه مى رود به منظور یك بهره بردارى عظیم از امكانات و شرائطى است كه تنها در مكه وجود دارد، آن حضرت به مكه مى رود با آنكه خود مى داند مكه جایگاه او و هدف و مسكن وى نخواهد بود، حسین عليه‌السلام هر عملى كه انجام مى دهد كاملا حساب شده است و براى رسیدن به آن هدف مقدس و خدائى است كه در نظر دارد، آمدن آن حضرت به مكه هم در تعقیب همان سیاست كلى نهضت است و ما به خواست خداوند بزودى مقصد اصلى آن بزرگوار را در پیش گرفتن راه مكه روشن خواهیم ساخت.

## یك سند زنده درباره ى هدف حسین عليه‌السلام

یكى از شواهد زنده و روشن كه با صراحت كامل هدف حسین عليه‌السلام را از حركت از مدینه به خوبى آشكار مى سازد وصیت نامه اى است كه از آن بزرگوار در هنگام حركت براى محمد حنفیه نوشتند، در این وصیت فرزند زهراء سلام الله علیها آشكارا مقصد اصلى خود را بیان مى كند و سیاست كلى خویش را شرح مى دهد، وصیت نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم هذا مااءوصى به الحسین بن على بن الیطالب الى اخیه محمد المعروف بالحنفیه ان الحسین یشهدان لااله الاالله وحده لا شریك له و اءن محمدا عبده و رسوله جاء بالحق من عند الحق و اءن الجنة و النار حق و ان الساعة آ تیة لاریب فیها و ان الله یبعث من فى القبور و انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله اریداءن آمر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسیر بسیرة جدى و ابى على ابن ابیطالب فمن قبلنى الحق فالله اولى بالحق و من رد على هذا اصبر حتى یقضى الله بینى و بین القوم بالحق و هو خیرالحا كمین و هذه وصیتى یا اءخى الیك و ما توفیقى الا بالله علیه تو كلت و الیه انیب (149)

یعنى این وصیتى است كه حسین بن على عليه‌السلام به برادر خود محمد حنفیه مى نماید:

حسین عليه‌السلام به وحدانیت و یگانگى خداوند شهادت مى دهد و گواهى مى دهد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده ى او و پیامبر او است و اعتراف مى كنم كه بهشت و دوزخ حق است و خداوند در قیامت همگان را بر مى انگیزاند، من از مدینه خارج نشدم براى راحت طلبى و خوشگذرانى و نه از روى ستم و نه به منظور فساد كردن بلكه من از آن بیرون مى روم براى اصلاح امت و نجات دادن اجتماع از انحراف، مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم و روش من مانند جدم و پدرم على بن ابیطالب عليه‌السلام است.

پس هر كس مرا با این هدف حق و مفصد خدائى بپذیرد بصلاح و سعادت خود رسیده و آنكس كه مرا رد كند، من بر مشكلات تحمل دارم تا هنگامى كه خداوند بین من و قوم من به حق حكم نماید و او بهترین حكم كنندگان است و این وصیت من است به برادرم و موفقیت من با نیروى خدا است و بر او اعتماد كردم و به سوى او انابه مى كنم

حسین بن على عليه‌السلام در این وصیت نامه بسیارى از حقایق را صریحا بین فرمودند، آن حضرت در ابتداء هدف مقدس خود را اصلاح امت اسلامى و تأمین خیر و سعادت آنان معرفى مى كند و مى فرماید من براى راحت طلبى و یا براى فساد و ایجاد فتنه بیرون نشدم.

آنگاه به دنبال این جمله كه هدف من اصلاح اجتماع اسلامى است اضافه مى فرماید كه من مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر چیست؟ آیا حسین مى خواهد با جوانان و خاندان خود از مدینه كوچ كند و به كوفه برود تا به مردم آنجا بگوید نماز بخوانید، روزه بگیرد؛ به حج بروید، كم فروشى نكنید، دروغ نگوئید، خیانت ننمائید؟! قطعا اینگونه نیست زیرا اولا این مسائل را بسیارى از مسلمانان خود رعایت مى كردند و ثانیا امر به معروف و نهى از منكر در این قبیل موارد از دیگران هم ساخته است.

این منكرى كه حسین عليه‌السلام مى خواهد براى نهى از آن قد علم كند و با زنان و فرزندان خود از مدینه كوچ نماید قطعا باید موضوعى باشد كه به تازگى اجتماع اسلامى به آن دچار گردیده است و این موضوع چیزى نیست جز همان حادثه اى كه آن بزرگوار كنار قبر جدش هنگام مناجات با خداوند و استمداد از ذات لایزال حق به آن اشاره كرده و عرضه داشت. خدایا حادثه اى براى امت اسلامى پیش آمده كه تو خود مى دانى این حادثه و ابتلاى تازه چیزى جز رسیدن فرزند معاویه به حكومت نیست.

حسین مى خواهد در برابر این منكر قیام كند، این منكرى كه اگر همچنان باقى بماند نه تنها روزه و نماز و حج ترك یم شود بلكه اساس اسلام و اصول آن در معرض فنا و سقوط حتمى قرار مى گیرد، آرى آن حقیقت اصیل و اصولى كه اجتماع اسلامى از آن انحراف پیدا كرده و احتیاج به اصلاح دارد همان موضوع خلافت و حكومت است، این است مقصود واقعى از آن جمله اى كه فرزند امیرالمؤمنین مى فرماید من براى اصلاح امت جدم از مدینه خارج شدم

## آیا حسین عليه‌السلام مى دانست كه كشته مى شود؟

این سئوال ممكن است براى بسیارى از خوانندگان پیش مى آید كه آیا حسین عليه‌السلام مى دانست كه كشته مى شود؟ اگر مى دانست پس چرا از مدینه خارج شد و به سوى مكه و بالاخره به سوى عراق متوجه گردید در پاسخ پرسش اول جمعى كه بسیار سطحى و ناپخته فكر مى كند مى گویند فرزند فاطمه سلام الله علیها نمى دانست كه ما آل كار او شهادت و كشته شدن است. حسین عليه‌السلام از مدینه با حال شك و تردید خارج گردید و مكه را هم انتخاب كرد به ابن علت كه آنجا بهترین مكانها براى نجات از حكومت یزید و مصون ماندن از تعرض وى بوده است اما با صراحت باید گفت كه این پاسخ با واقعیت هیچ گونه تماسى ندارد مطالعه ى دقیق درباره ى حوادث و پیش آمدهائى كه از ابتداى بر خورد آن حضرت با فرماندار مدینه روى داد و مكالمات ء گفتارها و سخنان و نوشته هائى كه از آن بزرگوار از آن هنگام تا زمان خارج شدن وى از مدینه صادر گردید به خوبى نشان مى دهد كه حسین بن على عليه‌السلام نه تنها از شهادت و ما آل كار خود كاملا آگاهى داشت، بلكه هدف و مقصد آن حضرت و سیاست خاصى كه براى رسیدن به آن هدف باید تعقیب شود از همان ابتداى كار به خوبى براى او مشخص و روشن بود آن بزرگوار با یك جهان قاطعیت و تصمیم (نه به طور شك و تردید) به سوى آن هدف در حركت بود و هر عملى كه انجام مى داد یا هر سخنى كه ایراد مى فرمود در تعقیب از همان هدف به پیروى از همان سیاست خاص و مشخص بوده است، چگونه حسین عليه‌السلام از شهادت خود با خبر نبود با آنكه خود به خاندان ابیطالب فرمود كه پیغمبر خدا به خوابم آمد و به من گفت: گویا ترا مى بینم كه بزودى در خون خود غوطه ور هستى و در سرزمینى به نام كرب و بلا سرت را از پیكر شریف جدا مى سازد.

چگونه زاده ى زهرا از ما آل و پایان كار خود آگاه نبود در حالى كه خود هنگام خروج از مدینه به ام سلمه فرمود: من مى دانم به كجا مى روم و در چه نقطه اى به شهادت مى رسم؟!

مورخین و دانشمندان بزرگ اسلامى نوشته اند كه هنگام خروج آن بزرگوار از مدینه، ام سلمه نزد وى آمد و عرضه داشت:

یا بنى لا تحزنى بخروجك الى العراق فانى سمعت جدك یقول یقتل ولدى الحسین بارض العراق فى ارض یقال لها كربلا فقال لها یا اماه و انا و الله اءعلم ذلك و انى مقتول المحالة و لیس لى من هذا بد و انى و الله لاعرف الیوم الذى اقتل فى و اعرف من یقتلنى و اعرف البقعة التى ادفن فیها و انى اعرف من یقتل من اهل بیتى و قرابتى و شیعتى... (150)

یعنى اى فرزندم با رفتن به سوى عراق مرا غمناك مساز زیرا من از جدت شنیدم كه مى فرمود فرزند من حسین در سرزمین عراق كشته مى شود - در محلى كه نام آن كربلا است حسن عليه‌السلام در پاسخ وى فرمود مادر به خدا قسم من این حقیقت را مى دانم و من حتما كشته مى شوم (و از نظر مصالح حیاتى اسلام) براى من چاره اى جز انجام این كار نیست و به خدا قسم مى دانم در جه روز و به دست چه كسى كشته مى شوم و به خوبى مى شناسم كه مكانى را كه در آن دفن مى گردم و مى شناسم كسانى را از دوستان و نزدیكانم كه با من به شهادت مى رسند

آرى ابن شواهد قطعى و محكم سندهاى زنده است براى اثبات این حقیقت كه حسین عليه‌السلام به خوبى از شهادت خود آگاه بود و پایان كار رسول خدا را مى دانست، راستى بسیار شگفت انگیز است كه به آن حضرت نسبت داده شود كه در انتخاب هدف و مقصد خود دچار تردید بوده است!!!

چگونه آن بزرگوار شك و تردید داست و با آنكه در همان اولین بر خوردى كه مثل من با فرماندار مدینه دارد صریحا به وى فرموده بود كه كسى با فردى مانند یزید بیعت نخواهد كرد؟ و در پاسخ برادرش محمد حنفیه با قاطعیت اظهار داشت: برادر به خدا قسم اگر در جهان هیچ پناهگاه و ماءمنى براى من نشود باز هم با فرزند معاویه بیعت نمى كنم.

من تصور مى كنم با مطالعه حوادثى كه از هنگام اولین برخورد حسین عليه‌السلام با فرماندار مدینه واقع شد به خوبى روشن مى گردد كه هم آن حضرت از پایان كار و سرانجام حركت خود به خوبى آگاهى داشت و هم داراى هدف مشخص و معینى بود و تمام رفتار و گفتار آن بزرگوار در تعقیب از همان هدف و همان سیاست مشخص بوده است.

حسین بن على عليه‌السلام سر حركت و هدفى مشخص خود را به طور هماهنگ صریحا در چند مورد روشن ساخت، هنگامیكه با مروان بن حكم سخن مى گوید و به حرفهاى یاوه ى او كه وى را به بیعت با یزید دعوت مى كند پاسخ مى دهد مى فرماید: بر اسلام دیگر سلام باد و باید با آن وداع نمود زیرا امت اسلامى به زمامدارى مانند یزید دچار گردیده است

مورد دیگر كنار قبر رسول خدا است، در آنجا ضمن مناجات با خداوند و استمداد از حضرتش عرضه مى دارد خدایا من امر به معروف را دوست دارم و منكر را انكار مى كنم و با آن به نبرد بر مى خیزم.

مورد سوم همان وصیت نامه پرمغز و دل نشینى است كه براى برادر ارجمندش محمد حنفیه - هنگام خروج از مدینه - مى نگارد، و در آنجا نو شته... من از مدینه خارج مى شوم به منظور اصلاح امت جدم، مى خواهم امر به معروف كنم و نهى از منكر نمایم....

با در نظر گرفتن این گفتارهاى صریح و قاطع آیا باز هم در این واقعیت (كه حسین عليه‌السلام هم از شهادت و پایان كار خود به خوبى آگاه بود و هم داراى هدف مشخص و معینى بوده است) مى توان تردید كرد؟!

## باز هم حسین عليه‌السلام از هدف خود سخن مى گوید

یكى از موارد بسیار روشنى كه باز حسین بن على عليه‌السلام با صراحت كامل از هدف خدائى خود سخن مى گوید و پایان كار خویش را آشكارا بیان مى نماید هنگام وداع آن حضرت با قبر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است در آنجا گفت:

یا رسول الله بابى اءنت و امر لقد خرجت من جوارك كرها و فرق بینى و بینك و اخذت بالعنف قهرا اءن ابایع یزید بن معاویة شارب الخمور و راكب الفجور فان فعلت كفرت و ان ابیت قتلت فها اءنا خارج من جوارك على الكره فعلیك منى السلام یا رسول الله (151)

یعنى اى رسول خدا پدر و مادر فداى شما باد، من از نزد تو جبرا خارج مى گردم، بین من و تو جدائى افكندند و مرا در فشار گذاردند كه با یزید من معاویه بیعت نمایم همان یزیدى كه خمر مى نوشد و انواع گناهان را مرتكب مى شود، اگر بپذیرم و در برابر وى تسلیم گردم در این صورت كفر ورزیدم و اگر بیعت نكنم مرا به قتل مى رسانند اكنون با كراهت از نزد تو بیرون مى روم و از مدینه خارج مى گردم و با حضرت وداع مى نمایم.

خوانندگان عزیز - در این گفتار كوتاه حسین عليه‌السلام دقت نمائید آن حضرت در ابتداء از فرزند معاویه سخت نكوهش مى كند و انحرافات و ناپاكى هاى وى را بر مى شمرد و آنگاه مى گوید مرا به بیعت با چنین فردى جبرا دعوت مى كنند!!!

ولى عجب تر از همه (كه ضمت آن خطر شدید حكومت یزید را براى جهان اسلام با صراحت اداء مى نماید) این جمله است كه مى فرماید: اگر با یزید بیعت كنم كفر ورزیدم و از راه اسلام خارج شدم

حسین عليه‌السلام در این جمله تسلیم در برابر یزید را كفر مى شمرد و آن را خروج از اسلام مى داند و سپس نتیجه ى مخالفت با یزید و بیعت ننمودن با وى را هم آشكار بیان مى كند و مى گوید اگر بیعت نكنم مرا مى كشند با این حساب براى آن حضرت در هیچ قسمت موضوع مبهمى وجود ندارد، هم هدف وى مشخص و مهین است و هم در مخالفت با یزید اراده ى خلل ناپذیرى دارد و هم به خوبى مى داند كه بیعت نكردن با آن مرد سفاك و خونخوار سرانجام شهادت براى وى ببار خواهد آورد، فرزند امیرالمؤمنین با این واقع بینى خاصى كه نسبت به تمام اطراف و جوانب كار دارد، كاروان خود را از مدینه به سوى مكه حركت مى دهد و هنگام خروج از آن آیه اى را تلاوت مى كند كه خداوند آن را از موسى بن عمران هنگام بیرون رفتن وى از مصر براى نجات از حكومت فرعون نقل مى كند:

(و خرج منها خائفا یترقب قال رب نجنب من القوم الظالمین) (152)

یعنى موسى از مصر بیرون رفت در حالى كه از حكومت فرعون ترسناك بوده و خوف داشت از آنكه او را تعقیب نمایند و مى گفت پروردگارا مرا از این مردم ستمگر نجات ببخش (153) حسین بن على عليه‌السلام با تلاوت این آیه از مدینه خارج گردید و با كاروان خود در راهى كه به مكه منتهى مى شد حركت در آمد. یاران وى به آن حضرت گفتند یا بن رسوالله از این راه رو بر گردانیم و مانند عبدالله بن زبیر را بیراهه به سوى مكه رهسپار شویم؟ آن بزرگوار كه با اراده و تصمیم به سوى مقصدى مشخص و معین مى رود در پاسخ آنها فرمود:

لاوالله لا افارقه حتى یقضى الله ماهو قاض یعنى نه به خدا قسم از این راه بیرون نمى روم تا خداى آن چه كه بخواهد حكم فرماید

آنگاه خطاب به آنها چنین اضافه كرد. از اینكه آنها به تعقیب از شما بیرون آیند بیمناكید؟ گفتند آرى، فرمود من بیم دارم كه دست برداشتن از این راه فرار را مرگ باشد (154) حسین عليه‌السلام با یاران خود پس از شش روز طى طریق سوم ماه شعبان وارد كه گردید در حالى كه آیه اى را تلاوت مى فرمود كه پروردگار در آن ورود موسى بن عمران را به مدائن و مناجات وى را با خداوند نقل مى كند فلما توجه تلفاء مدین قال عسى ربى ان یهدینى سواء السبیل (155)

## سیاستى آسمانى و بهت انگیز!

خوانندگان عزیز - با در نظر گرفتن شواهدى كه ما تا اینجا نقل كردیم به خوبى روشن شد كه حسین بن على عليه‌السلام از همان ابتداى امر داراى هدف مشخص و معینى بوده و مى دانست به كجا مى رود و پایان كار وى چه شد و خود صریحا در چند مورد محال شهادتش را یاد آور گردید و به آن اشاره كرد: با این حال مى بینیم آن بزرگوار به سوى عراق (كه خود فرمود بود در آنجا كشته مى شوم) نمى رود و راه مكه را در پیش مى گیرد! در اینجا طبعا این سئوال پیش مى آید كه چرا آن حضرت به سوى مكه رهسپار گردید با آنكه مى دانست كه باید به عراق برود و در آنجا به شهادت برسد؟ آیا حسین عليه‌السلام براى نهضت خود طرح تازه اى انتخاب كرده بود؟ یا آنكه رفتن به مكه به منظور بهره بردارى از یك امكان وسیع و عجیبى بود كه تنها در آنجا وجود داشت؟

به طور قطع و مسلم انتخاب حسین عليه‌السلام مكه را به علت بر گشت از تصمیم گذشته نبوده است بلكه این انتخاب در تعقیب از همان سیاست اول است، ولى به منظور بهره بردارى از امكانات و شرائط عجیبى بود كه تنها دز آن سرزمین مقدس وجود داشت - اینك توضیح مطلب:

حسین عليه‌السلام مى خواهد در برابر حكومتى قیام كند كه بر سراسر كشور به طور كامل مسلط است و تمام منابع قدرت را در اختیار دارد، بهره بردارى صحیح از نهضتى كه در برابر چنین حكومت انجام گیرد بدون تردید مستلزم شرائط بى شمار و امكانات خاصى است كه از همه مهمتر آماده ساختن افكار اجتماع و توجه دادن آنان به هدف اصلى نهضت است.

اجتماع اسلامى باید بداند چرا حسین عليه‌السلام قیام مى كند و هدف آن بزرگوار از نهضت چیست؟ مردم مسلمان باید بدانند كه فرزند زهرا سلام الله علیها چشم بسته تسلیم حوادث نشد بلكه حساب كرده و با داشتن هدفى مشخص و معین براى پذیرفتن آن فاجعه ى بزرگ و طاقت فرسا آماده گردید. اصلاع امت اسلامى از هدف مقدس حسین عليه‌السلام از یك طرف خود به منزله ى یك اعلام خطر جدى به امت است كه وضع فوق العاده و غیر عادى اجتماع را بدینوسیله دریابند، آن چنان وضعى كه فرزند امیرالمؤمنین هستى اسلام و موجودیت قرآن را در آن معرض سقوط حتمى و همیشگى مى بیند و براى نجات آن ناچار دست به آن نهضت مقدس و خونین مى زند.

و از سوى دیگر، زاده ى على باید مقصد و هدف مشخص خود را به اطلاع امت برساند تا در نتیجه حكومت اموى با آن امكانات وسیع و عجیبى كه در اختیار دارد فرصتى پیدا نكند تا این حادثه ى خونین را یكباره تحریف نماید و (مانند بسیارى از حوادث اصیل جهان كه با دست حكومتهاى فاسد و كثیف دستگاههاى وسیع تبلیغاتى فرزند معاویه یكباره وارونه گردد و واقعیت و صورت اصلى آن از نظر اجتماع پوشیده بماند.

و از طرف سوم - حسین عليه‌السلام باید همه ى مردم را از مقصد اصلى و هدف آسمانى خود آگاه سازد تا از این راه زمینه ى فكرى اجتماع به منظور بهره بردارى از آن قیام مقدس كاملا آماده گردد، با این حساب (از نظر سیاست عمومى نهضت) حتما مى بایست حسین عليه‌السلام هدف خود و وضع فوق العاده و دردناك اجتماع را به اطلاع امت اسلامى برساند و آنان را از این راز آگاه سازد، اما آیا براى فرزند پیغمبر در آن روز امكان انجام این كار وجود داشت؟ آیا براى آن بزرگوار ممكن بود سراسر كشور را از این مقصد بزرگ و خدائى خود و از وضع خطر ناك اجتماع و حكومت مطلع سازد؟

در آن روزگار وسائل پخش و مطلع ساختن عموم مردم از حوادث و پیش آمدها به طور كلى وجود نداشت و آنچه هم كه به طور فرزند فاطمه كه هیچگونه امكانات مادى در اختیار ندارد و سخت مورد خشم و غضب حكومت بوده و در معرض كشته شدن و قتل قرار داشت اما با این حال فرزند امیرالمؤمنین براى اطلاع یافتن امت اسلامى و تمام طبقات اجتماع از هدف مقدس حضرتش راهى را در پیش گرفت كه راستى بهت انگیز و حیرت زا است.

خوانندگان عزیز - شما مى دانید كه مكه در ایام حج مركز اجتماع تمام طبقات از سراسر كشور است، نه تنها شهرهاى كوچ و بزرگ بلكه كمتر ده و قریه اى حتى در دورترین نقاط مملكت یافت مى شود كه فرد یا افرادى از آنجا براى زیادت خانه ى خدا عازم مكه نگردد و به سوى آن شهر مقدس كوچ ننماید، حسین عليه‌السلام از این امكان وسیع و بى نظیر استفاده كرد یعنى با آنكه مقصد اصلى آن بزرگوار عراق است با این حال به مكه آمد تا از اجتماع مردم در آنجا بهره بردارى كند و به رایگان از همه آنان مانند پیكى در راه رساند هدف مقدس و بزرگ خود به همگان و نشان دادن وضع دردناك و خطرناك اجتماع، به سراسر كشور استفاده نماید.

حسین عليه‌السلام مى داند كه اگر زائرین خانه ى خدا را در جریان حوادث و پیش آمدهاى كشور و هدف آسمانى و نهضت خود قرار دهد بوسیله آنان این مسائل با اطلاع عموم خواهد رسید و با بازگشت آنان از مكه به سوى شهرها و مسكن هایشان همگان در جریان این حوادث قرار مى گیرند.

از اینجاست كه مى بینیم فرزند فاطمه سلام الله علیها راه مكه را در پیش مى گیرد با آنكه خود پیش از آنكه از مدینه خارج گردد در چند مورد با صراحت كامل مقصد اصلى خویش را بیان كرده و فرموده: من به سوى عراق مى روم و در آنجا در سرزمینى به نام كرب و بلا به شهادت مى رسم

حسین عليه‌السلام براى دست یافتن به چنین هدف بزرگ و مهمى وارد مكه گردید و در آنجا مسكن گزید تا صبح روز هشتم - یعنى همان روزى كه هر قافله و هر فرد عقب مانده اى سعى مى كند هر چه زودتر خود را به آن سرزمین مقدس برساند و اعمال و مقررات حج را انجام دهد، ولى فرزند امیرالمؤمنین درست در همان روز به دست به عملى زد كه آن عمل آن چنان غیر منتظره و بى سابقه بود كه در مدت كوتاه در سراسر مكه پخش گردید و همگان از آن اطلاع یافتند. آن عمل غیر عادى و بى سابقه چیزى جز خارج شدن كاروان آن حضرت به سوى عراق نبود.

كاروان حسینى صبح روز هشتم دست به ابتكارى زد كه در تاریخ اسلام بى سابقه بود یعنى از مكه خارج گردید و به سوى عراق حركت نمود، اما حركتى كه روز قبل هدف از آن حركت را در برابر اجتماع بیان فرمود و مآل كار و پایان سفر خود را آشكارا روشن ساخت.

اكنون این خبر دهن به دهن مى گردد و با یك سرعت عجیبى در بین همه پخش مى شود - فرزند پیغمبر با كاروان خود به سوى عراق رفت!!

چرا و به چه علت؟ مى گفت من مى روم براى دست زدن به یك نهضت خونین و مقدس و از مردم هم كمك خواست، اما نه كمك مالى بلكه مى گفت هر كس آماده ى جانبازى در راه ما است با ما حركت كن!!

این بود آن مطلبى كه دست به دست مى گشت و با یك سرعت عجیبى انتشار یافت و مردم براى یكدیگر نقل مى كردند، اكنون دیگر تمام كسانى كه در مكه حاضرند از حركت حسین عليه‌السلام و هدف آن بزرگوار و شرائط دردناك اجتماع اسلام كم و بیش اطلاع دارند و طبیعى است؟ اینان پس از انجام حج به سوى دیار خود بر مى گردند و هنگام باز گشت و دیدار مردم چند خبر جالب تر و حادثه اى عجیب تر از نقل این داستان است كه كاروان حسین در صبح روز هشتم از مكه به سوى عراق حركت نموده آن هم حركتى كه خود فرمود: هدف من شهادت و كشته شد و دست زدن به یك نهضت خونین در برابر حكومت فرزند معاویه است

با این ترتیب از باز گشت حجاج به شهرها و قراء خود سراسر كشور از حركت زاده ى على و مقصد اصلى آن بزرگوار و فوق العاده بودن شرائط اجتماع به طور اجمال مطلع مى گردند آرى این است آن مقصد بزرگ و پر ارجى كه حسین بن على عليه‌السلام به خاطر آن راه مكه را در پیش مى گیرد با آنكه خود فرمود من به سوى عراق مى روم و در آنجا كشته خواهم شد.

## حسین در مكه از هدف خود سخن مى گوید

هنگامیكه حسین بن على عليه‌السلام وارد مكه شد عبدالله بن زبیر در آنجا رحل اقامت افكنده و مردم مكه را بگرد خود جمع كرده بود اما با آمدن آن بزرگوار اهل مكه همگان به آن حضرت روى آورند و از محضر پرفیض آن فرزند معصوم پیغمبر بهره مند مى گشتند، ابن عباس و عبدالله بن عمر روزى به نزد آن حضرت آمدند. فرزند عمر ابتداى به سخن كرد و به آن بزرگوار چنین گفت:

مردم مكه با شما خاندان پیغمبر سابقه ى دشمنى و عداوت دارند و اكنون هم اینان با یزید بیعت كرده است، من مى ترسم این مردم با شما مكر كنند و شما را دچار مصیبت و بلا سازند، صواب این است كه شما هم با یزید بیعت كنند و در برابر حكومت وى شكیبائى اختیار نمائید تا هنگامیكه خداوند فرجى عنایت فرماید:

حسین عليه‌السلام در پاسخ فرمود اى عبدالله تو گمان مى كنى كه من آن كس باشم كه با یزید بیعت كنم و در برابر او تسلیم گردم (156) در اینجا زاده ى زهرا سلام الله علیها تصمیم قطعى خود را باز آشكارا بیان كرده و با صراحت مى گوید من با یزید بیعت نمى كنم و در برابر حكومت وى تسلیم نخواهم شد، حسین عليه‌السلام در اینجا نه تنها از سرپیچى خود در برابر حكومت یزید سخن مى گوید بلكه هدف و مقصد آن بزرگوار تا آنجا مشخص و حساب شده است كه صریحا به فرزند عمر مى گوید: مرا نصرت كن و در راه رسیدن به این هدف مرا یارى نما این كدام هدف است كه حسین عليه‌السلام براى رسیدن به آن از عبدالله بن عمر یارى مى خواهد و نصرت مى طلبد؟!

آیا این هدف جز مبارزه با حكومت یزید و قیام در برابر آن دستگاه فاسد و خاندان كثیف است؟! آرى مقصد حسین مشخص است و هر عملى هم كه آن بزرگوار انجام مى دهد براى رسیدن به همان مقصد است، حركت از مدینه، آمدن به مكه، برخوردها، خطبه ها، مكالمات و گفتارها همه و همه به منظور دست یافتن به همان هدف و رسیدن به آن مقصد است با این حساب جاى شگفت نیست كه حسین بن على عليه‌السلام فرزند عمر (كه او را به بیعت با یزید دعوت مى كند) به یارى خود مى خواند و از وى نصرت مى طلبد.

## كوفه از حسین عليه‌السلام دعوت مى كند

خبر آمدن حسین بن على عليه‌السلام به مكه و سرپیچى آن بزرگوار از بیعت با یزید در شهرهاى بزرگ كشور با سرعت انتشار یافت و كوفه هم بزودى از آن مطلع گردید و در صدد بر آمد فرزند پیغمبر را به سوى خود دعوت كند و از آن بزرگوار در برابر حكومت زاده ى معاویه حمایت نماید.

مسعودى مورخ بزرگ اسلامى مى نویسد:

و لمامات معاویة ارسل اهل الكوفه الى الحسین بن على انا قدحبسنا انفسنا على بیعتك و نحن نموت دونك و لسنا نحضر جمعة و لا جماعة لسببك (157)

یعنى پس از مرگ معاویه مردم كوفه نامه ها براى حسین - ابن على فرستادند و در آنجا نوشتند كه ما خود را براى بیعت با حضرآماده ساختیم و براى فداكارى و جانبازى در راه شما آماده شدیم و در نمازهاى جمعه و جماعت فرماندار كوفه حاضر نمى گردیم زیرا در انتظار مقدم شما هستیم.

بزرگان كوفه پس از ورود حسین عليه‌السلام به مكه، در منزل سلیمان بن صرد خزاعى اجتماع كردند و گفتند كه معاویه سمتكار به هلاكت رسید و یزید شرابخوار جاى نشین وى گردید، حسین بن على با یزید بیعت ننمود و وارد مكه شد اكنون چه باید كرد و چه راءى باید اندیشید؟

سلیمان بن صرد خزاعى در آنجا به پاى خواست و خطابه ى كوتاهى بدین صورت ایراد نمود:

ان معاویة قد هلك وان حسینا نقض على القوم بیعته و قد خرج الى مكة و اءنتم شیعة اءبیه فان كنتم تعلمون انكم ناصروه و مجاهدو عدوه فاكتبوا الیه و ان خفتم الفشل و الواهن فلا تغر و االرجل فى نفسه (158)

یعنى معاویه به هلاكت رسید و حسین با یزید بیعت ننمود و در برابر وى تسلیم نشد و از مدینه به سوى مكه خارج گردید و شما شیعیان او و پدر او هستید پس از مرگ مى دانید كه آن حضرت را یارى مى كنید و با دشمنان وى پیكار مى نمائید با آن بزرگوار بنویسد (تا به سوى شما حركت كند) و اگر مى ترسید كه در هنگام جنگ چنین وحشت كنید و سستى و عهد شكنى نمائید پس از این صورت فرزند پیغمبر را فریب ندهید و آن حضرت را با وعده هاى دروغ مغرور نسازید

هنگامى كه سخن سلیمان به پایان رسید همگان گفتند: ما در راه فرزند پیغمبر حسین عليه‌السلام از جان و مال خود مضایقه نداریم و حضرتش را در همه حال نصرت مى دهیم و با دشمنانش پیكار مى نمائیم

پس از تعهدات و پیمانهائى كه سلیمان بن صرد از آنها گرفت نامه اى بدین گونه به امضاى جمعى به سوى حسین بن على عليه‌السلام نگاشتند:

بسم الله الرحمن الرحیم الى الحسین بن على من سلیمان بن صرد و المسیب بن نجیه ورفاعة بن شداد البجلى و حبیب بن مظاهر و شیعته المؤمنین و المسلمین من اهل الكوفة سلام علیك فانا نحمد الیك الله الذى لااله الاهو اما بعد فا الحمدلله الذى قصم عدوك الجبار العنید الذى انثزى على هذه الامة فابتزها امرها و غضبها فیئها و تاءمر علیها بغیر رضى منها ثم قتل خیارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بین جبابرتها و اعنیهائها فبعدا لها كما بمدت ثمود انه لیس علینا امام فاقبل، لعل الله یجمعنا بك على الحق و النعمان بن بشیر فى قصر الامارة لسنا نجتمع معه فى جمعة و لا نخرج معه الى و لوقد بلغنا انك قد - اقبلت الینا اخر جناه حتى نلحقه بالشام انشاء الله (159)

یعنى این نامه اى است از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعة ابن شداد و حبیب بن مظاهر و عموم شیعیان حسین بن على كه به سوى آن حضرت نگاشتند، سلام بر تو باد، همانا ما سپاس مى گذاریم آن خداى یگانه اى كه دشمن تو را درهم شكست، آن جبار ستمكارى كه با روز و قدرت خود را بر این امت تحمیل نموده و زمام كارهاى او را جبرا در دست گرفت و اموال او را غصب نمود و بدون رضاى او بر او حكومت یافته بود، آن ستمگرى كه خوبان و آزاد مردان اجتماع را كشت و ناپاكان و اشرار امت را به جاى گذاشت و بیت المال را در بین جباران و مالداران دست به دست گردانید، خداوند او را از رحمت خود دور گرداند همانگونه كه قوم ثمود را دور ساخت.

اى پسر پیغمبر آگاه باش كه براى ما امروز امام و رهبرى نیست (زیرا ما یزید را نمى پذیریم و با وى بیعت نمى كنیم) پس به سوى ما روى آور و به جانب كوفه سفر كن باشد كه خداوند بوسیله ى حضرتت ما در طریق هدایت گرد آورد.

در اینجا نعمان بن بشیر استاندار كوفه در دارالاماره نشسته ولى ما او را امیر نمى دانیم و در نماز جمعه و نماز عید با وى حاضر نمى گردیم و اگر اطلاع برسد كه حضرت شما به سوى ما حركت فرمودید ما نعمان را از كوفه بیرون مى كنیم و او را تا به شام پیش مى رانیم

این نامه بوسیله دو نفر به نام عبدالله بن مسمع و عبدالله بن وال در دهم رمضان در مكه معظمه به دست حضرت حسین على عليه‌السلام رسید ولى مردم كوفه تنها به نوشتن این نامه اكتفاء ننمودند و پى در پى با آن حضرت از جانب آنان نامه مى رسید تا جائى كه تعداد نامه ها را جمعى از مورخین تا دوازده هزار ضبط كرده اند.

## اعزام مسلم یا اولین قدم در راه نهضت

نامه هاى مردم كوفه یكى از بعد از دیگرى در فاصله هاى كوتاه به حسین بن على عليه‌السلام مى رسد، آن بزرگوار هر چند مآل كار و پایان این راه را به خوبى مى داند (و خود هم كرارا با صراحت درباره ى آنها سخن گفت) اما با این حال حسین عليه‌السلام مى بایست به خواسته هاى مردم كوفه پاسخ دهد و دستهاى نیازى كه به سوى آن حضرت كشیده اند بى خواب نگذارند زیرا در غیر این صورت حجت خداوند بر آن مردم سست پیمان و عهد شكن تمام نگردیده بود.

حسین عليه‌السلام باید با این همه تقاضاهاى پى در پى پاسخ دهد (هر چند كه خود مى داند آنها بر عهدهاشان پایدار و ثابت نیستند) از این نظر یكى از بزرگترین شخصیتهاى خاندان وحى را به نیابت از خو به سوى آنان گسیل مى دارد، حسین عليه‌السلام مسلم بن عقیل را به سوى كوفه مى فرستد تا حجت خداوند بر آن مردم تمام گردد، اما خود به سوى آنان حركت نمى كند زیرا برنامه هاى آن حضرت قدم به قدم تعیین شده است.

آن حضرت در آمدن به مكه یك هدف بزرگ و مقدسى داشت (همان هدفى كه ما در گذشته به طور تفصیل از آن سخن گفتیم) دست یافتن به آن هدف تنها در صورتى امكان پذیر است كه آن بزرگوار تا روزى كه تمام زائرین خانه ى خدا از سراسر كشور به مكه مى آیند در مكه بماند و از آن شهر مقدس حركت نماید، حسین عليه‌السلام مكه را مسكن همیشگى خود انتخاب ننمود و بالاخره مى خواهد از آنجا خارج گردد اما نه اكنون و در نیمه رمضان بلكه در روز هشتم ذى الحجه باید كاروان حسینى از مكه كوچ كند از اینجاست كه مى بینیم حسین عليه‌السلام خود از مكه خارج نمى گردد و به جانب كوفه كوچ نمى كند، ولى پسر عم خود مسلم را بدان سوى مى فرستد.

لئلا یكون للناس على الله حجة بعد الرسل (160)

حسین عليه‌السلام درباره ى زمامدار صالح سخن مى گوید:

حسین بن على عليه‌السلام هنگامى كه خواست مسلم بن عقیل را به جانب كوفه بفرستد نامه اى به مردم آن سامان نوشت و آن را به نماینده و نایب خاص خود تسلیم نمود، متن آن نامه چنین است:

اءما بعد فقد فهمت كل الذى اقتصصتم و قد بعثت الیكم باخى و ابن عمى و ثقتى من اهل بیتى مسلم بن عقیل و اءمرته ان یكتب الى بحالكم و امركم وراءیكم فان كتب الى انه قد اجتمع راءى ملئكم و ذوى الحجى منكم على مثل ما قدمت به رسلكم اقدم الیكم و شیكا انشاء الله فلعمرى ماالامام الا العامل بالكتاب و القائم بالقسط و الدائن بدین الحق و السلام (161)

یعنى نامه هاى شما به من رسید و من بر آنچه كه نوشتید اطلاع یافتن و اكنون برادرم و پسر عمویم و فردى از اهل بیت من كه مورد اعتماد من است یعنى مسلم بن عقیل را به سوى شما فرستادم و به او گفتن كه تصمیم و راءى شما را براى من بنویسد پس اگر وى به من نوشت كه راءى بزرگان و صاحبان عقل و درایت شما همچنان مانند گذشته است و همانگونه است كه در نامه هاى خود به من نگاشتید بزودى به سوى شما خواهم آمد، (مردم كوفه) به جان خودم قسم كه شایستگى رهبرى و امامت ندارد مگر فردى كه بر طبق كتاب خدا رفتار كند و عدل و داد را شیوه ى حكومت خود سازد و پاى بند به دین حق و روش صحیح باشد

در این نامه كه حسین عليه‌السلام به مردم كوفه مى نویسد (و در واقع به منزله ى استوار نامه اى براى مسلم بن عقیل است) پایان آن را به بحث درباره ى زمامدارى امت و رهبرى اجتماع اختصاص مى دهد و صریحا یاد آور مى گردد كه شایستگى مقام امامت را ندارد مگر فردى كه بر طبق كتاب خدا عمل كند و در حكومت عدل و داد را پیشه خود سازد

حسین عليه‌السلام در نامه ى خود این بحث را پیش مى كشد تا به وسیله افكار اجتماع را به سوى یكى از مهمترین اصل حیاتى اسلام یعنى موضوع حكومت توجه داده و آنان را از رفتن زیر بار ننگ بیعت با فرزند معاویه (كه عدم صلاحیت وى براى رهبرى اجتماع بر همگان روشن است) بر حذر دارد.

در این نامه كه فرزند پیغمبر به مردم كوفه نوشت مى توان از حادثه اى كه حسین كنار قبر پیغمبر هنگام مناجات با خداوند از آن دم زده بود و گفته بود: خدایا تو مى دانى كه حادثه اى براى امت اسلام پیش آمده به خوبى مطلع شد، زاده ى زهرا سلام الله علیها تا هنگام حركت از مدینه باره ها از امر به معروف و نهى از منكر دم زده بود، ولى در این نامه آن بزرگوار كلیات تمام گفتارها و نوشته هاى خود را با صراحت تفسیر مى كند و روى آن منكرى كه اجتماع دچار آن گردیده انگشت مى گذارد و از آنحادثه اى كه امت اسلامى به آن مبتلا شده پرده بر مى دارد.

آن حادثه و آن منكر كه حسین عليه‌السلام براى اصلاح آن و نهى از آن عملا قدم برداشت چیزى نیست جز همان موضوع حیاتى و مهمى كه در این نامه با آن اشاره مى فرماید:

فلعمرى ما الامام الا العامل بالكتاب و القائم بالقسد والدائن بدین احلق آن موضوع حیاتى و آن حادثه ى تازه و آن منكر بزرگ و خطرناك همانا انحرافى است كه در حكومت اسلامى پیش آمده، آن حضرت مى بیند حكومت و قدرت اسلامى درست بر خلاف مسیر صحیح و اصلى خود قرار گرفته و در رأس دستگاه قدرت فردى مانند یزید واقع شده است كه نه به كتاب آسمانى و قوانین و مقررات وى اعتنائى دارد و نه با عدل و داد رابطه اى و نه خود را پاى بند به یك روش حق و دین صحیح مى داند اینجاست كه حسین ناچار باید در نامه ى خود از مسئله ى حكومت دم زند و از شرائط زمامدار و رهبر سخن به میان مى آورد.

## كوفه عهد شكنى مى كند

مسلم بن عقیل عليه‌السلام طبق فرمان امام عصر خود از مكه به جانب كوفه حركت مى كند.

مسعودى مى نویسد:

فخرج مسلم بن عقیل من المكة الكوفة فى النصف من شهر رمضان - یعنى مسلم بن عقیل در پانزدهم ماه رمضان از مكه خارج گردید

و پس از مشكلات فراوان وارد كوفه شد، فرزند عقیل در ابتداء مورد استقبال گرم طبقات مردم قرار گرفت و كوفه در اول كار با آغوشى باز آن حضرت را در خود پذیرفت، افراد كوفه یكان یكان با نایب خاص و نماینده ى مخصوص حسین عليه‌السلام بیعت كردند و اعلام وفادارى و فداكارى نمودند، تعداد بیعت كنندگان آن چنان با سرعت بالا رفت كه مسعودى مى نویسد:

بایع المسلم بن اهل الكوفة اثنا عشر اءلف رجل وقیل ثمانیة الفا فكتب بالخبر الى الحسین وساءله القدوم الیه (162)

یعنى دوازده هزار نفر از مردم كوفه با مسلم بن عقیل بیعت كردند و بعضى از مورخین گفته اند هیجده هزار نفر (163) اما متأسفانه این استقبال گرم پس از مدتى كوتاه بدرقه ى بسیار سرد و ناجوانمردانه اى را با خود همراه داشت، مردم كوفه در محیطى آرام كه هیچگونه احساس خطر در آن نمى شد با مسلم بن عقیل عليه‌السلام آنگونه روبرو گشته و از وى استقبال نمودند اما هنگامى كه در وفادارى خود نسبت به آن بزرگوار احساس خطر كردند آن چنان با سرعت اطراف آن حضرت را رها كردند كه راستى در تاریخ انسانیت بى نظیر و یا حداقل كم نظیر است. هنگامى كه فرزند معاویه از ورود نماینده مخصوص حسین عليه‌السلام در كوفه و موفقیت سریع آن بزرگوار اطلاع یافت و دانست كه نعمان بن بشیر استاندار كوفه آن چنان نا پاك و جسور نیست كه بتواند تسلط حكومت وى را بر آن ناحیه (كه به منزله ى قلب عراق و پایگاه قدرت آن بوده است) در برابر مسلم حفظ نماید به ناچار دست به دامان كثیف ترین و بى اصالت ترین نوكران و عمال خود یعنى عبیدالله بن زیاد زد و او را كه در بصره حكومت داشت با حفظ سمت به استاندارى كوفه منصوب ساخت و مأموریت آرام كردن كوفه و سر كوب نمودن جنبشى كه به حمایت از خاندان پیغمبر به وجود آمده بود به وى واگذار نمود.

فرزند زیاد بن ابیه با نیرنگ خاصى وارد كوفه گردید و بدارالاماره رفت و بدون داشتن نیروى نظامى قابل ملاحظه اى تنها با خدعه و شیطنت و تهدید و تطبیع آن چنان كوفه را در برابر قدرت پوشالى و پوچ یزید بن معاویه مرعوب ساخت كه توانست در كمتر مدت تسلط از دست رفته ى آن حكومت كثیف را بر آنجا به نحو بهتر و عالى تر باز گرداند و نیروى عظیمى را كه در حمایت از مسلم بن عقیل به وجود آمده بود به آسانى متلاشى سازد، دستور داد منادى او در همه جا ندا در دهد؛

اثبتوا على بیعة یزید بن معاویة قبل اءن یبعث الیكم من الشام رجالا یقتلون رجالكم و یسبون حرمكم (164)

یعنى مردم كوفه! بر بیعت یزید ثابت نمانید پیش از آنكه وى ارتشى مجهز از شام بفرستد تا مردان شما را بكشند و زنان شما را به اسارت ببرند.

آرى، پسر زیاد تنها با یك تهدید پوچ و بى اساس توانست آن مردم سست پیمان را از گرد مسلم بن عقیل پراكنده سازد، یگانه فردى كه در سراسر كوفه در یارى آن شیر مرد قریش پایدار ماند؛ هانى بن عروه بود كه جان خود را در راه حمایت از وى از دست داد و با آن حضرت به درجه شهادت رسید، پسر زیاد با آنكه هانى را براى تسلیم نمودن مسلم سخت مورد تهدید قرار داد و به او گفت اگر مسلم را به من نسپارى و او را تسلیم من نسازى لا مفرلك و لاخلاص ولات حین مناص،

یعنى برا تو راه فرار و نجاتى نیست با این حال هانى شهامت و جوانمردى نشان داد و گفت: لا والله. آیا از من مى خواهى كه میهمان خود را تسلیم تو سازم تا او را با شمشیر گردن زنى؟ هرگز چنین عملى را انجام نخواهد داد و این ننگ و عار را بر خود نخواهم پسندید، سپس چنین اضافه كرد:

ویلكم لو كانت رجلى على طفل من آل الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله لا اءرفعها حتى تقطع (165)

یعنى واى بر شما: اگر پاى من بر روى طفلى از خاندان پیغمبر باشد آن را از روى او بر نمى دارم (تا گرفتار شما ستمگران گردد) مگر آنكه پاى مرا قطع نمایند

هانى بن عروه به جرم جوانمردى و پایدارى خود در ارادت به خاندان پیغمبر عليهم‌السلام به امر عبیدالله نا پاك (پس از جراحات فراوانى كه برداشت) روانه زندان گردید، اما هانى از شختصیتهاى مهم كوفه و رئیس قبیله است از این نظر انتشار گرفتارى وى موجى از خشم و غضب در بین قبیله ى بنى مذحج و طرفداران فرزند عروه به وجود آورد و به زودى تعداد چهار هزار شمشیر زن اطراف دارالاماره را محاصره كردند و هانى را سالم و زنده خواستار شدند.

## تاریخ خیانت شریح را فراموش نمى كند

در این جا فرصت خوبى به وجود آمده بود تا با استفاده از آن نتوان ریشه ى حیات ننگین زاده ى زیاد را براى همیشه در هم سوخت و امت اسلامى را از یك نكبت جهانگیر آن ناپاك آسوده ساخت، اما انجام یك خیانت بزرگ و یك گناه عظیم موجب شد كه این فرصت عالى و پر ارزش به آسانى از دست برود و عبیدالله خائن با خاطرى آسوده دنباله ى نقشه هاى شیطانى رسول خدا را بگیرد، آن خیانت و آن گناه بوسیله ى یك روحانى نا پاك و مرد آبستن جاه و مقام انجام مى گردید! شریح قاضى كه به علت تصدى مقام قضاوت (كه یك مقام بزرگ روحانى و اسلام است) از اعتماد مردم نسبت به خود بر خوردار بود از جانب فرزند زیاد مأموریت یافت تا هانى را دیدار كند آنگاه سلامتى و حیات او را به قبیله ى وى اطلاع دهد، آن مرد از خدا بى خبر با آنكه هانى را با صورتى آلوده به خون و حالى بسیار زار دیدار كرد با این حال به نزد مردم آمد و به آنها گفت:

ناراحت نباشید، اینك هانى در نزد امیر عبیدالله نشسته است و با یكدیگر مكالمه مى كنند و بزودى سلامت نزد شما بر مى گردد!

این سخن خلاف واقع و دروغ كه از حلقوم یك اهرمن فرشته نمائى خارج گردید مورد پذیرش آن جمع واقع شد و به زودى متفرق شدند و هر یك به سوى كار خود رفتند پسر زیاد پس از پراكنده گشتن آن جمع با خاطرى آسوده دنباله كارهاى خود را گرفت و با استفاده از سست پیمانى مردم قدم به قدم نقشه هاى خود را با موفقیت انجام داد و به هدفها و آرمانهاى جهنمى خویش نزدیك گردید تا جائیكه بالاخره توانست جمعیت انبوهى را از همان مردم كوفه - همان مردمى را كه با مسلم بیعت كرده بودند!! در جنگ علیه آن حضرت و براى دستگیرى آن بزرگوار بسیج نماید، مردم كوفه كه در ابتداى خروج حضرت مسلم در اطراف آن بزرگوار اجتماع كرده بودند با تهدید و تطمیع و تخویف دست یاران زیاده ى زیاد به زودى آن نایب امام را تنها گذاردند، ولى تنهائى براى آن شیر بیشه ى شجاعت وحشت آور نیست و با آنكه میدان جنگ كوچه هاى تنگ كوفه بود و جنود شیطان از همه طرف مسلم بن عقیل را در میان گرفته بودند و حتى بعضى از زنان كوفه هم از پشت بامهاى منازل، آن حضرت را با سنگ و چوب مورد تعرض قرار مى دادند با این حال آن برادر زاده ى على و آن نماینده ى خاص حسین آن چنان شجاعت و شهامت از خود نشان داد كه همگان را دچار بهد و حیرت ساخت تا جائیكه فرزند فرزند زیاد به فرمانده لشكر محمد بن اشعث اعتراض نموده و به وى گفت:

ثكلتك امك و عدموك قومك، واحد یقتل منكم هذه القتلة العظیمة؟! فكیف لواءر سلناك الى من هو اءشد باسا و اشد مراسا.

یعنى مسلم یك مرد است با این حال این همه از شما مى كشد؟!

پس چه خواهى كرد هنگامیكه تو را به جنگ كسى به فرستم كه از مسلم شجاع تر و شدیدتر است (مقصود وى از از جمله، حسین عليه‌السلام بود).

محمد بن اشعث در پاسخ گفت:

ایهاالامیر اءتظن انك بعثتنى الى بقال من بقالى الكوفة اوالى جز مقانى من جرامقة الحیرة؟! اولم تعلم ایهاالامیر انك بعثنى الى اسد ضرغام وسیف حسام فى كف بطل همام من آل خیرالانام (166)

یعنى تو گمان كردى مرا به جنگ بقالى از بقالهاى كوفه و یا كشاورزى از كشاورزان حیره فرستادى؟! مگر نمى دانى كه مرا به جنگ شیرى از ژیان و شمشیرى بران فرستادى، شمشیرى كه در دست یك قهرمان بى همتا و یك شجاع بى مانندى از خاندان پیغمبر است.

و بالاخره هم توانستند مسلم بن عقیل را با نبرد و پیكار از پاى در آورند ناچار خدعه كردند و آن حضرت را با نیرنگ دستگیر نمودند و او را بدارالاماره نزد پسر زیاد بردند.

## فرستاده ى حسین از هدف حسین سخن مى گوید

مسلم بن عقیل عليه‌السلام نماینده مخصوص حسین و نماینده افكار و اهداف آن حضرت است، راه و روشى كه آن بزرگوار در برابر یزید دارد عینا همان روش را نایب وى در برابر نماینده یزید عبیدالله دارا است، اكنون به مكالمات مسلم بن عقیل با زاده ى بنگرید كه چگونه نه تنها آن بزرگوار آن همه قدرت و موفقیت را كه در اختیار آن مرد خون آشام و سفاك است نادیده مى گیرد بلكه در هنگام بر خورد با وى با یك جهان شهامت و فصاحت از هدف مقدس و انسانى امام و رهبر معصوم خود حسین بن على عليه‌السلام سخن مى گوید؛ هنگامى كه مسلم بن عقیل را با حالتى زار و جراحات فراوان بر پسر زیاد وارد كردند آن حضرت كوچكترین اعتناء و توجهى به وى نكرد و حتى به او سلام نمود؛ در اینجا یكى از دربانان ناپاك او به آن حضرت اعتراض كرده و گفت:

سلم على الامیر، فقال له اسكت و یحك و الله ماهولى بامیر

یعنى به حضرت گفت بر امیر عبیدالله سلام كن، آن حضرت فرمود ساكت باش ولى بر تو سوگند به خدا كه او امیر بر من نیست، عبیدالله گفت چه سلام بكنى یا نكنى هم اكنون كشته خواهى شد حضرت فرمود:

ان قتلتنى فلقد من هو شرمنك من هو خیر منى

یعنى اگر مرا بكشى (عجیب نیست زیرا) كسى كه بدتر از تو بود بهتر از مرا به قتل رساند، پسر زیاد گفت: مسلم چرا به اینجا آمدى تا اجتماع مسلمین را در هم بریزى و فتنه خفته را بیدار نمائى و خون مسلمانان را تباه سازى؟! آن بزرگوار فرمود:

كذبت یا بن زیاد انما شق عصا المسلمین معاویة و ابنه یزید و اما الفتنة فانما الحقها انت و ابوك زیاد بن عبید عبدبنى علاج من ثقیف و اءنا اءرجوان یرزقنى الله الشهادة على یدى شر بریته.

یعنى اى پسر زیاد دروغ گفتى. اجتماع مسلمین را معاویه و فرزند او یزید متفرق كردند و اما فتنه و فساد پس آن را هم تو و پدرت ایجاد نمودید و من آرزومندم كه به دست بدترین مردم جهان شربت شهادت نوشم

زاده ى زیاد گفت: اى مسلم آیا گمان مى كنى كه شما را در خلافت بهره اى است؟! آن بزرگوار فرمود گمان نمى كنم بلكه به این حقیقت یقین و ایمان دارم، عبیدالله گفت مسلم چار به این شهر آمدى و اختلاف كلمه در بین مردم آن افكندى؟! آن حضرت فرمود:

ما لهذا اءتیت و لكنكم اظهر تم المنكر و دفنتم المعروف و تاءمر تم على الناس بغیر رضى و حملتموهم على غیر ما اءمر كم الله به وعملتم فیهم به اعمال كسرى و قیصر فاتیناهم لناء مرفیهم بالعمروف و ننهى عن المنكر وندعو هم على حكم التاب و السنة و كنا اهل ذلك (167)

یعنى اى پسر زیاد من به كوفه نیامدم تا بین مردم اختلاف كلمه ایجاد كنم (علت آمدن من این بود كه) شما منكر و گناه را در بین مردم شایع ساختید و معروف را در اجتماع یكباره دفن كردید و بر مردم حكومت یافتید بدون آنكه آنها راضى باشند و آراء و نظریات خود را بر خلاف رضاى خدا بوده است بر امت اسلامى تحمیل نمودید و در بین آنان مانند جبابره و ستمگرانى چون كسرى و قیصر رفتار كردید (در این شرائط دردناك بود كه) ما خاندان پیغمبر آمدیم تا معروف را در بین این امت زنده گردانیم و از منكر و انحرافات نهى نمائیم. ما آمده ایم تا اجتماع اسلامى را بر طبق قوانین و مقررات آسمانى كتاب و سنت دعوت كنیم، این بود هدفهاى ما و این ما هستیم كه براى انجام این هدفها شایسته ایم

خوانندگان عزیز - در این سخنان كوبنده و قاطعى كه مسلم ابن عقیل عليه‌السلام در برابر خونخوارترین و بى شرمترین استانداران یزید ایراد فرمود دقت كنید كه چگونه آن بزرگوار درست ماند حسین ابن على عليه‌السلام از هدفهاى بزرگ و اسلامى آن حضرت سخن مى گوید و چگونه انحرافات شدید اجتماع را در موضوع حیاتى و مهم حكومت یاد آور مى گردد و تمام بدبختیها، انحرافات، آلودگیها، ستمها و بیدادگریها را در همان مسئله ى حكومت خلاصه مى نماید.

مسلم بن عقیل عليه‌السلام در این بیانات كوتاه كه در بدترین و دردناكترین لحظات زندگى خود آن را با شهامت و صراحت كافى ایراد نمود تمام فتنه و فسادها و خون ریزیهائى كه در میان امت اسلامى انجام گردیده همه را از آنجا ناشى مى داند كه افراد ناشایسته و نا پاك و با زور و قدرت، خود و حكومت خود را بر امت تحمیل نمودند انما شق عصاالمسلمین معاویة و ابنه یزید، و تاءمر تم على الناس بغیر زضى نائب خاص حسین عليه‌السلام منطق كوبنده و قاطع خود را در برابر اشراف و بزرگان كوفه - یعنى همان اشباه الرجال و لارجال - كه در نزد پسر زیاد گرد آمده بودن آشكارا بیان كرد، منطقى كه از فكر و اعتقاد امام، حسین بن على عليه‌السلام سر چشمه مى گرفت، مسلم بن عقیل در آن شرائط بسیار بد و نا مساعد وظیفه ى مقدس نیابت خود را به خوبى انجام داد.

این بیانات كوتاه و تكان دهنده فرزند عقیل كه آن روز در دارالاماره در برابر یك درنده و خونخوارى، آن را اداء فرمود همچنان براى همیشه به صورت یك سند زنده براى نشان دادن شخصیت فوق انسانى آن بزرگوار در تاریخ جهان ثبت خواهد بود و عظمت روح آن حضرت و ایمان و درك صحیح وى را نسبت به هدف مقدس امام عليه‌السلام به خوبى نشان مى دهد.

این منطق آسمانى تا آنجا كوبنده و غیر قابل انكار بود كه فرزند زیاد ناچار در برابر آن به حربه ى نا پاكان و سفله هاى اجتماع دست زد و نسبت به آن حضرت فحش و ناسزا گفت، ولى آن بزرگوار این قسمت از گفتارهاى عبیدالله را هم بى پاسخ نگذاشت، زاده ى زیاد پس از آنكه نسبتهاى ناروائى به آن بزرگوار داد كه شایسته ى وى و امیر نا پاك او بوده است.

به آن حضرت گفت: اى فاسق تو در مدینه شرب خمر مى نمودى (!!!) آقا فرمود: انا اءشرب الخمر؟!

اما والله ان الله لیعلم انك غیر صادق و انك قد قلت علم و انى لست كما ذكرت وانك اءحق بشرب االخمر منى و اءولى بها و من بلغ فى دماء المسلمین و لغا فیقتل النفس التى حرم الله قتلها و یسفك الدم الذى حرم الله على الغضب و العداوة و سوء الظن و هو یلهو و یلعب كان لم یصنع شیئا (168)

یعنى آیا به من نسبت شرب خمر مى دهى؟ به پروردگار سوگند كه خدا مى داند كه تو دانسته دروغ مى گوئى و تو خود مى دانى كه چنان نیستم كه مى گوئى و تو بشرب خمر سزاوارترى و آن كسى كه در ریختن خون مسلمین حریص است و مى كشد كسانى كه خداوند از كشتن آنها نهى كرده و مى ریزد خونهائى را كه خداوند از ریختن آنها غدغن فرموده است، اى پسر زیاد تو از راه ستم و دشمنى و عناد و سوء ظن مسلمانان را مى كشى و سپس آن چنان به عیش و عشرت سرگرم مى شوى كه گویا اصلا گناهى را انجام نداده اى؟!

مسلم بن عقیل تا اینجا رسالت مقدسى كه حسین عليه‌السلام بر عهده ى وى نهاده بود با یك جهان افتخار و سرافرازى انجام داد و به خوبى نشان داد كه به راستى شایستگى نیابت از حین را دارا بود شجاعت و شهامت بى حد مسلم، فرزند زیاد را آن چنان خشمگین و غضبناك ساخت كه با نهایت بى شرمى به على عليه‌السلام و فرزندان عزیزش حسن و حسین ناسزا گفت و فحاشى نمود، مسلم بن عقیل فرمود:

اءنت و ابوك بالشتیمه فاقض ما انت قاض یا عدوالله

یعنى تو و پدرت به ناسزا و شتم سزاوارترید، اكنون هر چه مى خواهى بكن اى دشمن خداوند،

در اینجا دیگر مأموریت خطیر نیابت از امام حسین كه بر عهده ى مسلم نهاده بود با موفقیت و افتخار پایان یافت و آن بزرگوار در تمام دوران مأموریت خدائى خود نشان داد كه به راستى شایستگى داشت كه نیابت از حجت خدا و امام عصر خود حسین بن على عليه‌السلام را بپذیرد و این مسئولیت بزرگ را بر عهده بگیرد، رسالت مسلم بن عقیل عليه‌السلام پایان یافت، ولى با پایان این رسالت زندگى پر افتخار آن حضرت هم به پایان رسید و به دستور ابن زیاد كشته شد و به مقام قرب خداوند نایل آمد، سلام الله علیه و رضوان و بركاته الدائمة و جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء.

## كاروان حسین عليه‌السلام مكه را ترك مى گوید

خوانندگان عزیز - ما در گذشته درباره آمدن حسین عليه‌السلام به مكه و آن هدف بزرگ و مهمى كه آن بزرگوار از انجام این عمل در نظر داشت به طور تفصیل بحث كردیم، اكنون همان هنگام خاص فرا رسید و آن حضرت باید از این فرصت بزرگ (در راه نشر هدف مقدس خود و اعلام خطر از نظر وضع دردناك اجتماع و حكومت اسلامى در سراسر كشور) حداكثر بهره بردارى را بنماید از این نظر دست به انجام یك عمل بى سابقه و غیر عادى زد تا از این راه افكار همگان را به سوى خود و هدف مقدس و آسمانى خود متوجه سازد، یعنى صبح روز هشتم (همان روزى كه هر فرد عقب مانده سعى مى كند حتما در آن روز خود را به شهر مقدس خارج گردید، اما روز قبل یعنى در هفتم ذى الحجه ضمن بیانى كوتاه (ولى بسیار قاطع و روشن) مقصد خدائى و مآل و پایان كار خود را با صراحت كامل در برابر جمعى اعلام داشت، فرزند امیرالمؤمنین در این خطبه دلنشینى و تكان دهنده چنین مى گوید:

الحمدلله و ماشاء الله و لاحول و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله و سلم خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جید الفتادة و ما اولهنى الى اسلافى اشتیاق یعقوب الى یوسق و خیر لى مصرع انا لاقیه كانى باوصالى یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و كربلا فیملاءن منى اكراما جوفا و اجر بة سغبا الامحیص عن یوم خط بالقلم رضى الله رضنا اهل البیت نصبر على بلائه و یوفینا اجورالصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هى مجموعة له فى خظیرة القدس تقربهم عینه و ینجز لهم وعده و من كان باذلا فینا مهجته موطنا على لقاء الله نفسه فلیر حل معنا فانى راحل مصبحا انشاء الله (169)

یعنى مرگ بر همگان حتم است و من سخت مشتاق دیدار گذشتگان خود هستم مانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف، (با اراده و خواست من) براى من قتلگاهى اختیار شده كه من آن را دیدار خواهم كرد، گویا هم اكنون مى بینم كه اعضاء و جوارح مرا گرگان كوفه پاره پاره مى كنند و از من شكمهاى آمال و آرزوهاى خود را پر مى سازند، چاره اى جز انجام این كار نیست.

ما به رضاى خداوند راضى هستیم و بر آزمایشهاى او صبر مى كنیم و خداوند پاداش صابرین را به ما عنایت مى كند (من پاره ى تن پیغمبرم) و پاره ى تن آن حضرت از وى جدا نمى گردد و چشم پیغمبر در بهشت با دیدار او روشن مى شود و وعده هاى آن حضرت (با شهادت فرزندش) عملى مى گردد، اكنون آن كس كه از بذل جان در راه ما مضایقه ندارد و براى لقاى پروردگار، خود را آماده نموده با من كوچ دهد و من صبح فردا از مكه كوچ خواهم كرد

در این خطبه هیجان انگیز و كوتاه حسین بن على عليه‌السلام از همان ابتداء سخن از مرگ به میان مى آورد و از كشته شدن و شهادت دم مى زند و سپس فرزند فاطمه سلام الله علیها مآل كار و پایان حركت خود را صریحا بیان كرده و مى فرماید: گویا مى بینم كه گرگان كوفه بدن مرا پاره پاره مى كنند

حسین عليه‌السلام با این جمله نشان داد كه چشم بسته تسلیم حوادث نگردید و غفلت زده در برابر عمل انجام شده واقع نشد، عظمت این بیان صریح امام هنگامى روشن مى شود كه ما در نظر بگیریم این خطبه در چه شرائطى ایراد گردید، این گفتار و خطبه هنگامى ایراد شد كه ظواهر كار موفقیت قطعى حسین و پشتیبانى كامل مردم كوفه را از وى نشان مى داد، حسین عليه‌السلام هنگامى از شهادت خود آشكارا دم مى زند كه حضرت مسلم بن عقیل به وى نامه نوشت و در آنجا آمادگى هیجده هزار نفر شمشیر زن را در راه حمایت از او به آن حضرت ابلاغ نمود.

ابن اثیر مى نویسد: و كان سبب مسیره من مكة كتاب مسلم الیه یخبره انه بایعه ثمانیة عشر اءلفا ویستحثه للقدوم (170)

یعنى علت حركت حسین از مكه این بود كه مسلم براى او نامه نوشت و براى حركت به كوفه وى را تشویق كرد و به اطلاعش رساند كه هیجده هزار نفر با او بیعت كردند

مسعودى پس از آنكه تعداد بیعت كنندگان با مسلم بن عقیل را مى نویسد اضافه مى كند: فكتب بالخبر الى الحسین و ساءله القدوم الیه (171)

یعنى مسلم اقبال مردم كوفه و تعداد بیعت كنندگان آنها را ضمن نامه اى به اطلاع حسین رساند و از او خواست كه به سوى كوفه حركت نماید

در چنین عليه‌السلام با آن دید واقع بین خود حوادث آینده را به خوبى مشاهد كرد و آشكار از شهادتش در سرزمینى به نام كربلا خبر مى دهد.

فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام نه تنها به منظور اخبار از آینده و اطلاع دادن از پایان كار و سر انجام امر خود این خطبه را ایراد فرمود بلكه هدف مقدس و بزرگ دیگرى هم در نظر داست و آن هدف دعوت اجتماع به نبرد و پیكار علیه آن حكومتى است كه حسین به مبارزه على وى برخاست، فرزند پیغمبر به هدف مقدس خود فوق حد تصور ایمان دارد و از این نظر از مردم مسلمان هم مى خواهد كه او را در راه رسیدن به آن هدف یارى كنند.

اما نوع كمك و نصرتى كه حسین عليه‌السلام در پیكار با حكومت یزید از مردم مى خواهد چیست؟ آیا آن بزرگوار از مردم مال و پول مى خواهد، اسب و شمشیر و زره مى خواهد، نه آن بزرگوار از امت اسلامى جان مى خواهد و مى گوید: من كان باذلا فینا مهجته و موطنا على لقاء الله نفسه فلیر حل معنا

یعنى آزاد مردان اجتماع، آن كسانى كه آمادگى دارند تا جان و خود را در راه حفظ موجودیت اسلام و فضیلت و عدالت فدا سازند، آنهائى كه درك مى كنند كه در چه شرائط نكبت بارى به سر برده و چه ناپاكان و سفله هائى بر آنان و مقدساتشان حكومت مى كنند، این نمونه از انسانهاى اجتماع را حسین دعوت مى كند تا با وى به سوى آن مقصر بزرگ و انسانى حركت كنند و از مكه كوچ نمایند.

فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام این گفتار كوتاه اما آتشین و جان بخش را در عصر روز هفتم ذى الحجه ایراد فرمودند و سرا انجام كار خود را بى برده بیان داشتند.

این خبر به سرعت در همه جا منتشر گردید و تصمیم قطعى آن بزرگوار براى حركت به سوى مقصدى كه براى وى شهادت به بار خواهد آورد به اطلاع عموم رسید، ابن عباس هنگامى كه از این داستان مطلع شد سراسیمه نزد آن حضرت آمد به وى عرضه داشت:

یا بن عم قد بلغنى انك ترید العراق و انهم اهل غدر و انما یدعونك للحرب فلا تعجل و ان ابیت الامحاربة هذا الجبار و كرهت المقام بمكة فاشخص الى الیمن فانها فى عزلة و لك فیها انصار و اخوان فاقم بها... (172)

یعنى به من خبر دادند كه حضرت شما عازم عراق هستید در حالى كه مردم عراق اهل مكر و فریبند و از شما دعوت كردند تا با شما جنگ كنند، مصلحت دراین است كه در رفتن به عراق عجله ننمائید و اگر هم نمى خواهید در مكه بمانید و تصمیم قطعى دارید با این مرد ستمگر به جنگ بر خیزید یمن را انتخاب كنید زیرا آنجا در گوشه اى كه كشور قرار گرفته و یاران و دوستانى در آن براى شما است..

حسین عليه‌السلام به پیشنهاد ابن عباس پاسخ داد و پس از مكالماتى كه بین آن دو رد و بدل شد آن حضرت فرمود: به خدا قسم من در عراق كشه شوم بهتر است از اینكه خون مرا در مكه بریزند و در اینجا مرا به قتل برسانند فرزند عباس با شنیدن این پاسخ قاطع از اینكه بتواند در تصمیم آن بزرگوار اثر بگذارد ماءیوس گردید و به سراغ كار خود رفت، پس از وى محمد بن حنفیه برادر بزرگوار آن حضرت خود را با عجله به امام رسانید و با او سخنانى گفت تا شاید وى را از حركت به سوى عراق باز دارد، عرضه داشت:

یا اخى ان اهل الكوفة من قدر عرفت غدرهم با بیك و باخیك و قد خفت ان یكون حالك كحال من مضى فان راءیت ان تقیم فانك اعز من فى الحرام و امنعه فقال یا اخى قد خفت ان یغتالنى یزید من معاویة فى الحرم فاكون الذى یستباح به حرمة هذا البیت (173)

یعنى برادرم تو مى دانى كه مردم كوفه با پدر و برادرت مكر كردند و من مى ترسم با تو هم مانند آن رفتار كنند و اگر تصمیم بگیرى در مكه بمانى تو محترم ترین افراد و محفوظترین كسان آن خواهى بود، حضرت فرمود برادر مى ترسیم یزید بن معاویه با دست مأمورین خود مرا در اینجا ترور كند و غفلتا به قتل برساند آنگاه با ریختن خون من احترام خانه ى خدا را از میان برود

محمد حنفیه گفت پس اگر سفر هستى به سوى یمن برو یا در بیابانها و كوهها باش تا كسى را به تو دسترسى نباشد، حسین عليه‌السلام فرمود: اءنظر فیما قلت یعنى درباره ى گفتار تو مطالعه مى كنم با این پاسخ محمد حنفیه آرامشى یافت و براى خود شتافت.

## نقش عظیم اسراء در نهضت حسین عليه‌السلام

محمد حنفیه تصور مى كرد كه ممكن است سخنان وى در تصمیم برادر معصومش حین اثر بگذارد و وى را از حركت باز دارد، اما با كمال تعجب دید در پایان همان شب به او اطلاع دادند كه باروبنه ى كاروان حسین بسته شده و عازم حركت به سوى عراقند، محمد شتابان خود را به آن حضرت و رسانید و عرضه داشت:

یا اخى اءلم تعدنى النظر فیما ساءلتك؟! قال بلى، قال قما حداك على الخروج عاجلا؟ فقال اتانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد ما فارقتك فقال یا حسین اخرج ان الله قد شاء اءن یراك قتیلا فقال له فما حملك هؤ لاء النساء معك و اءنت تخرج على مثل هذاالحال فقال له ان الله شاء ان یربهن سبایا (174)

یعنى برادرم آیا به من وعده نداده بودى كه درباره ى پیشنهاد من فكر مى كنى؟ پس چرا اكنون مى خواهى شتابان از مكه خارج گردى؟ حضرت فرمود پس از آنكه تو از نزدم بیرون رفتى رسول خدا به خوابم آمد و فرمود حسینم از مكه خارج شود زیرا خداوند مى خواهد تو را كشته ببیند، محمد حنفیه گفت پس در این صورت چرا زنها را با خود كوچ مى دهى؟! آن بزرگوار فرمود خداوند مى خواهد اینها را اسیر ببیند؟!

در این گفتار باز حسین بن على به طور قاطع مآل خود را بیان كرده و از سرانجام امر زنان هم كه اسارت است خیر مى دهد، دقت و مطالعه در این بیان كوتاه مى تواند ما را از نقش مهم و حیاتى كاروانى اسراء در این نهضت و به ثمر رساندن آن به خوبى مطلع سازد زیرا در این مكالمه حسین عليه‌السلام كاروان شهادت و قافله اى اسارت را هم دوش عدل یكدیگر قرار داده و فرمود: همان گونه كه خداوند مى خواهد مرا كشته ببیند به همین نسبت مى خواهد خاندان مرا هم اسیر مشاهده كند

فرزند امیرالمؤمنین در اینجا به طور سر بسته و اجمال اهمیت نقش حیاتى كاروان اسیر را در این نهضت یاد آور مى گردد و محمد حنفیه هم با همین جمله قانع گشته و لزوم بودن زنان در این سفر مى پذیرد، اما آینده نشان داد كه نقش اسراء و این زنان و كودكان در به ثمر رساند نهضت تا آنجا حیاتى و مهم بود كه اگر آنان نبودند حكومت یزید به آسانى مى توانست این حادثه را تحریف كند و خون حسین و یاران آن حضرت را پایمال سازد، كارى كند كه تاریخ اسلام و جهان براى همیشه آن فاجعه ى درد ناك را (كه به خاطر حمایت از حق و آزادى به وجود آمده بود) فراموش نماید، اما این اسراء و همان زنان ریسمان به بازو بسته و امام سجاد غل جامعه بگردن افكنده درست مانند دستگاههاى ضبط صوت نداهاى آسمانى و گفتارهاى آتشین و كوبنده ى حسین را (كه در روز عاشوراء درباره ى فساد حكومت و روشن ساختن هدف انسانى و اسلامى خود ایراد فرموده بود) در نوارهاى دل و جان خود حفظ كردند و آنها را بگوش جهانیان رساندند.

كاروان حسین عليه‌السلام از مكه حركت مى كند، اما مقصد اصلى آنها كربلا نیست، مقصد شام است و هدف اساسى ریشه كن ساختن حكومت ضد اسلامى بنى امیه و حفظ هستى اسلام و موجودیت قرآن، ولى را رسیدن به آن مقصد و دست یافتن به این هدف اینكاروان باید به دو دسته تقسیم گردد یك دسته كه جمعیت شهداء است در كربلا كشته شوند و به قتل برسند و دسته دوم كه كاروان تبلیغ و مسئول بهره بردارى از آنها شهادتندبه صورت اسیر باید تا شام روند و اهداف بزرگ حسین عليه‌السلام را از آنجا به اطلاع همگان برسانند تا یك نهضت عظیم فكرى به منظور بهره بردارى از آن قیام خونین به وجود آورند و ما به خواست خداوند در قسمت سوم این كتاب روشن مى سازیم كه چگونه این كاروان تبلیغ وظیفه ى بزرگ و حیاتى خود را به عالى ترین صورت انجام داد و فداكارى هاى فوق طاقت كاروان شهادت را با فعالیتهاى پى گیر و خطبه هاى آتشین خود به ثمر رساند.

## نقشه ترور چگونه خنثى مى شود!

فرزند معاویه براى از میان برداشتن تنها مانع نیرومند و غیر قابل تسلیمى كه در برابر خود سریها و اجراى طرحهاى ضد اسلامى و ضد انسانى حكومت وى وجود داشت، یعنى حسین بن على عليه‌السلام، یك نقشه ى خطرناك و شیطانى طرح كرده بود، نقشه اى كه با موفقیت اجراء مى گردید نه تنها یزید را زا فكر حسین عليه‌السلام آسوده مى ساخت بلكه از میان برداشتن آن بزرگوار با آن نقشه كوچكترین عكس العمل بد هم در اجتماع نداشت و خون آن حضرت یكباره پایمال مى گردید، آن نقشه ى شیطانى چیزى جز ترور حسین عليه‌السلام هنگام انجام عمل حج نبود، طریقى در منتخب مى نویسد:

یزید بن معاویه سى تن از شیاطین بنى امیه را مأمور داشت كه با زائران بیتالله كوچ داده در مكه حسین را ماءخوذ دارند و اگر نتوانند مقتول سازند اما فرزند پیغمبر به خوبى از این نقشه ى خطرناك آگاه است و خود ضمن پاسخى كه به محمد حنفیه مى گوید صریحا به آن اشاره مى كند... قد خفت ان یغتالنى یزید بن معاویة بالحرام...

از این نظر امام در صدد است آن نقشه ى ابلیسى را خنثى سازد و تیر آنها را با سنگ بر خورد دهد، و لذا روز هشتم ذى الحج از مكه خارج مى گردد تا با این عمل از یك طرف آن بهره بردارى عجیب و مهم را از اجتماع مسلمین در آن سرزمین بنماید و از سوى دیگر از اجراى نقشه ى خائنانه و كثیف ترور مانع گردد.

حسین عليه‌السلام از كشته گشتن، وحشت و هراس ندارد و خود با اختیار و اراده، شهادت را پذیرفت، اما این شهادت باید در مكانى خاص و شرائطى معین انجام گیرد تا آن بزرگوار بتواند از آنها بهره بردارى نموده و نقشه هاى پنهانى و چندین ساله حكومت بنى امیه را (كه به منظور محو همیشگى اسلام و مكتب آسمانى آن طرح گردیده بود و تا رسیدن به هدف نهائى چند قدم بیشتر فاصله نداشت) یكباره نقش بر آب سازد و اسلام و حق و عدالت را از یك سقوط حتمى و همیشگى نجات بخشد، حسین عليه‌السلام به خاطر این اهداف بزرگ و حیاتى به سوى عراق حركت كرد و از مردم هم خواست با وى در این راه حركت كنند و جانهاى خود را به خاطر آن فدا سازد، اما متأسفانه این منطق دیگر براى آن اجتماع قابل درك نبود، اجتماعى كه حكومتهاى كثیف گذشته طى دهها سال آرام آرام آنها را به خواب مرگبارى فرو برده اند، آن مردم براى زیارت خانه ى خدا آمده بودند غافل از آنكه آن حكومت فربیكار و نیرنگ باز اكنون امت اسلامى را سر گرم زیارت خانه كرده تا آنها را از نظر مذهبى به خود به حكومت خود مطمئن سازد ولى در پنهانى مشغول اجراى نقشه هاى خائنانه اى است كه به زودى دیگر نه از آن خانه اثرى باقى مى ماند و نه از صاحب خانه اسمى، حسین بیدار است و از این نقشه ى كثیف و پنهانى هم آگاه و اگر اجتماع آن روز هم بیدار و داراى یك درك صحیح و انسانى بود از گفتار و خطبه ى حسین عليه‌السلام كه در روز هفتم ذى الحجه آن را ایراد فرموده بود و - مهم تر از آن - از عمل آن حضرت و كوچ كردن آن بزرگوار از مكه این حقیقت تلخ و دردناك را به خوبى درك مى كرد، اگر آنهائى كه در آن روز در مكه گرد آمده بودند داراى درك و فهم كافى بودند مى توانستند با عمل حسین عليه‌السلام از نقشه هاى زیر پرده و ضد اسلامى حكومت بنى امیه به خوبى مطلع گردند.

خانه ى كعبه محترم است و عمل حج یك فریضه ى اسلامى است اما باید در نظر داشت كه پسر پیغمبر و پرورش یافته ى دامان آن حضرت و خلاصه جانشین آن بزرگوار و امام واقعى اجتماع به اهمیت معنوى خانه و اعمال حج بیش از همه واقف است: با این حال مى بینیم آن حضرت همین خانه و اعمال آن را رها مى كند و به سوى بیابانها حركت مى نماید تا كاروان خود را در سرزمینى به نام كرب و بلا فرود آورد.

این عمل حسین عليه‌السلام خود به تنهائى كافى بود كه یك اجتماع زنده را از یك آینده ى شوم و دردناكى با خبر سازد، اما متأسفانه این چنین درك و فهم در آن روز بسیار كم و نادر بود و از اینجا است كه مى بینیم تنها اقلیتى بسیار كم دعوت حسین عليه‌السلام را پذیرفته و نداى وى را كه فرموده بود: ... من كان باذلا فینا مهجته.... فلیر حل معنا. اجابت كردند و به دنبال او از مكه كوچ دادند.

## پند و اندرزهائى كه به حسین عليه‌السلام مى دادند!!

حسین بن على عليه‌السلام با یك جهان عزم و اراده با یاران خود از مكه به جانب كوفه حركت فرمود، در بین راه بر خوردهاى فراوان و مكالمات بسیارى داشت، اما آنچه كه در تمام این برخوردها دیگران به حسین مى گفتند پند و اندرز و نصیحت بود تا آن بزرگوار را از سفر عراق منصرف گردانند و از آن مقصد باز دارند، ولى پاسخى كه فرزند فاطمه به آنان مى داد در چند جمله خلاصه مى شود: من باید به سوى عراق بروم، مأموریت من خدائى است و از پایان كار خود هم به خوبى آگاهم

حسین عليه‌السلام این پاسخ را به همگان داد، به طرماح، به فرزدق، به اباهره كوفى، به مردم عراقى و به تمام كسانى كه آن حضرت را از سفر به كوفه بر حذر مى داشتند و آن بزرگوار را از كشته شدن مى هراساندند فرزند پیغمبر به آنها اینگونه پاسخ مى داد و همچنان با سیاستى مشخص به سوى مقصدى معین پیش مى رفت:

## پیك حسین عليه‌السلام سر سختى نشان مى دهد

از حوادث برجسته اى كه در بین راه واقع شد و نشانه ى عظمت روح و شهامت خاص یاران حسین عليه‌السلام است واقعه ى عبدالله بن یقطر است، حسین بن على پیش از آنكه به حسب ظاهر از شهادت مسلم آگاه گردد نامه اى در بیان راه براى بزرگان كوفه نوشت و در آنجا آنان را از حركت خود به سوى دیارشان مطلع ساخت و از آنها خواست كه براى حمایت از وى آماده گردند تا این نامه را حضرت بوسیله ى انسان با شهامت به نام عبدالله بن یقطر براى آن مردم فرستاد.

پیك حسین عليه‌السلام به سوى كوفه حركت نمود، اما متأسفانه پیش از آنكه به مقصد برسد بدست مأمورین فرزند زیاد كه در بیرون كوفه تمام جوانب و اطراف را تحت نظر داشتند گرفتار گردید عبدالله قبل از آنكه از او باز خوئى بدنى به عمل آید نامه ى حسین را آن چنان پاره كرد و قطعه قطعه نمود كه مورد استفاده حكومت كوفه قرار نگیرد، فرزند یقطر را پس از آنكه دستگیر كردند با دستهاى بسته به نزد زاده ى زیاد بردند، آن ناپاك بى اصالت به وى گفت تو كیستى و در اینجا چه مى كنى؟ عبدالله گفت من یك تن از شیعیان امیرالمؤمنین على بن ابیطالب و فرزند او حسینم، استاندار كوفه گفت: نامه اى كه با تو بود چرا پاره كردى؟!

پاسخ داد براى آنكه بدست تو نیفتند و تو ندانى كه در آن چه نگاشته اند، ابن زیاد گفت: نامه از چه كسى و براى چه كسانى بود؟

گفت نویسنده ى نامه حسین بود و براى مردم كوفه نوشته بود، عبیدالله گفت آنهائى كه حسین براى آنان نامه نوشت كیانند؟ گفت نام آنها را نمى دانم استاندار كوفه گفت: باید نام آن كسان را بر شمرى و بر على و فرزندانش حسن و حسین لعن نمائى در غیر این صورت مى گویم تا تنت را با شمشیر قطعه قطعه سازند.

پیك حسین عليه‌السلام در پاسخ گفت: اسامى كسانى كه امام به آنها نامه نوشت نخواهم گفت و اما لعن آنچه بخواهى خواهم نمود.

در اینجا فرزند زیاد شاد شد و دستور داد مردم و در مسجد جمع شوند آنگاه على بن یقطر را به مسجد بردند، وى بر منبر نشست، ولى بر خلاف آنچه كه عبیدالله تصور مى كرد زبان به مدح و ثناى پیغمبر و خاندان عزیزش بخصوص على بن ابیطالب و فرزندانش گشود آنگاه خاندان بنى امیه هم لعنت فرستاد، سپس گفت اى مردم كوفه من پیك حسین عليه‌السلام به سوى شما هستم و از آن بزرگوار در بطن رمه جدا گشتم بدانید آن حضرت به سوى شما در حركت است، او را اجابت كنید و براى نصرت وى آماده گردید

و با این ترتیب على بن یقطر آن انسان با شهامت و ایمان مأموریت خود را به خوبى انجام داد و پیام حسین عليه‌السلام را به مردم كوفه ابلاغ نمود ولى فرزند زیاد از عمل بزرگ و خدا پسندانه اى او بسیار خشمگین شد و دستور داد آن مرد خدا را از پشت بام دارالاماره دست بسته به سوى زمین پرتاب كردند و در نتیجه آن پیكره فضیلت و ایمان با وضع دلخراشى جان داد و نام گرامى او در شمار یاران شهید حسین عليه‌السلام ثبت گردید.

## حسین از شهادت مسلم آگاه مى گردد!

از هنگامى حركت امام از مكه تا زمان ورود به كربلا حوادث و پیش آمدهائى رخ داد كه بار یك انسان متزلزل و بى تصمیم و یا فردى كه فریب وعده هاى دروغ مردم را خورده باشد كافى بود كه مسیر فكر و مقصد سفر وى را یكباره عوض نماید، اما این حوادث براى فردى مانند حسین عليه‌السلام كه هدف حساب شده و مشخص دارد و از همان ابتداء پایان كار و مآل امر وى براى او به خوبى روشن است كوچكترین اثر و كمترین نقشى نداشت، یكى از این نمونه حوادث آگاهى آن حضرت از نظر ظاهر از شهادت مسلم و هانى بوده است.

هنگامى كه حسین عليه‌السلام در منزل زباله فرود آمد دو نفر به نام عبدالله و منذر نزد او آمدند و گفتند پیش ما خبرى است، در آشكار بگوئیم یا پنهان؟ آن بزرگوار فرمود من چیزى از یاران و جمعیت خود پوشیده نمى دارم، گفتند ما سوارى را كه از كوفه مى آمد دیدار كردیم و اخبار آنجا را از وى جویا شدیم او در پاسخ گفت كه من از كوفه بیرون آمدم در حالى كه مسلم و هانى را گشته دیدم، حسین عليه‌السلام فرمود: انالله و انا الیه راجعون.. آنگاه گفت از این پس تن آسائى در زندگى نیست:

در اینجا اگر حسین عليه‌السلام یك فرد عادى بود و با وعده هاى دروغ مدرم كوفه مغرور شده بود مى بایست در تصمیم خود تجدید نظر كند، اما براى آنان بزرگوار امروز و آن روزى كه نامه ى مسلم در مكه به وى رسید بود و در آنجا نوشته بود كه هیجده هزار نفر از با او بیعت كردند مساوى است، حسین در آن روز (كه ظواهر كار به نفع آن حضرت بود) از مرگ و شهادت خود خبر داد و در امروز هم باز همان سخن را تكرار مى كند و از شهادت دم مى زند و در پاسخ فرزدق (كه به آن حضرت گفت پس از شهادت مسلم دیگر كوفه مورد اعتماد نیست) با صراحت فرمود:

رحم الله مسلما فلقد صارالى روح الله و ریحانه و تحیته و رضوانه اما انه قد قضى ما علیه و بقى ما علینا (175)

یعنى خداوند رحمت خود را بر مسلم نازل گرداند، او به سوى روح و ریحان خداوند شتافت و مأموریت خدائى خود را انجام داد ولى مأموریتى كه بر عهده ى ما است هنوز باقى است و باید آن را انجام دهیم

در همین منزل زباله خبر شهادت دردناك عبدالله بن یقطر هم به حسین عليه‌السلام رسید، اما این اخبار رعب انگیز نه تنها كوچكترین اثرى در اراده و تصمیم قبلى آن بزرگوار نگذارد بلكه با كمال صراحت و بدون پرده پوشى و اختفاء در برابر تمام یاران خود برخاست و به آنها چنین فرمود:

اما بعد فقد اتانى خبر فطیع قتل مسلم بن عقیل و هانى دبن عروه و عبدالله بن یقطر و قد خذلنا شیعتنا فمن اءحب منكمالانصراف فلینصرف فى غیر حرج و لیس علیه ذمام (176)

یعنى به من خبر دردناكى رسید كه مسلم بن عقیل و هانى عروه و عبدالله ابن یقطر را كشتند و شیعیان ما را یارى نكردند اكنون من پیمان خود را از ذمه ى شما برداشتم و هر كس مى خواهد از من دست بر دارد و به سراغ كار خود برود

فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام خود چشم بسته تسلیم حوادث نگردید و مى خواهد یاران او هم چشم بسته نباشند و در جریان تمام حوادث و پیش آمدها قرار گیرند، حسین روز هفتم ذى الحجه در مكه از شهادت خود خبر داد و از مرگ و كشته شدن دم زد و اكنون هم (ضمن رساندن خبر شهادت مسلم و هانى و عبدالله به یاران خود) دور نماى آینده را در برابر انصارش مجسم مى كند و از آنها مى خواهد كه اگر مایلند از حضرت جدا گردند، این جملات را ایراد فرمود تا اگر كسى براى رسیدن به جاه، مقام، ثروت، مال، شهرت و امثال آنها بگردد آن بزرگوار جمع آمده راه خود را از صف آن حضرت جدا گرداند و بداند كه در این راه از اینگونه مسائل خبرى نیست و باید با مرگ روبرو گردید، لغت مرگ چندش آور است و دلها را از وحشت پر مى سازد، اما نه براى حسین و یاران خاص آن حضرت، شنیدن خبر مرگ عموم آن روز را از آن حضرت گریزان كرد، اما همین خبر هنگامى كه از حسین در یكى از منازل بین راه شنیده مى شود و آن حضرت مى فرماید: گویا شنیدن منادى ندا مى داد كه این كاروان مى رود و مرگ هم پشت سر آنان در حركت است

همانجا فرزند برومندش كه هدف پدر را به خوبى درك كرده و گفت بابا مگر ما بر حق نیستیم؟! حسین فرمود چرا فرزندم ما بر حقیم،، على اكبر گفت: بنابراین از مرگ چه باكى داریم؟

آرى همین مرگ رعب انگیز و وحشت آور چون در راه حق و براى به دست آوردن هدف حق است از نظر فرزند حسین اینگونه مورد استقبال قرار مى گیرد.

## حسین مى گوید چه چیزى بر من پوشیده نیست

حسین عليه‌السلام كه در بین راه عراقند در محلى به نام بطن عقبه فرود آمدند در آنجا مردى از بزرگان بنى عكرمه به نام عمروابن یوازن را دیدار كرد، آن مرد هم (مانند دیگران) در صدد بر آمد حضرت را نصیحت كند و وى را از سفرى كه مرگ در پیش دارد بر حذر نماید، به وى عرضه داشت.

یا بن رسول الله انشدك الله لما انصرفت فوالله ماتقدم الا على اسنة و خدالسیوف... فقال انه لا یخفى على ما ذكرت ولكن الله تعالى لایغلب على امره.... (177)

یعنى اى فرزند پیغمبر تو را به خدا سوگند از این سفر انصراف یاب و قسم به خداوند وارد نمى گردى مگر بر نیزه ها و لبه هاى تیز شمشیر... حسین عليه‌السلام فرمود: اى عبدالله پایان این كار بر من مخفى نیست ولى چه باید كرد؟! مصالح آسمانى ایجاب مى كند كه من این راه را در پیش بگیرم؟

در اینجا باز فرزند پیغمبر روشن بینى خاص خود را نسبت به حوادث آینده با صراحت بیان مى كند و مى فرماید: انه لا یخفى على ماذكرت... یعنى من چشم بسته تسلیم حوادث نمى شوم و ندانسته به سوى كوفه حركت نمى كنم؟

راستى شگفت انگیز است!! این كسانى كه با دید كوتاه و قاصر خود مى توانستند درباره ى آینده ى كار حدس بزنند چرا حدسهاى خود را با آن اصرار و سماجت و گاهى هم بر خلاف ادب و اصول نزاكت مى خواستند بر حسین تحمیل كنند؟! آنها درباره ى فرزند پیغمبر چگونه فكر مى كردند؟! آیا تصور مى كردند آنان كه در حایشه هاى بسیار دور این كار قرار گرفته اند مى توانند مآل كار را با احتمال و حدس بیان كنند ولى زاده ى امیرالمؤمنین كه خود در متن قضیه است و بیش از همه از جوانب كار با خبر است، این چنین آینده اى را كه آنان حدس مى زدند نمى داند و چشم بسته مى خواهد تسلیم حوادث گردد؟! بى جهت نیست كه مى بینیم در برابر اینگونه اظهار نظرهاى بى جا و از اطلاع از آینده دم زدن!!! حسین عليه‌السلام گاهى آنگونه موضوع را روشن و بى پرده بیان مى كند كه فوق حد تصور است تا آنها بدانند كه نه تنها وى از كلیات حوادث آینده مطلع است بلكه از ریزه هاى پیش آمدها هم به خوبى آگاهى دارد مى گوید:

و الله لاید عوننى حتى یستخر جوا هذه العلقة من جوفى فاذا فعلوا سلط الله علیهم من یذلهم حتى یكونوا اءذل فرق الامم،

یعنى به خدا قسم مردم كوفه مرا نمى خوانند مرگ براى اینكه خون گلوى مرا بریزند و هنگامى كه این عمل را انجام دهند خداوند بر آنان كسى را مسلط مى كند كه آنها را از هر اجتماع و امتى خوارتر گرداند

## حسین مظهر عواطف و انسانیت

كاروان حسینى از بطن عقبه كوچ داد و در منزلى به نام شراف فرود آمد، شب را در آنجا به سر بردند و صبح در هنگام حركت امام فرمودند تا كاروان هر چه مى تواند آب با خود بردارد! چرا؟ براى آنكه در این روز میهمانان تشنه اى بر حسین وارد مى شوند!! این میهمانان كیانند كه حسین براى نجات آنها این گونه آماده مى گردد؟!

اینها همان مردم كوفه اند كه تحت فرماندهى حر بن یزید ریاحى براى نبرد علیه آن بزرگوار و حمایت از فرزند معاویه مى آیند!!!

آرى همان كسانى كه دیروز براى آن حضرت نامه نوشتند و آن امام معصوم را براى در دست گرفتن مقام رهبرى و امامت خود به كوفه دعوت كردند اكنون با شمشیرهاى برهنه به استقبال آن میهمان عزیز آمدند تا آنكه وى را بین دو كار مخیر سازند، یا با یزید بیعت كند و یا براى كشته شدن آماده گردد!!!

حسین عليه‌السلام با آنكه به طرز فكر و هدف شوم آن اجتماع به خوبى آگاه است با این حال براى نجات همین مردم از تشنگى و التهاب عطش دستور مى دهد كاروان او تا آخرین حد امكان با خود آب بردارد، آرى از حسین كه مظهر عدل و انسانیت است جز این انتظارى نیست او فرزند رحمة للعالمین است، او زاده ى على بن ابیطالب است همان مردى كه پس از آنكه لشكروى براى نجات از تشنگى فرات را از محاصره ارتش معاویه خارج ساختند افسران آن حضرت به وى گفتند اجازه دهید ما هم مانند معاویه نگذاریم لشكر وى آب بردارند تا از این راه كردار زشت آنان را كیفر داده باشیم؟ آن بزرگوار فرمود ممكن نیست من چنین عملى را انجام دهم. افسحوا لهم عن الشریعة:

فرات را بر آنان باز بگذارید تا آب بردارند

حسین عليه‌السلام نوه ى همان پیامبر و فرزند همان على است و شیر را بچه همى ماند به دوبا این حساب شگفت آور نیست اگر فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام با تمام امكانات خود آماده مى گردد تا دشمنان خونخوار و سنگدل خود را از یك تشنگى دردناك و كشنده نجات بخشد.

## طلیعه ى جنگ یا بر خورد با حر

كاروان حسین عليه‌السلام در نیمه ى آن روز با لشكرى مسلح و مجهز بر خورد نمود كه در رأس آن حر بن یزید ریاحى قرار داشت، اولین عمل انسانى و بزرگى كه فرزند پیغمبر هنگام بر خورد با سپاه به حیوانات و اسبهاى آنها آى بدهند و همگان را سیراب سازند، پس از آن وقت نماز فرا رسید، حسین بن على عليه‌السلام از خیمه بیرون شد تا با یاران خود نماز بگذارد، حر بن یزید در اینجا پیش آمد و سلام كرد و مكالمات دوستانه بین آنان رد و بدل گردید و آن مرد پاك دل خود و ارتشیانش در نماز به فرزند پیغمبر اقتداء نمودند، پس از انجام نماز زاده ى امیرالمؤمنین بر خاست و در برابر آن جمعیت خطبه اى قاطع ایراد فرمود، خطبه اى كه در آن از روش حكومت فرزند معاویه سخت نكوهش مى كند و شایستگى واقعى خود را براى رهبرى جهان اسلام روشن بیان مى فرماید، در آنجا گفت:

ایهاالناس ان تتقواالله و تعرفوا الحق لاهله یكن ارضى لله عنكم و نحن اهل بین محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اولى بهذا الامر علیكم من هؤ لاء المدعین ما لیس لهم و السائرین فیكم بالجور و العدوان فان ابیتم الاالكراهة لنا و الجهل بحقنا و كان راءیكم الان غیر الذى اتتنى به كتبكم و قدمت على به رسلكم انصرفت عنكم. (178)

یعنى اى مردم اگر خدا در نظر بگیرید و حق را براى صاحبان حق بشناسید به رضایت خداوند نزدیكتر است، هر آینه ما اهل بیت پیغمبر در امر خلافت و امامت بر این امت از بنى امیه كه ادعاى این منصب را دارند سزاواریم، اینان منصب و مقامى را دعوى دارند كه براى آن اهلیت ندارند و در بین شما به جور و ستم رفتار مى كنند و اگر شما مردم كوفه با این حال مقدم ما را مكروه میدارید و به حق ما جهل مى ورزید و از راءى گذشته ى خود كه به ما نوشته اید پشیمان گشته اید بگوئید تا از شما روى گردانم و باز شوم

ابن اثیر مورخ معروف سنى مذهب مى نویسد: هنگامى كه حسین ابن على در برابر لشكر حر قرار گرفت خطاب به آنان چنین فرمود:

... الا و انا هولاء قد لزمو اطاعة الشیطان و تركو اطاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا با الفى ء و احلوا حرام الله و حرموا حلاله و انا احق من غیرى. (179)

یعنى حكومت بنى امیه طاعت شیطان را اختیار نمودند و از فرمانبردارى خداوند سرپیچى كردند و فساد را در بین امت شایع ساختند و حدود و مقررات خدا را تعطیل كردند و بیت المال را در غیر مورد مصرف نمودند و حرام خدا را حلال گرداندند و حلال خدا را حرام شمردند و من براى مقام خلافت و امامت از دیگران شایسته ترم

در این دو گفتارى كه از حسین بن على نقل كردیم وى در اولین بر خورد با دشمن سخن از خلافت و حكومت به میان مى آورد و شایستگى و اهلیت خود را براى احراز این مقام صریحا یاد آورد مى گردد.

در این خطبه فرزند پیغمبر انحرافات، اشاعه ى گناه، تجاوز به اموال عمومى، قانون شكنى و تعطیل نمودن حدود و مقررات آسمانى اسلام را كه به وسیله حكومت بنى امیه انجام شد آشكارا بیان مى كند تا شاید آن حیوان صفتان مسخ شده به ماهیت آن حكومتى كه مى خواهند در حمایت از وى فرزند پیغمبر را به قتل برسانند بیشتر آشنا گردند، اما متأسفانه آن چنان زمینه ى دل و روح آنان به وسیله ى كار گرد آنان فرزند معاویه قلب و وارونه شده بود كه دیگر شنیدن این حقایق كوچكترین اثر در آنها به جاى نمى گذارد.

## زندگى با ستمگران چیزى جز ننگ نیست

هنگامى كه بالاخره حسین بن على عليه‌السلام در برابر سماجت و پا فشارى حر قرار گرفت و قیافه ى اهرمنى جنگ را آشكارا دیدار كرد در برابر یاران آزاده و جانباز خود ایستاد و خطبه اى سوزان و آتشین ایراد فرمود كه تا اعماق جان هر انسان زنده و بیدار اثر مى گذارد در آنجا فرمود:

... انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون و ان الدنیا نیاقد تغیرت و تنكرت وادبر معروفها و لم یبق منها الاصبابة كصبابة الاناء و خسیس عیش كالمرعى الوبیل الاترون الى الحق لا یعمل به والى الباطل لا یتناهى عنه لیرغب المؤمن فى القاء ربه حقا حقا فانى لاارى الموت السعادة و الحیوة مع الظالمین الابرما. (180)

یعنى اى یاران من، مى بینید كه چگونه بلا و شدت بر ما وارد گردید، همانا راه و رسم روزگار وارونه شد و صورت كریه و زشت آن دیدار گردید و از نیكوئى و معروف چیزى به جاى نماند مگر بسیار ناچیز و فریبنده و زیستن در این روزگار سخت ناگوار است، آیا نمى نگرید كه كس به سوى حق نرود و از باطل روى نگرداند؟!

در این روزگار ناچار یك مرد خدا باید طالب مرگ باشد و بدون تردید لقاى پروردگار خود را آرزو كند و اكنون من در این شرائط مرگ را جز سعادت و زندگى با ستمگران و ناپاكان را جز ذلت و ننگ نمى بینم

خوانندگان عزیز - در این خطبه سوزناك و آتشین فرزند امیرالمؤمنین شرائط دردناك اجتماع آن روز را آشكارا بیان مى نماید و صریحا اعلام خطر مى كند كه منكر و گناه شایع گردیده و از حق و معروف چیزى جز اندك باقى نمانده.

اجتماع به سوى باطل در حركت است و از حق روى گردان ولى در این شرائط دردناك در این شرائطى كه كارى از كسى ساخته نیست و یك انسان بیدار باید بنشیند و تماشاگر اوضاع باشد - مرگ از نظر فرزند پیغمبر جز سعادت و زندگى جز نكبت، ذلت و ننگ نیست در این وضع دردناك كه همه چیز از مسیر اصلى خود منحرف گردیده و ستمگرانى نالایق بر مسند پیغمبر تكیه زده اند زندگى تنها براى كسانى مورد آرزو است كه یا از دیوانگان و بیدركان اجتماع هستند و یا آنكه خود هم رنگ جماعتند، ولى از نظر آزاد مردان امت آنهائى كه نمى خواهند سفره شان از خود دل درد مندان و طبقات محروم رنگین باشد، كسانى كه نمى خواهند پایه هاى زندگى خود را بر اسكلت هاى بى جان و بى رمق بى پناهان بنا نهند، آنهائى كه نمى خواهند لبخندشان بر اشكهاى ریزان و چهرهاى زرد و افسرده یتیمان، بیوه زنان و تهیدستان باشد و بالاخره آنهائى كه نمى خواهند به قیمت محو و نابود ساختن حق و عدالت چند روزى مانند حیوانات بخورند و بیاشامند و نام آن را زندگى بگذارند از نظر من دسته از ثقات زیستن جز ننگ، ذلت، نكبت و بى خبرى چیز دیگرى نیست آرى اینجاست كه حسین - آن پرورش یافته ى دامنهاى پاك و انسان پرور با صراحت مى گوید انى لااءرى الموت الاسعادة و الحیودة مع الظالمین الا بر ما

این منطق بزرگ و انسانى حسین اگر چه براى بسیارى از مردم عصر وى قابل درك و هضم نیست - آنهائیكه مى گویند باید زندگى كرد در هر شرائط و بهر قیمت كه باشد!!! اما براى یاران با وفاى وى یعنى آن شیر مردان اسلام و دیانت، این منطق مقدس به خوبى درك مى شد از این نظر هنگامیكه آن بزرگوار سخنان خود را به پایان رساند هر یك از آنان برخاستند و در پاسخ آن حضرت جمله اى گفتند و پایدارى خود را در راهى كه وى در آن راه است به حضرتش آشكارا عرضه داشتند، زهیر بن قین به پا خاست و گفت:

قد سمعنا هداك الله یا بن رسول الله مقالتك و لو كانت الدنیا باقیة و كنا فیها مخلدین لاثرنا النهوض معك على الاقامة فیها.

یعنى اى پسر پیغمبر ما سخنان شما را شنیدیم خداوند همواره در مشكلات راهنماى شما باشد، اگر دنیا براى ما پایدار و زندگى ما در آن همیشگى بود با این حال ما ترجیح مى دادیم كه با حضرت شما كشته شویم و از زندگى چشم پوشیم.

اكنون در این گفتار كوتاه زهیر بن قین نیك بنگرید به بینید این صحابى بزرگ هدف مقدس امام عصر خود را چگونه درك كرده كه مى گوید اگر زندگى این جهان ابدى و همیشگى بود با این حال من با حضرتت قیام مى كردم و در راه تو جان مى باختم!!! زهیربن قیس نه تنها زندگى فانى این جهان را با ستمگران نا چیز مى شود بلكه حیات و زیستن دائمى را هم كه با بیداد گران نا پاك و در حكومت سفله هائى مانند یزید بگذرد ذلت و نكبت مى داند. هلال بن نافع پس از زهیر به پا خاست و عرضه داشت:

و الله ما كرهنا لقاء ربنا و انا على نیاتنا و بصائر نانوالى مروالاك و نعادى من عاداك.

یعنى ما از لقاى پروردگار خود كراهت نداریم و مرگ را ناگوار نمى دانیم و ما در این راه چشم بسته نیامدیم بلكه داراى اراده و فكر و نیت هستیم و بر این هدف مقدس بصیرت داریم، ما با دوستان شما دوستیم و با دشمنان شما معاندت مى ورزیم.

آنگاه بر وى سخن گفت و چنین بیان فرمود:

الله یا بن رسول الله لقد من الله بك علینا ان نقاتل بین یدیك فینقطع منا اعضائنا ثم یكون جدك شفیعنا یوم القیمة. (181)

یعنى اى پسر پیغمبر به خدا قسم كه خداوند به وسیله ى تو بر ما منت نهاد و بما توفیق داد تا در راه حمایت تو پیكار كنیم تا اعضاى ما از هم جدا گردد، آنگاه جدت در قیامت از ما شفاعت كند.

اینها كسانى بودند كه در آن روزى كه قدرت یزید تمام دلها را پر از وحشت و رعب ساخته بود و آرزوى رسیدن به جاه و مقام و مال بسیارى از كسان را آبستن حكومت فرزند معاویه و غلامان حلقه به گوش وى قرار داده بود.

در آن روز در برابر حسین عليه‌السلام و در آن دریاى مواج مصیبت و بلا این گونه سخن گفتند و اعلام وفادارى نمودند!!! آیا ممكن است تاریخ انسانیت این آزاد مردان و فدا كاریهاى آنها را فراموش كند - این كسانیكه جز خدا و راه خدا چیز دیگر را درك نمى كردند؟! چون مى دانستند كه حقیقتى ماوراء آن وجود ندارد.

## حسین عليه‌السلام به سرزمین موعود وارد مى شود

حسین بن على عليه‌السلام از هنگام حركت از مدینه تا كنون با سیاستى مشخص و مقصدى معین قدم برداشت و در طول این مدت ضمت گفتارها خطبه ها، برخوردها، مكر از مرگ و شهادت خود دم زد و باره ها از پایان كار و سرانجام نهضت خویش كه در برابر حكومت استبداد و ستم فرزند معاویه انجام شد سخن گفت:

فرزند پیغمبر در چند مورد از محلى كه انقلاب خونین و مقدس وى در آنجا باید انجام گیرد آشكارا نام برده است و از آن یاد كرد، اكنون كاروان حسینى پس از طى اینهمه راه و پشت سر گذاردن آن همه مشكلات و حوادث به همان ارض موعود مى رسد و بر سرزمین انقلاب و خون وارد مى گردد، هنگامى كه این كاروان به آن سرزمین قدم مى گذارد دستور توقف و فرود آمدن از جانب حضرت صادر گردید و در برابر یاران خود چنین فرمود:

قفوا و لاتر حلوا منها فهیمنا و الله مناخ ركابنا، هیهنا و الله سفك دمائنا، هیهنا و الله هتك حریمنا، هینما و الله قتل رجالنا، هیهنا و الله ذبح اءطفالنا، هیهنا و الله تزار قبور نا و بهذاه التربة و عدنى جدى رسول الله و لاخلف لقوله (182)

یعنى در اینجا فرود آئید و دیگر كوچ مى كنید: اینجا خوابگاه شتران ماست. اینجاست كه خونهاى ما ریخته شود، اینجاست كه زنان ما اسیر مى گردند، اینجاست كه مردان ما را مى كشند، اینجاست كه بچه هاى ما را ذبح مى كنند، و باز اینجاست كه قبور ما زیارتگاه مى گردد و این همان خاك است كه جدم پیغمبر به من خبر داده و خبر آن حضرت دروغ نخواهد بود

با این ترتیب حسین عليه‌السلام هنگام ورود به كربلا جنایتهائى كه حكومت بیداد و ستم نسبت به آن بزرگوار و یاران آزاده اش در آن سرزمین انجام مى دهد به كاروان خود صریحا یاد آور مى گردد و بدینوسیله آن را براى استقبال از آن همه مصیبت و بلا آماده سازد و از آن سوى هنگامى كه فرزند زیاد از نزول آن بزرگوار به سرزمین كربلا اطلاع یافت نامه اى به آن حضرت نوشت و زاده ى على را بین دو راه مخیر ساخت:

اما بعد یا حسین فقد بلغنى نزولك بكربلا و قد كتب الى امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسدالوثیر و لا اشبع من الخمیر الاالحقك بالطیف الخبیر اوترجع الى حكمى و حكم یزید بن معاویه.

یعنى به من اطلاع رسید كه تو در سرزمین كربلا نزول كردى، امیرالمؤمنین یزید به من نوشت كه خوش نخوابم و غذاى سیر نخورم مگر آنكه یا تو را به قتل برسانم و یا آنكه در برابر فرمان من و فرمان یزید تسلیم گردى؟

عبیدالله ناپاك با این نامه ى شرمگین خود از حسین مى خواهد در برابر وى و فرمانده كثیف و ننگین او یزید، تسلیم گردد یا آنكه براى كشته گشتن آماده شود!! آیا فرزند پیغمبر راهى جز راه دوم و شهادت انتخاب خواهد كرد؟ آیا ممكن است زاده ى فاطمه دست بیعت و تسلیم به ناپاكترین و ننگین ترین افراد عصر خود بدهد و با او سازش كند؟! نه، قطعا ممكن نیست:

حسین عليه‌السلام از همان ابتداء راه خود را انتخاب كرد و صریحا در برابر فرماندار مدینه فرموده بود: كسى مثل من با فردى مانند یزید بیعت نخواهد كرد؟

اكنون هم آن حضرت راه شرافتمند و سعادت آورى جز آن نمى شناسد، از این نظر هنگامیكه آن نامه ى شوم را مى خواند سخت خشمناك مى گردد و آن را به سوئى افكنده و فرمود:

قوم اشتروا مرضاة المخلوق بسخط الخالق،

یعنى رستگار نمى شود آن قومى كه رضاى مخلوق را با سخط و غضب خالق خریدار شد فرستاده ى عبیدالله گفت جواب نامه چیست؟ حضرت فرمود:

ماله عندى جواب لانه علیه كلمة العذاب (183)

یعنى من به این نامه پاسخ نمى دهم زیرا او مستحق عذاب و آتش است

## بردگان حكومت یا آبستنهاى جاه و مقام

فرزند زیاد پس از آنكه فرستاده وى از كربلا بر گشت و عكس العمل شدید حسین عليه‌السلام را در برابر نامه خود دانست و از اینكه بتواند با آن حضرت سازش كند و از او بیعت بگیرد ماءیوس گردید در یعنى به خدا قسم ما را از مبارزه و پیكار با مردم شام شك و تردید و یا ندامت و پشیمانى باز نداشت (بلكه علت عدم پیكار ما اكنون این است كه) ما با اهل شام جنگ را شروع كردیم در حالیكه نسبت به یكدیگر در صلح و صفا بودیم و در برابر مشكلات صبر و شكیبائى داشتیم اما (اكنون) صلح و صفاى ما با یكدیگر به عداوت و دشمنى كشید و تحمل و صبر به ناشكیبائى و جزع منتهى شد. و شما به جنگ صفین مى رفتند در حالیكه دین در نزد شما مقدم بر دنیاى شما بود، ولى امروز اینگونه اید كه دنیا در نظرتان مقدم بر دین شما است

خوانندگان ارجمند - با مطالعه ى حوادثى كه ما تا این جا بر شمردیم به خوبى روشن مى شود كه چگونه موجبات صلح امام مجتبى عليه‌السلام یكى بعد از دیگر به وقوع مى پیوندد. با آنكه آن حضرت سخت از آن بر حذر بود و با تمام نیروئى كه در اختیار داشت مى كوشید تا نگذارد این صلح انجام گیرد. اما متأسفانه این كوششها بى اثر بو و بالاخره آن بزرگوار اجبارا به صلح با معاویه تن در داد اكنون ما دامنه ى بحث را به بررسى ماهیت این صلح و ارزیابى و علل و اسرار انجام آن مى كشانیم.

## اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام و ارزیابى آن

تا اینجا ما مهمترین حوادث تلخ تاریخى و پیش آمدهاى ناگوارى كه از ابتداى خلافت امام حسن عليه‌السلام تا هنگام انعقاد صلح وى با معاویه به وقوع پیوست بسیار فشرده و كوتاه شرح دادیم.

اكنون كه زمینه ى بحث براى بررسى و ارزیابى صلح آن بزرگوار آماده گردید، به تحقیق و جستجو درباره ى اسرار صلح و ماهیت آن و نتایجى كه این عمل براى جلوگیرى از سقوط حتمى و همیشگى اسلام به طور موقت و تا هنگام حادثه ى كربلا در برداشت مى پردازیم.

## پیمان شكنیهاى مردم

اولین موضوعى كه باید در بحث مورد توجه قرار گیرد این است كه امام مجتبى عليه‌السلام هنگامى تن به صلح در داد كه پیمان شكنیهاى پى در پى و بى وفائى ننگین بزرگان كوفه و فرماندهان ارتش آن حضرت ضرورت آن را ایجاب مى نمود، ما در شرح تاریخ حكومت امام حسن عليه‌السلام تا هنگام ورود آن بزرگوار به مدائین به خوبى نشان دادیم كه چگونه آن حضرت از صلح با معاویه و از كنار آمدن با حكومت وى بر حذر بود و ضمن خطابه هاى فراوان و بیانات هیجان انگیزى نتایج شوم و نكبت بار تسلط بنى امیه را بر جهان اسلام و اجتماع اسلامى یاد آورد گردید، اما چه باید كرد؟

امام عليه‌السلام در شرائط ناگوار و دردناكى قرار گرفته بود كه از یك طرف بسیارى از فرماندهان ارتش وى رسما به لشكر معاویه ملحق شده و در شمار یاران او در آمده اند، و از سوى دیگر جمعى از باقیماندگان ارتش آن حضرت هم در پنهانى با معاویه ارتباط داشته و به وى نوشته اند كه اگر تا نزدیك كوفه بیاید، آنان آن بزرگوار را دستگیر كرده و تسلیم او نمایند.

امام مجتبى عليه‌السلام در موقعى قرار گرفته بود كه یاران نزدیك برابر آن وا داشت در اینجا ابتداء فرمانده سپاه فرزند رشید امیرالمؤمنین عباس بن على عليه‌السلام شروع به سخن كرد و در استقامت و پایدارى، خویش حقایقى تحسین آمیزى بیان داشت، آنگاه اصحاب هر یك به نحوى به دنبال كلمات درباره ابوالفضل عليه‌السلام مطالبى ایراد نمودند در این هنگام حسین فرزندان عقیل و برادران مسلم عليه‌السلام را مخاطب قرار داده و به آنان چنین فرمود:

یا بنى عقیل حسبكم من القتل بمسلم اذهبوا فقد آذنت لكم قالو اوما نقول للناس، نقول تركنا شیخنا و سیدنا و بنى عمومتنا خیرالاعمام و لم نرم معهم بسهم و لم نطعن معهم برمح و لم نضرب بسیف و لاندرى ماصنعوا؟؟ لاوالله لا نفعل و لكنا نفدیك با نفسنا و اموالنا و اهلینا و نقاتل معك حتى نرد موردك فقبح الله العیش بعدك. (184)

یعنى اى فرزند عقیل شما را قتل مسلم كافى است، اكنون از این بیابان بروید من به شما اجازت دادم. در پاسخ گفتند اى فرزند پیغمبر اگر شما را در اینجا رها سازیم به مردم چه بگوئیم؟ به آنها بگوئیم كه ما آقایمان و بزرگ قبیله مان و بهترین پسر عموى خود را در بین دشمن رها كردیم بدون آنكه در راه یارى از وى تیرى به كار بریم و یا نیزه اى به حركت در آوریم و یا شمشیرى بزنیم؟

نه، به خدا قسم ما چنین كارى انجام نخواهیم داد بلكه جانها و اموال خود و آنچه كه در اختیار داریم در راه حضرتت فدا خواهیم ساخت و در زیر لواى تو مى جنگیم تا آنچه كه بر شما وارد شود بر ما هم وارد آید، ما زندگى بعد از شما را نمى خواهیم، و نكبت و ننگ بر آن باد.

زهیر بن قیس در روز عاشوراء بر اسب خود سوار شد و در برابر آن جمعیت تبهكار آمد تا قدرى آنها را نصیحت كند و به راه سعادت راهنمائى نماید در آنجا بین او و شمر مكالماتى در گرفت تا بالاخره شمر به او گفت:

ان الله قاتلك و صاحبك عن ساعة فقال اءبالموت تخوفنى و الله للموت معه اءحب الى من الخلد معكم.. (185)

یعنى خداوند بزودى تو و رفیقت حسین را خواهد كشت، زهیر گفت آیا مرا به مرگ مى ترسانى؟ به خدا قسم كه مردن با حسین از زندگى كردن براى همیشه با شما نزد من عزیزتر و بهتر است

آرى یاران حسین عليه‌السلام اینگونه هدف مقدس آن حضرت را درك كردند كه مى گویند كه براى رسیدن به جاه و مقام ناپاكانى مانند فرزند سعد خود را براى انجام هر گونه جنایت آماده مى سازند در همان روز و در همان شرائط دردناك جوانمردانى مانند حر هم یافت مى شوند كه از جاه و مقام و زندگى یكباره چشم مى پوشد و با خود مى گوید:

والله اخیر نفسى بین الجنة و النادر فوالله الاختار على الجنة شیئا ولو قطعت و احرقت.

یعنى به خدا قسم من خود را بین بهشت و دوزخ مخیر مى بینم اما به پروردگارم سوگند كه هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمى كنم هر چند در این راه قطعه قطعه گردم و یا سوزانده شوم آنگاه به فرزند خود روى كرده فرمود:

بنى لا صبرلى على النار فسربنا الى الحسین لننصره و نقاتل بین یدیه فلعل الله یرزقنا الشهادة التى لاانقطاع لها. (186)

یعنى اى پسرم مرا طاقت عذاب خداوند نیست با من بیا تا به سوى حسین برویم، او را یارى كنیم و با دشمنان او پیكار نمائیم، باشد خداوند شهادت را نصیب ما گرداند و ما را به سعادت و حیات ابدى برساند

آرى اینان نخبه هاى جهان انسانیت بودند و بشریت باید به داشتن چنین فرزندانى افتخار كند، اینها از تمام مظاهر فریبنده ى دنیا چشم پوشیدند زیرا براى به دست آوردن آن مى بایست شرف، دین، انسانیت، آزادگى و همه چیز خود را از دست بدهند آنها حجت خداوند و فرزند پیغمبر خود را یارى كردند و از هدف مقدس و انسانى وى حمایت نمودند در روزى كه دیگران با نهایت بیشرمى بدترین و ننگین ترین جنایات را نسبت به آن حضرت انجام دادند.

در تاریخ جهان مردان فداكار و جانباز بسیار بودند، اما فداكارى نمودن در شرائطى كه یاران پاك حسین عليه‌السلام در آن شرائط به سر مى بردند بسیار كم نظیر است، اینان فداكارى كردند در حالى كه شهادت و كشته گشتن براى آنها مسلم و قطعى بودند، پایدارى نمودند در شرائطى كه هیچگونه امیدى براى زنده ماندن و نجات یافتن آنها نبود، آنها با علم به آنكه كشته مى شوند - آن هم با شكمى گرسنه و در التهابى سخت از عطش - با این حال استقامت ورزیدند و تا آخرین حد ممكن پایدارى كردند، مخصوصا با توجه به این نكته كه نه تنها هیچگونه عامل مادى براى جانبازى آنها وجود نداشت و فشار و سر نیزه اى پشت سر آنان نبود بلكه حسین عليه‌السلام باره ها به آنها اتمام حجت كرد و از آنان حل بیعت نموده و فرمود: من به شما اذان دادم اكنون به سوى دیار خود بروید با این حال از آن بزرگوار دست باز نداشتند و آن حضرت را در بین انبوهى از دشمن رها نساختند - علاوه بر این - ارزش این فداكاریها افزون مى شود هنگامى كه ما در نظر بگیریم كه آنها در كار خود داراى هدف بودند، مى دانستند چه مى كنند و چرا مى كنند، آنها منطق امام را به خوبى درك كرده بودند و با بصیرت و بینائى شمشیر مى زدند.

انگیزه ى آنها خدا بود و مبارزه با ستم و هدف آنها ریشه كن ساختن آن حكومت و قدرتى بود كه هستى اسلام و عدالت و فضیلت را به نیستى و محو كامل تهدید مى نمود، آنها مانند یك سر باز عادى نبودند كه ندانند چه مى كنند و چرا نبرد مى نمایند، چشمانشان باز و هدف آنها و درك آنها بسیار صحیح و عالى بود، آرى وجود این همه شرائط است كه به جانبازیهاى آنها ارزش جهانى داده و به آنها زندگى ابدى بخشیده است.

مرزها بفرست تا آنجا باشیم و كفار جنگ كنیم. در اینجا ربیع بن خیثم و یاران او با آنكه به عظمت مقام على عليه‌السلام اعتراف دارند با این حال به علت تظاهرات معاویه در حفظ ظواهر اسلام در جنگ با وى دچار تردید مى گردند. باز نصر بن مزاحم نقل مى كند كه مردى از یاران على عليه‌السلام در جنگ صفین نزد عمار یاسر آمد و به وى گفت كه من از هنگام خروج از كوفه تا دیشب در باطل بودند معاویه و لزوم جنگ با وى تردید نداشتم، اما اكنون دچار تردید شدم زیرا مى بینم ما اذان مى گوئیم آنها هم اذان مى گویند، ما نماز مى گذاریم آنها هم نماز مى گذارند.. (187) آرى معاویه نه تنها ظواهر اسلام را تا این حد رعایت مى نمود كه جمعى از افراد سطحى را در جنگ با خود دچار تردید سازد بلكه توانست با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى خود سب و لعن به على بن ابیطالب عليه‌السلام را در بین مردم مسلمان شایع ساخته و خود را حامى و دل سوز اسلام ولى على بن ابیطالب را دشمن دین و مردى كه نماز نمى خواند معرفى نماید!!! مسعودى در این باره مى نویسد:

ثم ارتقى بهم الامر فى طاعته الى ان جعلوا اللعن على سنة ینشاء علیها الصغیر و یهلك علیها الكبیر (188)

یعنى كار اطاعت مردم از معاویه تا جائى بالا گرفت كه لعن و سب را بر روشى قرار داد كه كودكان بر همان روش متولد مى شدند و بزرگان بر آن روش مى مردند.

خوانندگان عزیز - با در نظر گرفتن وضع خاص معاویه و نیرنگهاى گوناگون كه او در دوران مختلف حكومت خود انجام مى داد این حقیقت به خوبى روشن مى شود كه اگر امام مجتبى عليه‌السلام بعد از آن همه پیمان شكنیهاى كوبنده یاران خود و حوادث تلخ و ناگوارى كه تا هنگام صلح براى آن حضرت پیش آمده بود باز هم با معاویه پیكار مى كرد نه تنها او و تمام یاران و نزدیكانش بدون تردید كشته مى شدند، بلكه شهادت آنان در آن روز بى اثر مى شد و معاویه اجازه نمى داد تا از این شهادت در راه حفظ قرآن و مصالح واقعى جهان اسلام بهره اى بردارند، اگر آن حضرت و تمام بنى هاشم به شهادت مى رسیدند معاویه مى توانست با همان فریبكاریهاى خاص خود و تظاهرات شدیدى كه در حمایت و دلسوزى از اسلام مى نمود و با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى متناسب با آن روز كه در اختیار داشت شهادت حضرت مجتبى و بنى هاشم را یكباره بى اثر سازد و در این صورت میدان تنها براى یكه تازیهاى وى و اجراى هدفهاى حقیقى و واقعى او كه تا آن روز سخت در استتار و در پرده بود كاملا آماده مى گردید، امام مجتبى عليه‌السلام خود به این نكته به خوبى توجه داشت كه نباید با شهادت رسول خدا و نزدیكانش میدان اجتماع را براى معاویه و بنى امیه بگذارد از این نظر بود كه آن حضرت به صلح تن در داد و پیكار با معاویه با ترك نمود.

## تحقیقى در ماهیت صلح امام حسین عليه‌السلام

تا اینجا ما فلسفه ى انجام شدن صلح و ارزیابى آن را از نظر سوزاندن ما شعله ور ساختید كه ما آن را براى دشمنان خود و شما بر افروخته ایم؟!

فاصبحتم البا لاعدائكم على اولیائكم بغیر عدل افشوه فیكم و لا امل اصبح لكم فیهم فهلالكم الویلات تركتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الراءى لما یستحصف و لكن اسرعتم الیها كطیرة الدباء و تداعیتم الیها كتهافت الفراش.

شما مردم تشخیص خود را از دست دادهاید زیرا بر پیكار دوستانتان اجتماع كردید و بر حمایت از دشمنان خود اتفاق نمودید بى آنكه عدل و دادى را در بین شما اجراء كنند و یا به آرزوهاى خود در حكومت آنان دست یابند!!! آیا ننگ و عذاب بر شما نباشد با آنكه شما ما را ره كردید و با دشمنان ما پیوند نمودید در حالى كه شمشیرها در نیام بود و آتش جنگ بر افروخته نشده بود و راءى ها محكم بود در آن شتاب نمودن چون پروانگانى كه خود را به آتش مى زنند و در میان آن مى سوزند.

فسحقا لكم یا عبیدالامة و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرفى الكلم و عصبة الانام و نفثة الشیطان و مطفى السنن اءهولاء تعضدون و عنا تتخاذلون.

ننگ بر شما باد. شما از بزرگان گمراهان این امت و از شازده هاى این اجتماعید شما كتاب خدا را به دور انداختید و آن را تحریف نمودید - شما از گروه گناهكاران و پیروان شیطانید، شمائى كه سنت پیغمبر و مقررات آسمانى آن حضرت را محو ساختید، آیا از یزید و بنى امیه حمایت مى كنید ولى ما را رها مى نمائید و مخدول مى سازید؟!

اجل و الله غدر فیكم قدیم و شجت الیه اصوالكم و تاءزرت علیه فروعكم فكنتم اخبث ثمرشجى للناظر والكة للغاصب.

آرى به خدا قسم نیرنگ و فریب در شما بسیار با سابقه است و این صفت زشت اصول و فروع شما را فرا گرفته شما خبیث ترین ثمرى هستید كه چشم بیننده و ناظر را تعب مى دهید و گلوى خورنده را به رنج مى آورید.

الا وان الدعى قدر كزنى بین السلة و الذلة و هیهات منا الذلة یاءبى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیة و نفوس ابیة من ان نؤ ثر طاعة اللئمام على مصارع الكرام الا و انى زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد و خذلان الناصر (189)

اى مردم این بى پدر و ناپاك فرزند بى پدر (یعنى پسر زیاد) مرا بین دو كار مخیر گردانید كه باید یكى از آن دو را انتخاب كنم كنم یا شمشیر را اختیار كنم و كشته شوم و یا آن كه تن زیر بار ذلت بدهم، اما من تصمیم خود را گرفته ام و آن تصمیم جنگ است، من اهل ذلت و خوارى نیستم و اینها از ما خاندان پیغمبر خدا رضایت مى دهد و نه مؤمنین بدین ننگ راضى مى گردند و هم دامنهاى پاك مادرانى كه ما را تربیت كردند رضایت نمى دهند كه ما ذلت را بپذیریم و همچنین این راد مردانى كه اطاعت از مردم پست و فرومایه را بپذیرند اكنون آگاه باشید كه من با اهلبیت كم و جمعیت اندك خود با شما جنگ خواهم كرد

خوانندگان عزیز - در این خطبه ى آتشین حسین عليه‌السلام دقت كنید، در نظر بگیرید كه این خطبه را كسى ایراد نمود كه لبهاى مقدسش تشنه و شكمش گرسنه بود، كسى كه مى داند تا چند ساعت دیگر بدن مقدس او زیر سم ستوران لگد كوب خواهد شد، این خطبه در برابر هزاران نفر دشمن ایراد گردید كه با نیزه ها شمشیرهاى خویش آماده كشتن وى هستند با این حال اینگونه با شهامت سخن مى راند و جوانمردى و آقائى نشان مى دهد، به آن پیروان شیطان مى گوید كه شما تشخیص خود را از دست داده اید، از دودمان ابوسفیان كه دشمنان شما هستند حمایت مى كنید و ما را كه دوستان شما هستیم مى كشید، شما با شمشیرى كه پیغمبر در دستتان داد فرزند او را به قتل مى رسانید.

زاده ى امیرالمؤمنین در این گفتار سخن از بیعت با یزید به میان مى آورد و آن را ذلت و خوارى مى شمرد آن گاه تصمیم قطعى خود را بیان مى كند - همان تصمیمى كه از روز اول در مدینه گرفته بود - و مى فرماید من شهادت را مى پذیرم و تن زیر بار ننگ نمى دهم، حسین عليه‌السلام مى داند كه اكنون سرنوشت اسلام و حق و عدالت با تصمیم او بستگى دارد، حین مى داند كه بیعت با یزید باز كردن راه خوارى و سر شكستگى به سوى امت و اجتماع اسلامى است و تسلیم او را در برابر فرزند معاویه به منزله ى تسلیم نمودن اسلام و حقیقت است در برابر كفر و بیدادگرى و ستم، از این نظر مى فرماید: آن دامنهائى كه مرا تربیت كردند به این ذلت رضایت نمى دهند یعنى انتظار آن دامنها اكنون از من این است كه كشته كردن تا اسلام و حق را از نیستى نجات بخشم، خاندانم به اسارت بروند تا قرآن و عدالت را از اسارت آزاد سازم.

این منطق حسین است و فرزند برومند او على اكبر هم این منطق را از پدر تعلیم گرفت در هنگام رجز مى فرمود:

و الله لایحكم فینا ابن الدعى - به خدا قسم ممكن نیست كه فرزند یك بى پدر بر ما حكومت كند،

## پیام جهانى حسین عليه‌السلام

حسین بن على عليه‌السلام با منطقى رسا و روشن با مردم كوفه سخن گفت: ولى در آن دلهاى سخت تر از سنگ كمترین اثر نگذارد، در روز عاشوراء آن حضرت باره ها از خدا و پیغمبر دم زد، از قرآن و اسلام سخن به میان آورد، اما دید دلهاى آن درندگان كثیف و خونخواران دور و آن چنان وارونه گردید كه دیگر نام خدا و پیغمبر، صحبت از اسلام و قرآن نمودن براى آنها بى ثمر است و آن بى شرمان ننگین همچنان به خونریزى و كشتار جنایت مشغولند، این بود كه زاده ى زهرا لحن سخن را عوض كرد و گفتار خویش را با منطقى دیگر اداء نمود.

منطقى كه جهانى است و براى هر ملت قابل درك است. خطاب به آنان چنین فرمود:

ویلكم یا شیعة آل ابى سفیان ان لم یكن لكم دین و كنتم و لاتخافون المعاد فكونوا اءحرارا فى دنیا كم هذه... (190)

یعنى واى بر شما اى پیروان دودمان بوسفیان! اگر شما دین ندارید و از قیامت و روز حساب نمى ترسید در دنیاى خود آزاد مرد باشید

این نداى آسمانى كه از حلقوم عطشان حسین خارج شده هر چند خطاب به آن مردم است، اما این گفتار یك پیام بزرگ و جهانى است، این پیامى است كه آن حضرت به جهان انسانیت مى دهد، در این خطاب فرزند پیغمبر اقوام ضعیف، جمعیتهاى ذلیل و مردم ستمكش را به آزادى و آزاد مردى دعوت مى كند و آنها را به نجات از زیر بار ذلتها، ننگها، سرشكستگى ها و خواریها مى خواهد آرى اگر نبود از حسین مگر همین گفتار، كافى بود كه جهان انسانیت به او عشق بورزد.

مردى كه گرفتار دریاى مصیبت و بلا است، كسى كه تشنه و گرسنه و مجروح است، مردى كه جوانان و یاران او را كشته اند، فردى كه ناله هاى جانسوز العطش (كه فرزندان خورد سال او بلند است) هر لحظه در گوش او طنین انداز است و او را رنج مى دهد كسى كه خاندانش در آستانه اسارت قرار دارند و خود او اكنون در میان خاك و خون مى غلطد، ولى با این حال سخن از آزادى بگوید، از عدالت و فضیلت دم بزند، بشریت را به نجات از زیر بار ذلت و ننگ دعوت كند!!! آیا هیچ فردى در چنین شرائط دردناك از آزادى دم زده است؟؟

آیا نباید به چنین انسانى عشق ورزید؟ آنهائى كه در سراسر جهان در راه آزادى، عدالت، حقیقت و براى نجات از زیر بار ستم و ظلم و مبارزه مى كنند، آیا نباید حسین را رهبر خود بدانند و به داشتن چنین پیشوائى افتخار كنند؟

## كشتار خونریزى، جنایت، غارتگرى

خطبه هاى گرم و آتشین حسین عليه‌السلام یكى پس از دیگرى در روز عاشوراء ایراد مى گردید. اما بارى آن مردى كه قلوبهم كالحجارة اواءشد قسوة كمترین اثر نداشت و همچنان به كشتار مردان فضیلت و انسانهاى اجتماع سر گرم بودند و در برابر حقیقت شمشیر مى كشیدند حكومت یزید در آن روز كثیف ترین جنایتها را انجام داد و رذالت و بى شرمى را به پایان، رسانید، كشتند، سوزاندند، آتش زدند، غارت كردند، آب را بر روى كودكان و خردسالان بستند و خلاصه كار ننگ و فضاحت را تا جائى رساندند كه فرزند شیر خواره ى لب تشنه اى را هدف تیرهاى مسموم قرار دادند و با این عمل، خویش را براى همیشه و در نزد تمام ملتها رسوا ساختند زیرا حكومت فرزند معاویه دیگر نمى تواند كشتن بچه شیر خوار را از نظر نظامى توجیه كند، نمى تواند بگوید او كشته بود ما هم او را كشتیم، به میدان آمده بود ما به او تعرض كردیم. اینجا دیگر نمى توان گفت اگر به او آب مى دادند یا او را زنده مى گذاشتند به سپاهیان یزید حمله مى نمود و آنها را به قتل مى رساند، درباره ى یك طفل شیر خوار چنین عذرهائى را نمى توان آورد و براى كشتن او توجیه و تفسیرى نمى توان كرد آرى شهادت آن كودك یك سند زنده و پایدار بر مظلومیت حسین و رسوائى حكومت یزید است.

این سند بسیار گوى او روشن است و مى تواند از یك طرف مظلومیت فرزند پیغمبر و از سوى دیگر درندگى، وحشیگرى، رذالت، رسوائى و بیدادگرى حكومت یزید را براى همیشه و در نزد همگان به خوبى اثبات نماید. آیا یاران حسین و حتى طفل شیر خوار او را به قتل رساندند سپس دست كشتار آن حضرت زدند و آن منظره كامل آزاد مردى و انسانیت را هم شهید نمودند، اما رذالت و جنایت آنان تا اینجا هم پایان یافت!!!

## دختر على از آینده ى كربلا سخن مى گوید

حكومت دودمان بنى ایمه مى خواهد هیچگونه نشانه اى از خاندان پیغمبر براى آیندگان بر جاى نگذارد و از این جا است كه دستور مى دهد بدنهاى پاك آزاد مردان امت را در زیر سم اسبان در هم بكوبند تا از آنان اثرى بر جاى نماند و خاطره هاى آنها براى همیشه فراموش شود اما او نمى داند كه حسین عليه‌السلام چراغ فروزان الهى است و این چراغ هیچگاه خاموش نخواهد شد.

(یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یاءبى الله الاان یتم نوره و لو كره الكافرون) (191)

مگر ممكن است دنیاى انسانیت و تاریخ بشریت این حادثه ى بزرگ و نهضت عظیم را فراموش كند؟! آیا ممكن است گذشت روزگار آن فاجعه ى خونین را كهنه سازد و یا آن روز از یاد ببرد؟!

فرزند معاویه آن چنان به غلط سرمست و مغرور بود كه تصور مى كرد دیگر كارها تمام شده و خاطره ى خاندان وحى براى همیشه محو گردیده است!! بغض و عداوت موروثى شدیدى كه آن بى اصالت بود كه نمى دانست آینده ى پرافتخار و عزت بى مانند حسین را تماشا كند، اما در همان شرائط دردناك و طاقت فرسا دختر امیرالمؤمنین زینب با دید واقع بین خود آن چنان آینده ى آن سرزمین و عظمت بى مانند برادر معصوم خود را مى بیند كه با یك جهان قاطعیت درباره ى آن سخن مى گوید:

مورخین بزرگ نگاشته اند هنگامى كه كاروان اسیر حسین را در روز یازدهم از قتلگاه عبور دادند و اما سجاد زین العابدین عليه‌السلام آن منظره دل خراش احساس طاهره را از نزدیك دیدار نمود سخت منقلب گردید، در اینجا زینت نزد برادر زاده آمد و عرضه داشت:

لا یجز عنك ماترى فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الى جدك و ابیك و عمك و لقد اخذالله میثاق اناس من هذه الامة الا تعرفهم فراعنة اهل الارض و هم معروفون فى اهل السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المفرجة و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیك سید الشهداء عليه‌السلام لا یدرس اثره و لا یعفوا رسمه على كرور اللیالى و الایام و لیجتهدن ائمة الكفر و اشیاع الضلالة فى محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا و امره الا علوا (192)

یعنى این منظره دل خراش شما را به جزع در نیاورد، خداوند جمعى از این امت را خواهد فرستاد كه ستمگران زمین آنها را نمى شناسند ولى فرشتگان آسمان با آنها آشنا هستند، اینان خواهند آمد و این بدنهاى پاره پاره را جمع مى كنند و آنها را دفن مى سازند و بر این زمین نشانه اى براى قبر سیدالشهداء نصب مى كنند كه اثر آن محو نخواهد شد و گذشت تاریخ آن را كهنه نخواهد ساخت و هر چند كه ستمگران و پیروان ضلالت براى نابودى آن كوشش كنند بر عظمت و شوكت آن افزوده خواهد كشت

در اینجا دختر امیرالمؤمنین با قاطعیت تمام درباره آینده ى كربلا سخن مى گوید و از این همه عظمت و شكوهى كه قبر مطهر حسین اكنون دارد و مورد توجه آزاد مردان جهان در طول تاریخ بوده و تا پایان هم خواهد بود در آن روز دردناك و شرائطى كه ظواهر كار خلاف این را نشان مى داد خبر مى دهد.

شما در نظر بگیرید گوینده اى این سخن یك زن اسیر است كه اكنون در برابر جسد چاك چاك برادر ایستاده و آن منظره ى دل خراش را مى بیند با این حال روشن بینى او نسبت به آینده ى نهضت تا آنجا است كه مى گوید: هر چه ستمگران در محو آثار این قبر بكوشند عظمت و جلال آن افزون خواهد كشت!!

این سخن زینب است و آینده نشان داد كه دختر على بیهوده سخن نگفت، این حقیقى است و براى هیچ فردى جاى انكار نیست كه هر قدر گذشت زمان بر حادثه ى كربلا بیشتر مى شود عظمت، جلالت و قداست آن افزون تر و روشن تر مى گردد!!!

گویا نهضت حسین عليه‌السلام از این نظر بر خلاف تمام حوادث و پیش آمدهاى جهان است زیرا حوادث مهمى كه در جهان مى شود درست مانند سنگى است كه در داخل حوض وسیعى سقوط كند، این سنگ با سقوط خود خواه نا خواه موجى در آب ایجاد مى كند، ولى این موج تنها در محل سقوط شدید است اما هر قدر كه به عقب مى رود آرام مى گردد تا جائى كه اگر وسعت آن حوض بسیار باشد دیگر در اواخر آن از موج اثرى دیده نمى شود، حوادث و پیش آمدهاى بزرگ درست همین گونه است یعنى در همان هنگامى كه واقع شد و یا حداكثر در همان ماه یا سال موجى از خود در جهان به وجود مى آورد اما هر قدر دامت تاریخ پهن تر شود و از زمان آن حادثه بیشتر بگذرد بیشتر به دست فراموشى سپرده گشته و خاطره ى آن كهنه مى گردد، ولى حادثه ى خونین كربلا درست به عكس این قاعده ى طبیعى است یعنى در آن روزى كه این فاجعه ى دلخراش انجام شد موج آن بسیار بسیار كوتاه و براى عموم مردم نا محسوس بود، ولى هر قدر بر تاریخ وقوع آن بیشتر گذشت عكس العمل آن شدیدتر و موج آن عظیم تر گردید تا جائى كه امروز كمتر كسى در جهان یافت مى شود كه با تاریخ اقوام و ملل دیگر سر و كارى داشته باشد و با این حال از حادثه ى كربلا و نهضت حسین چیزى نداند.

موجى كه قیام خونین و مقدس فرزند پیغمبر به وجود آورد آن چنان جهانگیر شد كه شخصیتهاى بزرگى مانند گاندى هنگامى كه مردم هندوستان را براى به دست آوردن آزادى و استقلال دعوت مى كند بر نداى آسمانى حسین عليه‌السلام كه مى فرمود: فكونوا احرارا فى دنیا كم تكیه كرده و ملت ستم كشیده ى خود را براى اجابت آن ندا مى خواند و ما به خواست خداوند در پایان كتاب، نهضت حسین عليه‌السلام را از نظر دانشمندان بزرگ و آزادى خواهان مشهور جهان مورد بحث قرار خواهیم داد.

## كاروان شهادت مأموریت خود را به پایان رساند

خوانندگان عزیز - در این جا قسمت دوم كتاب به پایان رسید.

ما در این قسمت كاروان حسین و حوادثى را كه براى آنها پیش آمد - از هنگام حركت از مدینه تا زمان شهادت آنان - قدم به قدم در حدودهدف اصلى كتاب مورد تعقیب قرار دادیم و با شواهد زنده و غیر قابل انكار تاریخى روشن ساختیم كه فرزند پیغمبر از ابتداء داراى هدفى مشخصى و سیاستى معین بوده است و خود به خوبى از مآل كار و پایان امر خویش آگاه بود.

ما در این قسمت نشان دادیم كه زاده ى امیرالمؤمنین عليه‌السلام تمام كارهائى كه انجام داد و تمام گفتارها و خطبه هائى كه ایراد فرمود و مكالماتى كه با دیگران داشت و همه و همه در تعقیب از همان سیاست و براى رسیدن به همان هدف بوده است، حسین عليه‌السلام آن چنان نقشه ى نهضت را تا اینجا عالى طرح كرده بود كه راحتى صحیح تر و براى رسیدن به آن اهداف بزرگ و جهانى طرحى بهتر از آن امكان نداشت، اما با این حال باید توجه داشت كه اگر طرحهاى نهضت آن حضرت تنها براى شهادت بود و در كربلا پایان مى یافت پیروزى یزید قطعى بود و امكان هیچگونه بهره بردارى از آن قیام خونین براى آن امام وجود نداشت زیرا فرزند معاویه در یك بیابان وسیع كاروان سلاله نبوت و خلاصه ى خاندان وحى را محاصره نمود و با انجام شرمگین ترین جنایت، آن حضرت و یاران وى این حادثه هر چند بسیار بزرگ و جانسوز بود، ولى براى حكومت زاده ى فرزند هند امكان داشت كه با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتى و نیروهائى كه آن روز در اختیار وى قرار داشت به آسانى آن را تحریف نماید و یكباره آن را وارونه و قلب ماهیت سازد همانگونه كه در طول تاریخ بسیار از حوادث بزرگ را حكومت ستمگران و ناپاكان دچار تحریف نمودند.

حسین بن على عليه‌السلام هر چند در روز شهادت خود سخن گفت و اهداف بزرگ و آسمانى خوبش را براى مردم كوفه و جهانیان روشن ساخت، از فساد حكومت و ماهیت آن دم زد، آینده ى شوم و خطرناك امت را آشكارا بیان نمود، اما فرزند معاویه به سادگى و آسانى مى تواند این نداهاى جان بخش را در همان سرزمین مدفون سازد و اجازه ندهد آنها به گوش دیگران برسد و به همین وسیله خون پاكترین سلاله نبوت و شیر مردان فضیلت را یكباره پایمال سازد.

از این جاست كه مى گوئیم اگر نقشه ى حسین تنها تا كربلا پایان مى یافت و براى بهره بردارى از آن نهضت بزرگ دیگر طرحى نداشت طبعا این فداكارى ها در برابر قدرت و امكانات وسیع حكومت كه از منبر و محراب گرفته تا اقتصاد و ارتش هم را در اختیار داشت یكباره خنثى مى گردید اما حسین خلیفة الله است، مردى كه از روز اول به تمام جوانب كار احاطه دارد و مآل امر وى كاملا براى او روشن است قطعا این چنین انسانى بیدار براى بهره بردارى از آن قیام بزرگ بى نقشه نیست، فرزند پیغمبر براى به ثمر رساندن نهضت مقدس خود طرحى بهت انگیز و آسمانى دارد و این طرح باید به وسیله ى كاروان اسراء یعنى زنان، دختران، كودكان خردسال و ریسمان به بازو بسته او اجراء گردد.

همانهائى كه هنگام حركت از مكه امام درباره ى آن به محمد حنفیه فرموده بود: آن الله شاء اءن یریهن سبایا - خداوند مى خواهد این زنان را اسیر ببیند اكنون سر اسارت آنان روشن مى گردد و پرده ها یكباره بالا مى رود، ما به خواست خداوند در قسمت سوم این كتاب درباره ى نقش اسراء سخن خواهیم گفت و وظیفه مهم و حیاتى آنان را از نظر بهره بردارى از نهضت بیان خواهیم كرد و نشان خواهیم داد كه چگونه این كاروان تبلیغ حسین وظیفه بزرگ و مقدس خود با به عالى ترین صورت انجام داد و چگونه توانست موج بنیان كن انقلاب را تا شام برساند و از این راه پایه هاى قوى حكومت دودمان بوسفیان را سخت متزلزل و بى ثبات سازد.

بخش سوم: نقش اسراء در بهره بردارى از نهضت و به ثمر رساندن آن

## قافله اى اسیران یا كاروان تبلیغ

در قسمت دوم این كتاب، ما سیاست و روش خاص حسین بن على عليه‌السلام را زا زمان حركت از مدینه تا هنگامى كه آن حضرت قیام مقدس و خونین خود را در كربلا به پایان رساند، مورد بررسى و بحث قرار داده ایم و روشن ساختیم كه این نهضت هر چند تا پایان شهادت با عالیترین و صحیح ترین طرح ممكن انجام گردید، ولى با این حال اگر براى بهره بردارى از آن فرزند پیغمبر داراى نقشه اى دقیق و حساب شده نبود نه تنها یزید بن معاویه به آسانى مى توانست آن فاجعه ى خونین را تحریف سازد بلكه از تمام آن حوادث در راه تثبیت منافع و حكومت خویش و تسلط هر چه بیشتر بر مردم هم بهره بردارى مى نمود، ولى رهبر معصوم انقلاب كه براى خنثى كردن نقشه هاى شیطانى یزید و رهبرى كردن این نهضت تا پایان شهادت عالى ترین طرحها را داشت براى استفاده ى از آن همه فداكاى هاى خود و یاران با فضیلت خویش هم بهترین نقشه ها را دارا است و زنان و كودكان اسیر وى مأمور اجراى آن نقشه و مسئول بهره بردارى از آن نهضتند.

این كودكان و زنان داغ دیده هر چند در صورت اسیران بى پناه به سوى شام در حركتند اما در واقع كاروان تبلیغ حسینند و سرنوشت نهضت اكنون به دست آنها سپرده شده است، آنها باید با یك روشن بینى خاص از فرصتهاى مناسبى كه در طول راه پیش مى آید تا آخرین حد ممكن استفاده كنند، آنها باید از میان همان محملهاى بى روپوش و با همان بازوهاى به ریسمان بسته و در لباس اسارت با مردم صحبت كنند و خطبه ها ایراد نمایند.

حكومت یزید را در برابر اجتماع و ملت به محاكمه بكشند و سند محكومیت و رسوائى و ننگ آن را صادر نمایند، آنها باید حقیقت و صورت واقعى فاجعه ى درد ناك كربلا را از دستبرد و تحریف حكومت حفظ كنند و آن را با همان قداست و عظمت به اطلاع امت برسانند، آنها دستگاهاى ضبط حسینند و باید نداهاى روح بخش آن امام را با همان سوز و گدازى كه داشت بگوش همگان برسانند.

بنابراین، وظیفه خاندان حسین عليه‌السلام حیاتى است و باید با دقت و مراقبت خاصى انجام گیرد.

حادثه ى دردناك كربلا هر چند به تنهائى كافى است كه خشم و نفرت مردم را علیه دودمان بنى امیه سخت تحریك كند و پاكترین احساسات و عواطف امت را به سوى حسین و خاندان پیغمبر متوجه سازد، اما خطر بزرگى كه در راه به ثمر رسیدن این نهضت آن را تهدید مى كند امكان تحریف آن به وسیله دستگاه حكومت است، اینجا كاروان اسیران مأموریت دارد این تهدید ندهد، مسئولیت بزرگ و مهم این زنان و كودكان این است كه به نام سوگوارى، عزادارى، گریه كردن، ضجه زدن خاطره كربلا را زنده نگه دارند و با بیان خیانتها و فجایع رسوائى كه یزید در آن بیابان انجام داد امت اسلامى را در جریان آن حوادث آنگونه كه هست قرار دهند و اكنون ما به خواست خداوند روشن مى سازیم كه چگونه وظیفه حیاتى به وسیله ى اسراى اهلبیت به عالى ترین صورت انجام گردید و چگونه آنها توانستند با استفاده از فرصتهاى متناسب اجتماع مسلمین را از هدف مقدس سالار شهیدان آگاه سازند و از این راه آن نهضت خونین را به ثمر برسانند.

هدف ما در این قسمت (همانند قسمت اول و دوم) شرح همه ى پیش آمدها و نقل تمام حوادثى كه در طول راه انجام گردیده نیست بلكه مقصود تنها بررسى حوادث و امورى است كه وسیله ى كاروان اسیران از هنگام حركت از كربلا تا زمان برگشت آنان به مدینه به منظور رسوا كردن حكومت و به ثمر رساندن نهضت انجام گردیده است.

ما در این قسمت بیشتر به بحث و توضیح درباره ى خطابه ها و سخنرانیهائى كه بوسیله ى خواهران و فرزندان حسین ایراد گردیده و عكس العمل شدید آنها از نظر حكومت و افكار امت مى پردازیم، اكنون شروع به این قسمت:

## دختر على عليه‌السلام خطابه اى آتشین ایراد مى كند

قافله اسیران روز یازدهم محرم به سوى كوفه حركت نمود، مردم كوفه كه از حسین عليه‌السلام دعوت كرده بودند تا به سوى آنها بشتابد و مقام امامت و رهبرى آنان را در دست گیرد همان مردم در بیابان كربلا گرد آمدند، آن حضرت و یاران با وفاى او را با لبهاى تشنه به شهادت رساندند و اكنون هم خاندان وحى را اسیر كرده و با وضعى دلخراش بجانى كوفه مى برند و روز دوازدهم محرم اسراى اهلبیت وارد كوفه گردیدند تا مأموریت بزرگ و حیاتى خود را از آنجا شروع كنند، ولى ما پیش از آنكه درباره ى اولین قدم خاندان حسین عليه‌السلام كه به منظور بهره بردارى از نهضت آن حضرت در كوفه بر داشته اند بحث كنیم، باید موفقیت كوفه را از نظر این خاندان مورد توجه قرار دهیم.

خوانندگان عزیز - شما مى دانید كوفه مدت پنج سال تقریبا آن حضرت و پایگاه دوستان آن بزرگوار بوده است؛ زینب كبرى و دختران و فرزندان على تا چند سال قبل در نهایت عزت و احترام در اینجا زندگى مى كردند، اكنون همان زینب مى خواهد وارد كوفه شود، اما در حالى كه اسیر است و در میان محملى بى روپوش جاى دارد زینب مى خواهد به كوفه وارد گردد، در حالى كه برادر معصومش و جوانان بنى هاشم كشته گردیدند و اطفال آن حضرت با وضع رقت بار در حال اسارت در برابر چشم او قرار دارند.

كوفه اى كه تا دیروز زینب را با عزت و احترام در خود جاى داده بود اكنون آن قهرمانه ایمان و فضیلت در حال اسارت مى پذیرد، این وضع خاصى كه آن شهر از نظر خاندان على و شیعیان آن حضرت دارا است بر حكومت زاده ى زیاد هم پوشیده نیست او با آنكه اكنون كاملا بر اوضاع مسلط است و با نیرنگهاى شیطانى و جنایتهاى غیر انسانى خود توانست دلها را در برابر قدرت خود سخت پر از رعب و وحشت سازد با این حال از آوردن خاندان اسیر حسین به كوفه ترسان است كه مبادا خونها به جوش آید و جنبشى انسانى و اصیل براى تباه ساختن ریشه هاى حیات ننگین او انجام گیرد. از این نظر مراقبت هاى لازم را انجام داد و حكومت نظامى سختى اعلام نمودت اولا دستور داد هیچ یك از مردم كوفه در روز ورود اهلبیت سلاح جنگ بر ندارد و با اسلحه از خانه بیرون نیاید و ثانیا ده هزار نفر مرد مسلح از ارتشیان خود را در بین مردم و در تمام قستمهاى حساس شهر و مسیر اسراء گمارد تا به شدت مراقبت اوضاع باشند (193) و با این ترتیب فرزند زیاد حداكثر احتیاط را از نظر مراقبت انجام داد.

آنگاه دستور داد خاندان فضیلت را (در حالى كه سرهاى شهداء و آزاد مردان كربلا بر بالاى نیزه پیشاپیش آنها بود) وارد كوفه گردانند قافله ى اسیران در این شرائط به كوفه در آمدند در حالیكه اجتماع عظیم و بى سابقه اى از طبقات مختلف در خیابانها و كوچه ها گرد آمده و آنها را تماشا مى گردند.

زینب كبرى در میان محمل جاى گرفته و منظره ى كوفه را مى نگرد، نا گاه گذشته ى زندگى او در این شهر در برابرش مجسم گردید و آن حوادث دوران پدر یكى بعد از دیگرى از خاطره ى پاك او مى گذرد، با خود مى گوید: آیا اینجا كوفه است؟! همان كوفه اى كه پدرم در آن حكومت مى كرد و من با عزت و احترام در آن زندگى مى كردم؟ آیا من همان زینبم كه اكنون در میان محمل بى روپوش جاى گرفته ام؟! آیا اینان همان مردم اند كه حسین و جوانان او را كشته اند و اكنون براى تماشاى خاندان وى جمع شده اند؟! این افكار پیاپى از برابر زینب مى گذرد.

اینجا بود كه آن بانو تصمیم گرفت از این اجتماع عظیم استفاده كند و اولین قدم را در راه بیان حقایق كربلا و رسوا كردن حكومت آل سفیان بر دارد، تصمیم گرفت خطابه اى جانسوز ایراد كند و مردم را از عظمت جنایتى كه حكومت زیاد با دست آنان انجام داد با خبر سازد.

## شرائط سخن گفتن براى زینب آماده نیست اما

خوانندگان ارجمند - دختر بزرگ امیرالمؤمنین عليه‌السلام تصمیم دارد سخن بگوید و خطابه اى كوبنده ایراد كند، اما متأسفانه هیچ یك از شرائط سخن براى آن بانوى بزرگ آماده نیست زیرا:

شرط اول - براى سخنران این است كه هیچگونه ناراحتى درونى مانند گرسنگى او را رنج ندهد تا بتواند با تسلطى كامل و بیانى رسا سخن بگوید، ولى زینب این شرط را فاقد بود زیرا هر چند بعد از شهادت حسین عليه‌السلام به طور جیره بندى آب و نان به خاندان آن حضرت مى دادند، اما بسیار كم و در حداقل، و مخصوصا فردى مانند زینب كه سر پرستى فرزندان برادر را بر عهده داشت از سهمیه خود كمتر استفاده مى نمود و قدرى از آب و نان خویش را براى برادر زاده گان ذخیره مى نمود.

شرط دوم - گوینده باید براى مردمى سخن بگوید كه نبست به وى نظر منفى ندارند و با دیده احترام به او مى نگرند، ولى اگر خطیب به خواهد در اجتماعى سخن براند كه شنوندگانى نبست به وى با نظر حقارت مى نگرند در این صورت نیم تواند با فكرى آرام و بدون اضطراب گفتار خویش را ایراد كند، متأسفانه براى زینب علیه اسلام شرط دوم وجود نداشت، زیرا هم چند بسیارى از مردم مى دانستند كه آنها از خاندان على هستند، ولى جمعى هم از مردم بودند كه اصولا نیم دانستند اینان از كدام دود مانند، این جمع اى كاروان را تنها به این صورت مى شناختند كه مردهاى آنها علیه حكومت قانونى!!! یزید خروج كردند و كشته شدند و خاندان آنها اسیر گردیدند و اكنون وارد كوفه مى شوند شاهد بر این جمله اى است كه شخصیت عظیم علمى سید بن طاوس نقل مى كرد، نام مبرده مى نویسد:

فلما قار بوا الكوفة اجتمع اهلها للنظر الیهن فاشرفت امراءة من الكوفیان فقالت من اى الاسارى انتن؟ فقلن نحن اسارى آل محمد صلى الله علیه اله (194)

یعنى هنگامى كه كاروان اسیران به نزدیك كوفه رسیدند مردم براى تماشاى آنان جمع شدند و یكى از زنان كوفه با آنها گفت شما از چه خاندانى هستید؟ ما اسراى آل محمدیم

شاهد دیگر نبشته ى مرحوم سپهر است كه مى نویسد: هنگامى كه سهل وارد كوفه شد و وضع آن شهر را غیر عادى دید از پیرمردى پرسید چه خبر تاره اى است؟ او در پاسخ گفت این مردم بعضى به نصرت لشكر یزید شادند و جمعى به شكست سپاه حسین سوگوار (195)

اكنون آنچه كه از این دو جمله ى تاریخى استفاده مى گردد این انسان كه جمعى از مردم كوفه اگر چه آن كاروان فضیلت را مى شناختند و بر آنها سوگوار بودند، اما برخى هم اصولا آنها را نمى شناختند و براى شكست آنان شادى مى نمودند.

بنابراین زینب دومى شرط خطبه را هم فاقد است زیرا مى خواهد براى مردمى سخن مى گوید كه جمعى از آنان به او نظر منفى دارند و با حقارت به وى مى نگرند

شرط سوم - گوینده باید در محیطى آرام سخن بگوید ولى زینب خطابه ى خود را در محیطى ایراد كرد كه در آن از سكوت و آرامش خبرى نبود.

شرط چهارم - یك خطیب هنگامى مى تواند گفتار خود را كامل ایراد كند كه مرعوب قدرتى نباشد و فشارى را بر خود احساس ننماید زیرا رعب و ترس از قدرت اجازه نمى دهد گوینده مسلط بر گفتار خویش باشد و منویات خود را به طور كافى اداء سازد، اما دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام مى خواهد در شرائطى سخن بگوید كه اولا در حال اسارت است و ثانیا ده هزار مرد مسلح، سخت بر اوضاع مراقبت مى كنند، با این ترتیب آن بانو سایه ى شوم و سهمگین قدرت پسر زیاد را به خوبى بر سر خود احساس مى كند.

شرط پنجم - یك سخنران هنگامى بر گفتار خود تسلط دارد كه مناظر ناراحت كننده اى كه موجب پریشانى فكر اوست در برابر وى قرار نگیرد، ولى زینب هنگامى سخن مى راند كه مناظر دلخراش فراوانى در برابر او قرار داشت، چه مناظره اى براى ایجاد اضطراب و پریشانى فكر از این نیرومندتر كه دختر على برادر زادگان و زنان و خواهران آن امام را در شرائط ناراحت كننده اى در برابر خود مشاهد مى كند؟! با این ترتیب هیچ یك از شرائط خطابه براى زینب آماده نیست، اما با این حال بانوى قهرمان كربلا تصمیم گرفت از این فرصت بزرگ استفاده كند و حادثه ى دردناك عاشوراء را كه سند رسوائى حكومت یزید است با بیانى آتشین و گرم با مردم در میان بگذارد. ابتداء آن شیر زن با ندائى فرمان سكوت داد.

اوماءت الى الناس ان اسكتوا فسارتدت الانفساس و سكنت الاجراس.

با این فرمان نفسها در سنینه حبس گردید و شترها از حركت باز ایستادند تمام گردنها كشیده شد دو گوش فرا مى دهند تا ببینند آن بانو چه مى گوید!!!

زینب شروع به سخن كرد اما پیش از آنكه با مردم خطاب كند ابتداء دودمان خود را معرفى نمود تا همگان با نظر عظمت و احترام به او و گفتار او بنگرند فرمود:

الحمد الله و الصلوة على ابى محمد و آله الطیبین الاخیار

سپاس مى گذارم خداى را و درود مى فرستم بر پدرم محمد و خاندان پاك او

خوانندگان عزیز - در این جانب زینب از پیغمبر اسلام تعبیر به پدر مى كند با آنكه روش اهلبیت در خطابه ها این بود كه آن حضرت را به لقب رسول یا بنى یاد مى كردند و بر وى درود مى فرستادن؟!

شما شاید كه یك مورد هم نیابید كه دودمان وحى از پیغمبر به عنوان اب و پدر یادى كرده باشند؟! اما زینب در اینجا گفت: درود بر پدرم پیغمبر!!! آرى زینب مى خواهد پیش از گفتار، خود را این قافله اسیران را معرفى را معرفى كند و نسبت خویش را با پیغمبر روشن سازد تا همگان دریابند اینها كیانند و از كدام دودمان و قبیله اند تا از این راه بتواند از همان ابتداء افكار و احساسات مردم را در اختیار گیرد، اكنون كه این هدف بزرگ با این جمله ى كوتاه ابى محمد انجام گردید و مردم دیگر بوى به عنوان یك دختر پیغمبر مى نگرند نه به صورت یك بانوى اسیر، رشته سخن را در دست گرفت و خطاب به مردم چنین فرمود:

یا اهل الكوفة یااهل الختل و الغدر اءتبكون فلا رقات الدمعة و لا هداءت الرنة انما مثلكم كمثل التى نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ایمانكم دخلا بینكم الاوهل فیكم الالصلف و النطف و الصدر و الثنف و ملق الاماء و غمز الاعداء او كمرعى على دمنة او كفضة على ملحودة الاساء ما قدمت لكم انفسكم ان سخط الله علیكم و فى العذاب اءنتم خالدون

اى مردم كوفه اى اهل فریب و خدعه آیا بر ماى مى گریید؟ هنوز چشمهاى ما گیران است و ناله هاى ما خاموش نگردیده، مثل شما مثل همان زنى است كه رشته ى خود را مى بافت و سپس آن را بر مى گشود، شما هم با پیغمبر ایمان آوردید و ریسمان ایمان خویش را محكم بافتند، اما با این گناه عظیم دوباره آن را گشودید و شما نیست جز چاپلوسى و شر و فساد و نخوت و عجب و بغض و تملق از كنیز زادگان و با دشمنان غمازى كردن، شما مانند گیاهى هستید كه بر مزبله اى بروید، نه قابل اكل است و نه موجب نفع و یا مانند نقره اى مانید كه در دل خاك دفن گرده شما مستوجب غضب خدائید و در دوزخ جاى دارید.

اءتبكون و تنحتون؟ اى والله فابكوا اكثیرا و اضحكوا قلیلا قلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها ابدا وانى ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ ذخیرتكم و مفزع نازلتكم و منارحجتكم و مدرة سنتكم الاساء ماتزرون بعدا لكم و سحقا فلقد خاب السعى و تبت الایدى و خسرت الصفقة و بوء تم بغضب من الله و ضربت علیكم الذلة و المسكنه.

پس از آنكه ما را كشتید اكنون بر ما مى گیرید؟! آرى به خدا سوگند كه باید بسیار بگریید و كم بخندید، هر آینه ننگ و عار این جنایت دامن شما را گرفته است و با هیچ آبى نمى توانید این لكه ننگ را بشوئید، چگونه شسته مى شود قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت، شما كشتید كسى را كه پناهگاه نیكانتان و داد رس در هنگام بلا و مصیبتتان بوده است.

كسى كه نشانه ى حجج شما و جایگاه سنت شما بوده، اى اهل كوفه گناه زشتى را مرتكب شدید و هلاك و عذاب بر شما باد، كوششهاى شما بى نتیجه و دستهاى شما بریده باد در این كار سخت زیان كردید و غضب خداى را بر خود نازل نمودید و داغ ذلت و مسكنت بر شما نقش بست.

ویلكم یا اهل الكوفة اءتدرون اى كید لرسول الله فریتم؟! و اى كریمة له ابرزتم؟! و اى دم له سفكتم؟! و اى حرمة انتهكتم؟! و لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فقماء كطلاع الارض او ملاء السماء افعجبتم ان قطرت السماء دما و لعذاب الاخرة اخزى و انتم لاتنصرون فلا یستخفنكم المهل فانه لایخفره البدار و لا یخاف فوت الثاروان ربكم لبالمرصاد (196)

واى بر شما مردم كوفه آیا مى دانید كدام پاره ى جگر از مصطفى را شكافتید؟! و كدام پرده نشینان عصمت را از پرده بیرون افكندید؟! آیا مى دانید چه خونى از پیغمبر بر زمین ریختند؟! و چه حرمتى را از او هتك نمودید؟ شما گناهى بسیار قبیح و داهیه اى عظیم انجام دادید گناهى كه زمین را پر كرده و آسمان را فرا گرفته است آیا عحب مى كنید اگر آسمان خون ببارد؟! هر آینه عذاب خداوند در آخرت ذلت آور و سخت تر است در حالیكه آن روز شما یارى نمى شوید و حمایت نخواهید شد اكنون كه خداوند به شما مهلت داده خوش دل نباشید چه آنكه خدا در مجازات عجلت نمى كند و بیم ندارد كه وقت مكافات سپرى گردد و سرعت در مكافات او را تحریك نمى نماید و بدانید كه پروردگار شما در كمین گاه است؟

دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام این خطابه گرم و آتشین را ایراد كرد در حالیكه مصائب كربلا سخت او را رنج مى دهد و اكنون هم در حال اسارت است؟!! با این حال آن چنان كوبنده و مسلط سخن گفت كه بشیر بن حزیم اسدى مى گوید:

ولم اءخفرة والله انطق منها كانها تفرغ من لسان امیرالمؤمنین على بن ابیطالب عليه‌السلام (197)

یعنى به خدا قسم من زنى را در نهایت عفت و حیا ندیدم كه بهتر از زینب سخن بگوید!! آنگونه خطابه خواند كه گویا این كلمات از زبان على بن ابیطالب شنیده مى شود!!

زینب در این گفتار مردم خفته ى كوفه را بیدار كرد، مردمى كه با افسونهاى حكومت گویا در خواب مرگبارى فرو رفته بودند و نمى دانستند چه جنایت بزرگى را فرزند معاویه با دست آنان انجام داد، جنایتى كه (بنا به گفته ى زینب) ننگ و عار آن محو شدنى نیست و داغ رسوائى آن پاك نخواهد شد.

عكس العمل این خطبه در بین آن مردم آنقدر شدید و عجیب بود كه مورخین بزرگ و معتبر اسلامى نوشته اند:

فوالله لقد راءیت الناس یومئذ حیارى یبكون و وضعوا ایدیهم فى افواههم. (198)

یعنى به خدا قسم در آن روز مردم كوفه را دیدم كه بهت زده اشك مى ریزند و از شدن غم و دستها را بر دهان گرفته و انگشت هاى خود را مى گزند.

سخنان زینب مانند صیحه اى بود آسمانى كه محیط كوفه را فرا گرفت و در آن اثر عمیق و جانسوزى گذارد، دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام فاجعه ى دردناك كربلا را كه با دست همان مردم بى فضیلت انجام گردیده بود و بى پرده و سوزناك براى آنان بیان كرد و آنها را براى انجام آن جنایت به سخت ترین وجه مورد توبیخ و تحقیر و سرزنش قرار داد.

زینب كبرى با كلمات ملكوتى خود حقایق دردناك عاشوراء را بیان كرد تا حكومت زاده ى زیاد بنواند آن را تحریف كند و ماهیت قضیه را عوض نماید. تصور نشود عكس العمل این خطبه و هیجان شدیدى كه در بین مردم كوفه ایجاد گردیده بود آنى بود و پس از مدتى كوتاه فراموش گردید! نه این تصور باطل و نادرست است، گفتار زینب آن چنان عمیق در مردم كوفه اثر گذارد كه بالاخره توانست با دست همان مردم از كارگردانان و شركت كنندگان در حادثه خونین طف به بدترین وجه انتقام بگیرد، مردم كوفه گویا خفته بودند و زینب آنها را بیدار كرد، و با روشن ساختن عظمت و بزرگى جنایتى كه با دست آنان واقع شد و تحقیر و توبیخ شدیدى كه نسب به آنها انجام گردید خشم و غضب آن مردم را علیه عبیدالله زیاد و یاران او سخت به جوش آورد، آن چنان جوششى كه دیگر آرام نشد تا هنگامى كه همام مردم در تحت لواى مختار گرد آمدند و صرفا به خاطر خونخواهى حسین و با شعار یالثارات الحسین دست به شورشى مقدس و انسانى زدند، شورشى كه موج سهمگین و مرگبار آن پسر زیاد و تمام شركت كنندگان در جنایت كربلا را گرفت و همه آنها را به دردناكترین وجه به دست انتقام سپرد.

راستى اگر این خطابه ى آتشین و كوبنده ى زینب نبود آیا حكومت زاده ى زیاد نمى توانست كوفه را همچنان در حالت بى خبرى و خواب نگهدارد و این داهیه ى عظمى را بسیار كوچك و ناچیز جلوه دهد؟ آیا اگر این سخنان سوزناك زینب نبود كه حقایق را بى پرده بیان كرد و وضع رسوا و شرمگین مردم كوفه را آشكارا براى آنها روشن ساخت باز هم مى توان گفت كه كوفه در صدد بر مى آید تا براى جبران گذشته ننگین خود آنگونه از كشندگان حسین و یاران پاك وى انتقام بگیرد؟!

اینجا است كه ما به ارزش حیاتى خطبه ى زینب از نظر نهضت پى مى بریم و نقش عظیم آن را در توجه دادن افكار مردم به خاندان پیغمبر و ایجاد بغض و عداوت در دلهاى آنان نسبت به حكومت دردمان بنى امیه به خوبى درك مى نمائیم.

## زینب زاده ى زیاد را تحقیر مى كند!!

فرزند زیاد كه اكنون بر حسین تسلط یافت و آن حضرت و یاران او را به قتل رساند و خاندان پاكش را در حال اسارت وارد كوفه ساخت مى خواهد آنچه كه آن را به غلط پیروزى مى نامد به رخ تمام اشراف و بزرگان كوفه بكشد تا از این راه رعب و وحشت بیشترى در دل هاى آنان ایجاد كند از این نظر مجلسى عظیم به وجود آورد كه در آن بسیارى از طبقات مردم شركت داشتند، در آن مجلس افسران بزرگ عبیدالله صف كشیده اند و قدرت سهمگین وى به طور محسوس بر سر همه سایه افكنده است، در این هنگام دستور داد آن اسیران فضیلت را در آن حاضر سازند.

پسر زیاد تصور مى كند كه دیگر در خاندان پیغمبر نیروئى باقى نمانده و این زنان و كودكان كه دیروز تمام كسان و مردان خود را از دست داده اند اكنون سخت بال و پر شكسته اند و هنگام مواجه شدن با وى حداكثر فروتنى و خضوع را نسبت به او انجام خواهند داد!! این فكرى بود كه عبیدالله در سر مى پروراند غافل از آنكه اینان خاندان پیغمبر و از دودمان هاشمند، آنها اگر مى خواستند ذلت را بپذیرند شهادت را انتخاب نمى كردند و اسارت را بر نمى گزیدند.

در كشورى كه بى اصالت ترین افراد مانند زاده ى زیاد فقط به خاطر خدمت به حكومت یزید اینگونه برگرده ى امت سوار گردیده اگر حسین در برابر این حكومت تسلیم مى گردید و دست بیعت به فرزند معاویه مى داد عالیترین پستها و منصب هاى حكومتى در اختیار وى بود، اما از نظر حسین و منطق انسانى وى آن زندگى و مقام چیزى جز ذلت و نكبت نیست.

حسین چون مى خواست عزیز باشد شهادت را پذیرفت و اسارت را براى خاندان خود بر گزید، فرزند امیرالمؤمنین اسارت و ذلت زینب را هنگامى مى دانست كه خود در برابر یزید تسلیم گردد، ولى اسارتى كه به جرم آزاد مردى و دفاع از حقیقت و آزادى اش موجب افتخار و سرافرازى است.

اما متأسفانه این منطق بزرگ براى سفله هاى امت و رسواترین افراد اجتماع مانند زاده ى زیاد قابل درك نیست، او به غلط تصور مى كند كه حسین مغلوب گردیده و او پیروز است، آن بى چاره تیره بخت گمان مى برد كه فاجعه هولناك كربلا دیگر رمقى براى خاندان على باقى نگذارد. فرزند زیاد انتظار دارد همانگونه كه قدرت نا چیز وى چشم نامردان اجتماع را پر مى كند و دلهاى آنها را مى لرزاند به همین نسبت در زینب و زنان و كودكان دیگر حسین هم اثر بگذارد، اما به زودى به اشتباه بزرگ خود پى برد و آن غرور و نخوت وى آن چنان در هم شكست كه براى او سخت دردناك بود، دستور داد خاندان حسین را در مجلس حاضر سازند، ولى دید هنگامى كه دختر على وارد مجلس گردید كوچكترین اعتناء به او و قدرت او نكرد، قدمها را بسیار شمرده بر مى دارد مانند یك فرمانده پیروز و فاتحى كه اكنون از پیكارى بزرگ بر گشته، زینب اینگونه به مجلس وارد شد و در گوشه اى دور از جمعیت جاى گرفت!! طرز ورود زینب آن چنان براى عبیدالله ناراحت كننده و كوبنده بود كه از حاضرین پرسید من هذاالمتكبرة - این زنى كه با این نخوت و غرور وارد بر ما گردید كیست؟ به او گفتند: هذه زینب بنت على - ابن زن دختر على زینب است آن ناپاك هنگامى كه نام على عليه‌السلام را شیند خشم او كه از عمل زینب به هیجان آمده بود شدیدتر شد و براى انتقام از آن بانو به حربه ى فرومایگان و بى اصالتها دست زد و به زینب و خاندان وحى اهانت كرد و گفت: الحمدلله الذى فضحكم و قتلكم و اكذب احد و ثتكم.

حمد خداى را كه شما را رسوا كرد و شما را كشت و دروغ شما را آشكار ساخت:

دختر امیرالمؤمنین كه براى او سخن گفتن با عبیدالله بسیار دشوار و ناگوار است، زینبى كه در شام شدیدترین انتقاد را از یزید و دستگاه حكومت او مى نماید و به بدترین وجه او را تحقیر مى كند با این حال به او مى گوید: اى فرزند معاویه این از جفاى روزگار است كه مرا در شرائطى قرار داد تا با تو سخن بگویم اما من تو را بسیار كوچك مى شمرم و سخت توبیخ مى كنم؟

براى چنین بانوى قهرمانى سخن گفتن با فرزند زیاد كه از پست ترین و بى اصالت ترین نوكران زاده ى معاویه است بسیار دشوار و ناراحت كننده است، از این نظر در برابر یاوه وى پاسخى بسیار كوتاه اما قاطع مى دهد:

الحمدلله الذى اكرمنا بنبیه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یكذب الفاجر و هو غیرنا

حمد خداى را كه ما را به پیغمبرش شرافت بخشید و از آلودگیها و پلیدیها پاك گرداند. پسر زیاد رسوا نمى شود مگر فاسق و دروغ نمى گوید مگر فاجر و آن هم ما خاندان پیغمبر نیستیم.

عبیدالله هنگامى كه این پاسخ را از زینب شنید شهادت حسین عليه‌السلام را رسما به رخ او كشید و با پوزخند و استهزائى گفت: كیف راءیت صنع الله باخیك؟

یعنى كار خدا را با برادرت چگونه دیدى؟ زینب دید اینجا باید داد سخن داد و حقایق بى پرده آشكار ساخت زیرا فرزند زیاد با گفتار، گویا حوادث كربلا را تحریف كند، شهادت حسین و پیروزى ظاهرى و سطحى خود را به حساب خداوند و اراده و خواست او بگذارد و از این راه بر جنایات خود پرده پوشى كرده و امر را بر بزرگان و مردم كوفه مشتبه سازد و آن را صنع الله بخواند، در چنین شرائط حساس دیگر زینب نباید ساكت بنشیند باید حقیقت را آشكار سازد و اجازه ى اینگونه تحریف و مغالطه به استاندار كوفه ندهد، به این علت پرورش یافته دامان على لب به سخن گشود و در پاسخ او گفت.

ماراءیت الاجمیلا. هؤ لاء قوم كتب الله علیهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سیجمع الله بینك و بینهم فتتحاجون و تتخاصمون عنده و ان لك یابن زیاد موقفا فاستعدله جوایا و انى لك به ثكلتك امك یابن مرجانه (199)

یعنى من از خداوند درباره برادرم ندیدم مگر نیكوئى و جمال، برادرم و یاران او كسانى بودند كه خداوند براى آنها شهادت را مصلحت دانست و آنها با اختیار خود به سوى قتلگاه خویش آمدند اما بزودى پروردگار بین تو و آنان در دادگاه عدل خود جمع خواهد نمود و در آنجا تو را به محاكمه مى كشند.

اى پسر زیاد براى تو موقفى است كه باید براى دادن جواب در آن آماده باشى، ولى چگونه مى توانى از این گناه عظیم جواب بدهى؟ اى زاده ى مرجانه مادر بر تو بگرید.

این نهیب كوبنده ى زینب آن چنان در مجلس طنین انداخت كه دلها را پر از هول و هراس كرد و عبیدالله را در برابر بزرگان و اشراف كوفه سخت كوچك و تحقیر نمود دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام در آن مجلس شوم اجازه نداد تا زاده ى زیاد آن قیام خدائى را كه پاكترین مردان اسلام رهبرى آن را داشتند به آن حضرت تحریف كند و آن را خواست خدا و صنع پروردگار بنامد، و با این ترتیب پرده بر روى جنایتها و وحشیگریهاى خویش بكشد.

بانوى بزرگ كربلا تا اینجا وظیفه مهم و حیاتى خویش را در پاسدارى از نهضت به خوبى انجام دد و با ایراد خطابه اى آتشین در برابر مردم و سخنان قاطعى كه در مجلس فرزند زیاد ایراد فرمود به خوبى توانست مسیر فاجعه ى خونین طف را از دستبرد حكومت حفظ كرده و افكار مردم را براى گرفتن انتقامى دردناك از به وجود آورندگان آن حادثه آماده سازد.

استاندار كوفه پس از آنكه مجلس خود را به پایان رساند دستور داد تا آل الله را به زندان بردند و در میان قید و بند كشیدند آنگاه نامه اى به یزید نوشت و ضمن شرح داستان شهادت و اسارت از او خواست تا درباره ى سرنوشت اسراء فرمانى صادر كند.

## نابینائى شیردل و شجاع

فرزند زیاد بن ابیه پس از آنكه خاندان وحى را در سیاه چال زندان جاى داد دستور داد تا مردم همگان در مسجد جمع گردند و براى شنیدن خطبه ى وى آماده شوند، آنگاه خود بر بالاى منبر رفت و گفت: الحمدلله الذى اظهر الحق و نصر امیرالمؤمنین و اشیاعه و قتل الكذاب ابن الكذاب.

حمد خداى را كه حق را آشكار ساخت و امیرالمؤمنین یزید و یاران او را یارى نمود و دروغگو و فرزند دروغگو را به قتل رساند.

عبدالله بن عفیف كه از مردان برزرگ اسلام و از شیعیان پاك امیرالمؤمنین على عليه‌السلام برود در آنجا حضور داشت، او چشم چپ و راست خود را در جنگ جمل و صفین در راه حمایت شیر مرد فضیلت از دست داده بود و اكنون نابینا است، هنگامى كه ناسزا و سخنان زشت فرزند مرجانه را شنید سخت بر آشفت و از میان جمعیت برخاست و فریاد زد: یابن مرجانه

ان الكذاب ابن الكذاب انت و ابوك و من استعتلك وابوه یاعدوالله اتقتلون ابناء النبیین و تتكلمون به هذاالكلام على منابر المؤمنین؟!

اى پسر مرجانه! دروغگو توئى و پدرت و آن ناپاكى كه تو را بر این مردم امارت داده و پدر او معاویة بن ابى سفیان. آیا فرزندان پیغمبر را مى كشید و اكنون بر بالاى منبر و جایگاه مؤمنین اینگونه سخن مى گوئى؟!

عبیدالله كه این سخنان سخت بر وى ناگوار آمده بود گفت كیست كه با من اینگونه تكلم مى كند! فرزند عفیف بر او بانگ زد و گفت:

انا المتكلم یاعدوالله اءتقتل الذریة الطاهرة التى اذهب الله عنهم الرجس و تزعم انك على دین الاسلام؟ و اغوثاه این اولادالمهاجرین و الانصار لاینتقمون من طاغیتك اللعین ابن اللعین على لسان محمد رسول رب العالمین (200)

یعنى اى دشمن خدا گوینده ى آن كلام منم. آیا تو فرزندان پاكانى كه خداوند پلیدى و رجس را از آنها برداشت. مى كشى او با این حال گمان مى برى هنوز مسلمانى؟! كجا هستند فرزندان مهاجر و انصار بفرماید برسند و از ستمگرى مانند تو كه خودت و پدرت را پیغمبر لعن كرده انتقام بكشند.

فرزند زیاد كه با شنیدن این عتابهاى كوبنده كه مانند صاعقه اى بر وى فرود مى آمد به شدت غضبناك شده بود دستور داد عبدالله را دستگیر سازند، اما قبیله اى ازد مداخله كردند و عبدالله را سالم به منزل رساندند، ولى عبیدالله جمیع از رجاله هاى خود را فرستاد تا فرزند عفیف را در داخل منزلش بازداشت كنند. آنها پس از درهم شكستن مقاومت طایفه ى ازد درب خان را شكستند و بعد از مقدارى نبرد آن مرد روشندل و بصیر را دستگیر كردند و نزد ابن زیاد آوردند.

آن بى پدر پس از مكالماتى كه با عبدالله انجام داد از او پرسید درباره ى عثمان چه مى گوئى؟

عبدالله گفت: او از جهان رخت بر بسته تو را با او چكار است ولكن سلنى عن ابیك و عنك و عن یزید و ابیه. اكنون از من درباره خود و پدرت و یزید و باباى او سئوال كن تا من تاریخ و سابقه ى شما و خاندانتان را شرح دهم.

ابن زیاد گفت: من از تو چیزى نمى پرسم تا هنگامى كه شربت مرگ بنوشى، عبدالله گفت من از خداوند شهادت مى خواستم و آرزو مى كردم كه به دست بدترین خلق خدا كشته شوم، ولى از هنگامى كه چشمهاى من در جمل و صفین نابینا شد و از رسیدن به این آرزو ماءیوس گشتم، اما اكنون دانستم كه دعاى من به اجابت رسید، آنگاه اشعار بلیغ در مدح خاندان پیغمبر خواند و سپس به امر آن ناپاك او را كشته و بدن مقدسش را بر بالاى دار زدند، و با این ترتیب نام عبدالله بن عفیف هم در شما یاران حسین و حمایت كنندگان از آن حضرت و شهداء اسلام ثبت گردید.

## كاروان اسیران به سوى شام مى رود

هنگامى كه صحیفه ى ملعونه و نامه ى شوم فرزند زیاد كه در آن از شهادت پاكترین مردان اسلام و اسارت خاندان آنان خبر داده بود و یزید بن معاویه رسید سخت مسرور گشت و شادمانى نمود آنگاه به عبیدالله نوشت كه قافله اى اسیران را با سرهاى شهداء به سوى شام فرستد و آنها را هر چه زودتر براى آن سفر آماده سازد.

پسر زیاد پس از دریافت فرمان یزید طبق دستاورد وى اسراى اهلبیت را با سرها به جانب شام روانه ساخت.

اكنون خاندان حسین عليه‌السلام و زنان و كودكان داغ دیده اى او به سوى پایتخت حكومت و مركز ثقل قدرت دودمان بنى امیه در حركتند آنها در شام با فرزند معاویه روبرو مى گردند و به شهرى قدم مى گذارند كه بغض و عداوت خاندان على عليه‌السلام سراسر مردم آن شهر را فرا گرفته و اصول و فروع آنها با این سنت جهنمى عجین گشته است، مردم شام دهها سال است كه تحت تربیت مستقیم معاویه و دودمان بوسفیان قرار دارند دستگاه وسیع تبلیغاتى معاویه توانست نسل حاضر شام را بر كینه و بغض شدید نسبت به على و فرزندان وى پرورش دهد و رهبرى افكار و عقائد آنان را بر عهده بگیرد، از این نظر حكومت بنى امیه مردم شام را مطمئن ترین و وفادارترین كسان نسبت به خود مى داند و از پیوند ناگسستنى آنها با خویش كاملا اطمینان دارد، مردم شام همانگونه كه خاندان بنى امیه را ولى نعمت خود مى دانند و بدون هیچ قید و شرطى براى فداكارى در راه آنها و حكومت آنان آماده اند، به همان نسبت با دودمان امیرالمؤمنین على عليه‌السلام كینه دیرین و دشمنى زائل نشدنى دارند.

قدرت خاندان بنى امیه در این شهر كاملا ریشه دار و عمیق است و آنها از حمایت همه جانبه ى مردم به خوبى برخوردارند، اكنون خاندان اسیر حسین عليه‌السلام بنا است در چنین شهرى وارد گردند و براى مدتى در میان مردم آن بسر ببردند، با این حساب به خوبى مى توان پیش بینى كرد كه شهر شام چگونه از این كاروان استقبال خواهد كرد و در چه شرائط دردناكى اهلبیت وحى را در میان خود خواهد پذیرفت، مردمى كه بشنوند حكومت مورد حمایت آنان با یكى از خطرناكترین و سرسخت ترین ودشمنان سابقه دار خود به نبرد برخاست، ولى با اصطلاح پیروز شد، مردهاى آنها را كشت و زنان و كودكان آنها را اسیر كرده و وارد شام مى كند.

كاملا پیدا است كه این مردم با این اسراء چگونه برخورد مى كنند و آنها چگونه به سرزمین خود وارد مى سازند؟! بنابراین شگفت انگیز نیست اگر در تواریخ مى خوانیم: هنگام ورود اهلبیت پیغمبر در شام، مردم آنها لباس هاى نو بر تن كردند و شهر را به بهترین صورت زینب دادند.

خوانندگان و نوازندگان در همه جا مشغول نواختن و خواندن شدند خوشى و شادمانى آن چنان مردم را فرا گرفته بود كه گویا شام یكپارچه غرق در سرور است (201)

موقعیت حكومت فرزند معاویه در هنگام ورود اسراء به شام از هر نظر به حدى تحكیم یافته بود كه اگر یك ارتش بسیار مجهز و نیرومند مى خواست در آن شرائط بر آن شهر مسلط گردد، پایتخت حكومت را زیر نظر بگیرد و قدرت یزید را متزلزل سازد امكان ناپذیر بود، تنها لشكرى كه با تجهیزات خاص خود مى توانست به مركز ثقل قدرت یعنى شام تسلط یابد و حكومت دردمان بوسفیان را سخت دچار اضطراب سازد همان سپاهى بود كه حسین بن على عليه‌السلام آن را به سوى شام فرستاد - سپاهى كه هنگام حركت از مكه آن بزرگوار درباره ى آن به محمد حنفیه فرموده بودخداوند مى خواهد این زنان و كودكان را اسیر را بیند.

اكنون سر این اسارت روشن مى شود و این سپاه با سلاحهاى كوبنده و غیر قابل رقابتى كه در اختیار دارند یعنى با همان بازوهاى به ریسمان بسته و با همان زنجیرها و غل جامعه اى كه به گردن افكنده و از همه مهمتر با آن زبان گویا و منطق كوبنده كه دارد آن چنان وضع ثابت و تحكیم یافته ى یزید را مضطرب و دچار پریشانى مى سازد كه بارى حكومت بنى ایمه قابل پیش بینى نبوده است.

و به خواست خداوند به زودى خواهیم دید كه قافله اى اسیران یعنى ارتش بسیج شده حسین بن على عليه‌السلام چگونه توانست در مدتى كوتاه تمام شرائط را به نفع خود عوض كرده و افكار و احساسات همگان را كاملا قبضه نماید خطابه هاى آتشین و جانسوزى كه به وسیله خواهر داغدار حسین و حضرت سجاد زین العابدین عليه‌السلام در شام ایراد گردید و در آن رسوائیها و جنایتهاى شرمگین حكومت بنى امیه بى پرده بیان شد و به زودى توانست از یك طرف بغض و عداوتى كه در دلهاى آن مردم نسبت به آن خاندان فضیلت طى دهها سال جاى گرفته بود جاى خود ره به عواطف و علاقه شدید نسبت به آنان بدهد.

و از سوى دیگر خشم و نفرت عمومى را سیل آسا به سوى فرزند معاویه سرازیر مى نمود، زاده ى فرزند هند كه با كشتن حسین عليه‌السلام و اسارت خاندان وى به غلط تصور مى كرد كه دیگر كارها پایان یافت و پرونده خاندان پیغمبر به زودى براى همیشه بسته مى شود، ناگاه با كمال تعجب دید كه در سر زمین شام و در پایتخت حكومت وى فرمانروایان واقعى و صاحبان قدرت حقیقى كه بر افكار و دلها مردم حكومت مى كنند همان زنان و فرزندان اسیر حسینند نه او و یاران كثیف او، یزید بن معاویه دید كه كشتن حسین عليه‌السلام بر خلاف تصور سابق او به جاى آن كه موقعیت وى را بهتر و تسلط و نفوذ او را بر امت بیشتر سازد و ضربه هاى مهلك و كوبنده اى بر پیكر حكومت او وارد ساخت. ضربه اى كه اثر آن قاطع بود و حكومت شام را ناچار به استماله ى از اهلبیت پیغمبر وا داشت.

## مجلسى كه یزید را به ننگ مى كشد

یزید بن معاویه كه اكنون حسین بن على عليه‌السلام و یاران آزاده ى او را به قتل رساند از قدرت و پیروزى خود سخت سرمست است و مى خواهد به تصور غلط خود این فتح و غلبه را به بزرگان شام و شخصیتهاى بزرگ آن سرزمین تفهیم كند از این نظر دستور مى دهد مجلس بى سابقه اى ترتیب دهند كه در آن تمام شخصیتهاى خارجى كه مقیم پایتخت وى هستند و اشراف و سران شام شركت نمایند، در آن مجلس خود بر بالاى تختى زرنگار نشست و تمام مظاهر قدرت خود را در آنجا مجسم ساخت.

در این هنگام فرمان داد سر مقدس فرزند پیغمبر را در برابر او حاضر سازند و زنان و فرزندان اسیر آن حضرت را وارد مجلس نمایند، در اینجا آن ناپاك زاده ى رسوا و دعى ابن الدعى كینه هاى شیطانى و عداوتهاى موروثى خود را به طرز وحشیانه و غیر انسانى نسبت به خاندان على عليه‌السلام ظاهر مى سازد و با چوب دستى كه در دست داشت نسبت به آن سر بریده اسائه ى ادب مى كند.

طبرى كه از مورخین متعصب سنى مذهب است در این باره مى نویسد: ثم اذن للناس فدخلوا و الرأس بین یدیه و مع یزید قضب و هو بنكث به فى ثغره (202)

یعنى پس از آماده گشتن مجلس به مردم اجازه داد وارد گردند در حالیكه سر حسین در برابر او قرار داشت و در دست او به چوبى بود كه با آن نسبت به دهان و دندان آن بزرگوار اسائه ادب مى نمود.

آن نانجیب بى اصالت با این عمل نامردانه و رسواى خود پستى و فرومایگى خویش را روشن ساخت. آنگاه سرمستى و نخوت و غرور او آن چنان بر وى غلبه كرد كه عداوت و كینه ى شدیدى را كه او و خاندان او در باطن نسبت به اسلام و پیامبر على قدر آن در دل داشتند یكباره آشكار ساخت و در نهایت صراحت مقدس ترین مسائل اعتقادى اسلام را مورد انكار و استهزاء قرار داد، در آنجا اشعارى خواند و ضمن آن چنین گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لیت اشیاخى ببدر شهدوا |  | جزع الجزرج من وقع الاسل |
| لاهلوا و استهلوا فرحا |  | ثم قالوا یا یزید، لاتشل |
| قد قتلنا القوم من ساداتهم |  | وعدلناه ببدر فاعتدل |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جاء و لاو حى نزل |
| لست من خندف ان لم انتقم |  | احمد ما كان فعل (203) |

یعنى اى كاش بزرگان قبیله من كه در جنگ بدر كشته شدند مى بودند و مى دیدند كه طایفه ى خزرج چگونه از شمشیرها و نیزه هاى ما به فریاد و ناله آمدند تا آنگاه از خوشحالى فریاد بر مى آوردند و مى گفتند اى یزید دست تو شل مباد، ما بزرگان بنى هاشم را كشتیم و آن را به حساب جنگ بدر گذاردیم و این پیروزى را در برابر آن شكست قرار دادیم، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با حكومت بازى كرد والا نه خبرى از آسمان داشت و نه وحى بر او نازل شده بود و من از نسل خندق نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام نگیرم.

## خطابه اى آتشین یا محاكمه ى رئیس حكومت

سخنان اهرمنى و رعب انگیز یزید كه در آن مقدس ترین معتقدات اسلامى را آشكارا انكار كرده و بى شرمانه سخن از انتقام از پیغمبر به میان آورد و كشتن حسین و یاران آزاده ى او را در برابر شكستى كه نصیب كفار قریش در جنگ بدر شده بود قرار داد، در سراسر مجلس طنین انداخت و اثرى بسیار بد بر افكار و دلها گذارد.

آیا یزید به پیغمبر ناسزا مى گوید و دشمنان آن حضرت و كفار را به عظمت یاد مى كند؟ آرى این یك حقیقت تلخ و درد ناك است و اولین بارى است كه مردى به نام خلیفه اسلامى تمام مقدسات اسلامى را آشكارا مورد استهزاء و انكار قرار مى دهد، اما مگر كسى مى تواند بر آن جرثومه ى ننگ و فضیحت اعتراض كند؟؟

سایه شوم و سهمگین قدرت او آن چنان بر سراسر كشور و بر سر همه سایه افكنده است كه كوچكترین خیال اعتراض به وى مرگ حتمى و قطعى را در بر دارد ولى آیا قدرت یزید از نظر خاندان اسیر حسین عليه‌السلام هم اینگونه است و تا این درجه وحشت انگیز؟ آیا از این همه ترسى كه در دلهاى همگان از حكومت ستم و استبداد فرزند معاویه وجود دارد در دلهاى قافله ى اسیران هم خبرى هست؟ قطعا نه. آنها اگر از قدرت یزید احساس وحشت مى كردند از روز اول در برابر او تسلیم مى شدند و بیعت با او را ننگ و ذلت و خوارى نمى شمردند آرى اینجا است كه باید كاروان تبلیغ حسین عليه‌السلام حساس ترین وظیفه حیاتى خود را انجام دهند و در برابر سخنان كفر آور یزید سخت به مقابله برخیزید، آخر مگر نه این است كه آنها اسارت را پذیرفتند تا اسلام را از اسارت حكومت كفر و الحاد بنى امیه نجات بخشند؟؟ آیا مگر نه این است كه آنها این بار گران مصیبت را تحمل كردند تا از هستى اسلام و وجودیت آن دفاع كنند؟

پس اكنون باید در برابر یاوه گوئیهاى یزید داد سخن بدهند و با منطق كوبنده و رساى خود آن شمر مغرور و فرومایه را بر جاى خود بنشانند، چگونه قابل تصور است؟! خاندان پیغمبر در مجلس یزید ساكت باشند و آن ناپاك به آن حضرت ناسزا بگوید و مقام نبوت او را آشكارا انكار كند؟! نه، چنین چیزى ممكن نیست.

این اسیران بال و پر شكسته كه به آزادى و عدالت بال و پر بخشیده اند. باید از این فرصت استفاده كنند و حقایق روشنى را كه طى دهها سال با دست بنى امیه بر مردم شام كاملا مخفى گشته بود آشكارا بیان نمایند اینجا بود كه دختر على از جاى برخاست و با صدائى رسا و مؤثر خطبه اى كوبنده و آتشین ایراد كرد. خطبه اى كه هر انسان آزاده را بى اختیار تحسین و امید داد، یزید اشعار كفر آور خود را پایان داد، ولى ناگاه از صف اسیران بانوئى برخاست و با یك جهان شهامت در برابر او این چنین آغاز به سخن كرد.

الحمدالله رب العالمین و صلى الله على رسوله و آله اجمعین صدق الله سبحانة كذلل یقول: ثم كان عاقبة الذین اساؤ ا السوآ ان كذبوا بآیات الله و كانوا بها یستهزؤ ن (204) اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء. فصبحنا ناق كما تاق الاسراء ان بنا على الله هوانا و بك على كرامة و ان ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك و نظرت فى عطفك حسین راءیت الدنیا للك مستوثقه و الامور متسقة و حین صفالك ملكنا و سلطاننا فمهلا مهلا اءنسیت قول الله تعالى ولا بحسبن الذین كفروا انما نملى لهم خیر لانفسهم انما نملى لهم لیزدادوااثما و لهم عذاب مهین (205)

حمد مى كنم خداى عالمیان را و درود مى فرستم بر پیغمبر اسلام و خاندان او آرى راست گفت خداوند آنجا كه در قرآن مى گوید:

عاقبت كسانى كه زشت كارى ها و گناه كردند بجائى رسید كه آیات خداوند را دروغ شمردند و آنها را به مسخره گرفتند.

اى یزید! آیا گمان كردى از اینكه آسمان و زمین را بر ما ننگ گرفتى و مانند اسیران ما را به شهرها و دیارها كشاندى، ما در نزد خداوند خوار و پستیم ولى تو قدر و منزلت دارى؟ و با این خیال باد به دماغ افكندى و با نگاه غرور و نخوت به اطراف خود مى نگرى؟

در حالى كه مسرور و فرحناكى از این كه دنیایت آباد شده و كار بر مراد تو مى رود و مقام و منصبى كه شایسته و سزاوار ما است در دست گرفتى؟

(اگر چنین تصور باطلى كردى) آرام باش مگر فراموش كردى گفتار خداى را كه در قرآن مى گوید: گمان نكنند آنها كه به راه كفر باز گشتند كه آنچه ما براى آنها پیش مى آوریم و آنها را مهلت مى دهیم به نفع آنان و به خیز و شهادت آنهاست؟ نه. بلكه این مهلت براى این است كه بر گناهان خود بیفزایند و براى آنها عذاب خوار كننده در پیش است.

اءمن العدل یا بن الطلقاء تخدیرك حرائر و امائك و سوقك بنات رسول الله سبایا؟ قدهتكت ستورهن و ابدیت و جوههن تحدوا بهن الاعداء من بلد الى بلد و سیتشر فهن اهل المناهل و یتصفح و جوههن القریب و البعید و الدنى و الشریف لیس معهن من رجالهن و لى و من حماتهن حمى و كیف یرتجى مراقبة من لفظ فوه اكباد الاذكیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء و كیف یستبطاء فى بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالثقف و الشنان و الاحن و الاضغان.

آیا این عدل تو است اى پسر آزاد شدگان (206) كه زنان و كنیزان خود را در پشت پرده جاى دهى، ولى دختران پیغمبر را در میان نامحرمان حاضر سازى؟ و آنها را با دشمنانشان در شهرها بگردانى و اهل بادیه ها و دور و نزدیك و پست و شریف آنها را به ببیند، در حالى كه از مردان آنها كسى را باقى نگذاردى و حمایت كننده اى ندارند، آرى از تو جز این انتظارى نیست، چگونه انتظار مهربانى و رحم باشد از كسى كه با دهان خود مى خواست جگر پاكان را ببلعد (207) و گوشت او از خون شهیدان اسلام روئیده شده، و چگونه در دشمنى ما كوتاهى كند كسى كه همواره با نظر بغض و عداوت و كینه به ما مى نگرد؟

ثم تقول غیر متاءثم و لامستعظم.

لاهلوا و استهوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لاتشل

متنحیا على ثنایا ابى عبدالله سید شباب اهل الجنة نتكتها بمحضرتك و كیف لاتقول ذلك و قدتكات القرحة و استاءصلت الشافة بار اقتك دماء ذریة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و تهتف باشیاخك زعمت انك تنادیهم فلتردن و شیكا موردهم و لتودن انك شلكت و بكمت و لم تكن قلت ماقلت و فعلت ما فعلت اللهم خذلنا بحقناو انتقهم ممن ظلمنا و احلل غضبك بمن سفك دمائنا و قتل حماتنا.

اى یزید! این جنایتهاى عظیم را انجام دادى آنگاه نشسته اى و بدون آنكه خود را گناهكار بدانى یا جنایت خود را بزرگ بشمارى مى گوئى اى كاش پدران من بودند و سرور و شادمانى فریاد بر مى آوردند و مى گفتند: اى یزید دست تو شل مباد

این جمله را مى گوئى در حالى كه با چوبدستى بر دندانهاى مقدس سید جوانان اهل بهشت میگویى؟! چگونه نگوئى با آنكه زخمها را شكافتى و دست خود را به خون فرزندان پیغمبر آغشته ساختى و ستارگان زمین را كه از آل عبدالمطلب بودند خاموش نمودى؟! و اكنون پدران خود را صدا مى زنى و گمان مى كنى كه با آنها سخن مى گوئى؟ بزودى تو به آنان مى پیوندى و در آنها آرزو مى كنى كه اى كاش دستهایم شل و زبانم لال بود و نمى گفتم آنچه را كه گفتم و نمى كردم آنچه را كه انجام دادم. (در اینجا زینب با خدا سخن گفت و عرضه داشت): پروردگارا حق ما را از دشمنان ما بگیر و از آنهائى كه به ما ظلم كردند انتقام بكش و آتش غضبت را فرو فرست بر كسانى كه خون ما را ریختند و مردان ما را كشتند.

آنگاه خطاب به یزید فرمود:

فوالله ما فریت الاجلدك و لاحززت الالحمك و لتردن على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بما تحملت من سفك دماء ذریة و انتهكت من حرمة فى عترته و لحمته حیث یجمع الله شملعم و یلم شعثهم و یاخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فى سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون (208) و حسبك بالله حاكما و بمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خصیما و بجبرئیل ظهیرا وسیعلم من سول للك و مكنك من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا وایكم شر مكانا و اضعف جندا.

اى یزید با این حنایت نشكافتى مرگ پوست خود را و پاره نكردى جز گوشت خویش را و به زودى بر پیغمبر خدا وارد مى شود در حالى كه بار گرانى از ریختن خون فرزندان او و هتك حرمت خاندان و پاره هاى بدن آن حضرت بر گردن گرفته اى در آن روزى كه خداوند آنان را جمع مى سازد و پراكندگى آنها را تبدیل به اجتماع مى كند و حق آنها را باز گیرد و گمان مكن آنهائى كه در راه خدا كشته شده اند مرده اند بلكه آنها زنده اند و در نزد پروردگار خود مرزوقند.

اى یزید! براى تو كافى است كه حاكم بر تو خدا باشد و خصم تو پیغمبر و جبرئیل هم از او حمایت كند، و بزودى مى دانند آنهائى كه تو را بر این مقام نشاندند و بر گردن مسلمانها سوار كردند كه چه ستمگرى را به جاى خود انتخاب نمودند و بزودى خواهید دانست كه كدام یك از شما بدبخت تر و ناچیزتر هستید.

ولئن جرت على الدواهى مخاطبتك و انى لاستصغر قدرك و استعظم تقریعك و توبیخك لكن العیون عبرى و الصدور حرى الافالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بجزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدى تنطف من دمائنا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواكى تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیكا مغرما حین لاتجدالا ماقدمت یداك و ما ربك و ماربك بظلام للعبید فالى الله المشتكى و علیه المعول.

اى زاده ى معاویه! اگر چه شدائد و فشارهاى روزگار مرا در شرائطى قرار داد كه با تو سخن بگویم، اما من ترا كوچك مى شمرم و بسیار سرزنش میكنم و فراوان توبیخ مى نمایم، چگونه نكنم با آنكه چشمها گریان است و دلها در فراق عزیزان سوزان، آه كه چه شگفت انگیز است!! مردان خدا به دست لشكر شیطان كشته شوند؟ این دستهاى شما از خون ما آغشته است و دهانهایتان از گوشت خاندان پیغمبر مملو است و آن بدنهاى طیب و طاهر بر روى زمین مانده و گرگهاى بیابان آنها را دیدار مى كنند.

اى یزید! اگر تو كشتن و اسارت ما را غنیمت مى شمرى به زودى باید غرامت گران آن را بپردازى در آن هنگامى كه نمى یابى هیچ ذخیره اى مگر آنچه را كه انجام دادى و خداوند به بندگانش ستم نمى كند، ما از بیداد گریهاى تو به خدا شكایت مى كنیم و او پناهگاه ما است.

فكد كیدك و اسع سعیك و ناصب جهدك فوالله لاتمحو ذكرنا ول تمیت و حینا و لا تدرك امدنا ول ترحض عنك عارها و هل راءیك الافندو و ایامك الا عدد و جمعك الا بدد یوم یناد المناد الا لعنة الله على الظالمین فالحمد لله رب العالمین الذى ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لاخر نا بالشهادة و الرحمة و نسئل الله ان یكمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم و دود و حسبناالله و نعم الوكیل (209)

اى یزید، آنچه مى توان در اره دشمنى با ما انجام ده و آنچه مى خواهى مكر و فریب بكار بر و سعى و كوشش نما! اما به خدا سوگند تو نمى توانى نام ما را محو كنى و ما را از ید مردم ببرى.

این یزید تو نمى توانى وحى ما را خاموش سازى و از این راه به آرزوى دلت برسى و این ننگ و عار را از دامن خود پاك نمائى! این یزید آگاه باش كه راءى و عقل تو بسیار ضعیف است و دودمان زندگیت به زودى سپرى مى گردد و جمع تو پراكنده مى شود، روزى كه منادى خدا فریاد بر آورد كه لعنت خدا بر ستمكاران باد اكنون من حمد مى كنم خداى را كه ابتداى كا ما را به سعادت و مغفرت قرار داد و پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود، ما از خداوند مى خواهیم كه ثواب و رحمت خویش را بر شهیدان ما تكمیل فرماید و اجر و مزد آنان را افزون سازد و جانشینى ما را از آنها نیكو قرار دهد زیرا او خداوند بخشنده و مهربان این و او پناهگاه ما است و ما را كافى است و او نیكو وكیلى است.

خوانندگان عزیز - این خطابه ى آتشین و جانسوز بوسیله ى یك بانوى اسیر ایراد گردید، بانوئى كه اكنون در حال اسارت است و بازوهاى او را به ریسمان بسته اند، زنى كه برادر زادگان خود را در حالت شكنجه در مقابل خود مى بیند و سر بریده برادر معصومش در میان طشت در برابر چشم او قرار دارد، این خطابه كوبنده در مجلسى ایراد گردید كه فرزند معاویه و كسى كه حكومت و قدرت اسلامى را در دست دارد شخصا در آنجا حاضر است، مجلسى كه شخصیتها و بزرگان لشكرى و كشورى شام در آن حضور دارند و سهمگینى قدرت شوم یزید براى همگان به خوبى احساس مى شود با این حال دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام آن چنان یزید را مورد تحقیر و توبیخ قرار داد كه راست بهت انگیز و حیرت آور است.

زینب كبرى در این خطابه ى جانسوز و آتشین نه تنها قدرت و حكومت یزید را اصولا به حساب نمى آورد بلكه آنگونه سخن گفت كه گویا بانوئى بزرگ با كودكى خردسال صحبت مى كند و او را بر كردارهاى زشت و ناروایش مورد نكوهش قرار مى دهد.

دختر امیرالمؤمنین فرزند معاویه را یعنى همان فردى كه با نیرنگها و فریبكاریهاى پدر اكنون بر سر حكومت اسلامى تكیه زده و قدرت عظیم كشور را در اختیار دارد - آنگونه تحقیر مى نماید كه او را به ابن لطلقا و زاده ى هند جگر خوار مى خواند!

بانوى قهرمان كربلا در كیفر خواستى كه علیه آن ناپاك در حضور وى و در برابر بزرگان و اشراف شام طرح مى كند ابتداء روى گناهى انگشت مى گذارد كه براى یزید امكان هیچگونه توجیه و تفسیر درباره ى آن نیست، گناهى كه در حضور او و به دستور شخص او انجام مى گردید، مى گوید: آیا این از عدالت تو است اى فرزند آزاد شدگان؟ كه زنان و كنیزان خود را در پشت پرده قرار دهى ولى دختران پیغمبر را به اسارت بكشى و آنان را در مجلس نامحرمان حاضر سازى؟

در اینجا خواهر داغ دار حسین عملى را در برابر یزید قرار مى دهد كه دیگر او نتواند افكار ساده دلان را فریب داده و خود را از آن تبرئه نماید و گناه آن را به گردن فرزند مرجانه بگدازد، این دیگر عبیدالله نبود كه چنین مجلسى را ترتیب دهد و با خاندان وحى و فضیلت آنگونه رفتار نماید؟

راستى بهت انگیز است! یك زن در حال اسارت با بزرگترین مرجع قدرت كشور اینگونه تكلم كند!! و بعد از آن همه تحقیرهاى كوبنده و توبیخ هاى شدید خطاب به او بگوید این از جفاى روزگار است بر من كه مرا در شرائطى قرار داد تا با تو سخن بگویم!!! آیا شهامت آن هم توأم با اصالت و منطق عالى تر از این قابل تصور است؟!

آرى زینب در آن مجلس هم یزید را بر جنایتها بیداد گریهایش محكوم ساخت و ننگ و رسوائى او را آشكار نمود و از این راه وظیفه بزرگ و مقدسى كه در آن فرصت حساس بر عهده ى وى بود به خوبى انجام داد و هم به خوبى نشان داد كه فاجعه ى دردناك شهادت و اسارت كوچكترین ضربه ى روحى و شكست بر دودمان پاك امیرالمؤمنین على عليه‌السلام وارد نساخت.

## مؤثرترین ضربه اى كه بر حكومت یزید وارد آمد

خطابات گرم و آتشین زینب عليه‌السلام كه در آن بدترین تحقیر و توبیخ ها نسبت به یزید انجام شد زمینه ى فكرى اجتماع را براى بیدارى از آن خواب سنگین و مرگبار كه با افسون حكومت آل بوسفیان به آن دچار گردیده بودند به خوبى آماده ساخت و حكومت دمشق را دچار مشكلاتى نمود، اما تنها این ضربه براى از پاى در آوردن رقیب كافى نبود و او همچنان به انجام كینه توزى و رنج و آزار نسبت به خاندان وحى و رسالت مشغول بود، آخرین و موثرترین ضربه اى كه توانست نفوذ و اعتبار یزید را به طور محسوسى متزلزل سازد و بوسیله ى زین العابدین عليه‌السلام بر حكومت وى وارد آمد، یزید بن معاویه براى ریختن زهرهاى تازه اى از عداوت و بغض موروثى خود بر خاندان على عليه‌السلام امام سجاد را در مسجد بزرگ و جامع دمشق حاضر ساخت تا خطیب كثیف و بى شرم وى در حضور آن سلاله ى نبوت نسبت به سرسلسله ى مردان و دودمان وى ناسزا بگوید و از آل بوسفیان مدح كند، اما در این مسجد كه (بر خلاف مجلس یزید) تنها چاپلوسان و متملقین و اشراف و بزرگان شام در آن جمع نبودند بلكه قشر صحیح و حقیقى اجتماع و طبقات اصیل امت هم در آن فراوان یافت مى شدند فرزند اسیر و به غل و زنجیر كشیده حسین عليه‌السلام ضربه مؤثر و كارى خود را آن چنان كوبنده و قاطع بر نفوذ و اعتبار یزید وارد آورد كه موقعیت او را سخت متزلزل ساخت، وضع تازه اى كه با خطابه ى آن امام در مسجد بزرگ دمشق به وجود آمده بود فرزند معاویه را سخت مضطرب كرده و او را نسبت به سر نوشت خود و حكومتش شدیدا دچار وحشت نمود، یزید بن معاویه هنگامى كه اجتماع عظیم مردم را در جامع دمشق مشاهده كرد به خطیب بى ایمان و جیره خوار خود دستور داد بر بالاى منبر رود تا آل بوسفیان را مدح كند و خاندان على عليه‌السلام را ناسزا گوید!

آن مرد از خدا بى خبر و آن گوینده ى پست طینت و فرومایه هم طبق دستور ارباب ننگین خود تا حد توانائى خویش نسبت به دودمان پاك بزرگ مرد اسلام امیرالمؤمنین عليه‌السلام سب و لعن كرده و اسائه ى ادب نمود آنگاه سخن از ابوسفیان و نسل ملعون و منفور وى به میان آورد و دورغهاى فراوانى در مدح و ثناى آنان گفت، اینجا بود كه زاده ى حسین و فرزند سالار شهیدان با ندائى قاطع بانگ بر او زد و فرمود:

ویلك اءیها الخاطب! اشتریت مرضادة المخلوق بسخط الخالق فتبوى مقعدك من النار.

واى بر تو اى خطیب! خشنودى مخلوق را بر خشم خدا اختیار كردى؟ جایگاه تو در آتش باد.

آنگاه به یزید روى كرده فرمود:

اءذن حتى اصعد هذا الاعواد فاكلم بكلمات لله فیه رضى و لهؤ لاء الجلساء اجر.

بگذار تا من بر بالاى این چوبه ها روم و سخنانى گویم كه موجب خشنودى خداوند و سعادت این مردم گردد؟

ولى پیدا است كه یزید چنین اجازه اى نخواهد داد و خواست امام را نخواهد پذیرفت، اما چون بانگ اعتراض زین العابدین بر خطیب و سپس اجازه سخن خواستن، توجه مردم را كاملا به سوى آن حضرت جلب كرده بود از این نظر همگان بر یزید اعتراض كرده و مى خواستند سخنان آن جوان را بشنوند، گفتند، امیرالمؤمنین! چه زیان دارد؟! فرمان كن تا بر منبر بر آید و هنر خویش بنماید؟

ولى پاسخ یزید به مردم شام هم منفى بود زیرا او مى دانست كه اگر آن باقى مانده دودمان نبوت بر منبر رود و فرصت سخن پیدا كند حقایق دردناكى را با مردم در میان مى نهد كه حكومت شام از آشكار گشتن آنها سخت در وحشت است، اما خوشبختانه فشار افكار عمومى و خواست اجتماع كار خود را كرد و فرزند معاویه بالاخره تسلیم گردید و اجازه داد تا زین العابدین عليه‌السلام سخن بگوید.

اكنون فرصتى است بسیار حساس و مهم كه در اختیار سلاله ى اظهار قرار گرفته است، در مسجدى بزرگ شام، در برابر قشر واقعى و صحیح اجتماع و امت، آنهم در مجلسى كه فرزند معاویه، كسى كه به ناحق بر سریر خلافت اسلامى تكیه زده در آن حاضر است! بدیهى است كه این عالیترین فرستى است كه در اختیار حجت خدا و فرزند داغ دیده ى زهرا قرار گرفته است، این یك فرصت حیاتى است كه یكى از اصیل ترین فرزندان آن دودمانى كه سالیانى دراز افكار امت اسلامى علیه آن دودمان از همین شهر رهبرى مى شد اكنون در همان شهر احقاق حق كند و ماهیت كثیف و ننگین این حكومت را كه براى مردم و پرده و در استتار بود آشكار و روشن سازد.

زین العابدین عليه‌السلام براى رسیدن به این هدف بزرگ و مقدس و توجه دادن افكار و دلهاى مردم به سوى خاندان پیغمبر و ننگین ساختن حكومت بنى امیه كافى است كه تنها خویش و دودمان خویش را بشناساند و درباره ى رقیب و جنایات و رسوائیها كه او در سرزمین آزادى و عدالت یعنى كربلا انجام داده آشكارا سخن بگوید.

آرى اگر این دو قسمت به طور صحیح انجام گیرد خود كافى است كه شدیدترین شور و هیجان را در مردم علیه دودمان بنى امیه و به نفع خاندان على عليه‌السلام به وجود آورد، هیجانى كه براى حكومت شام دردناك و مرگبار باشد و موقعیت آن را سخت دچار اضطراب و تزلزل سازد.

به خاطر همین جهات بود كه یزید حاضر نبود پست منبر را آن هم در آن شرائط حساس و حیاتى در اختیار جوانى بگذارد كه پدر و عموها و برادران او را چند روز قبل به وحشیانه ترین صورت به قتل رسانده و زنان و كودكان آنها را به اسارت گرفته است، اما خوشبختانه پا فشارى مردم كارگر شد و حق در جواب خود قرار گرفت.

## خطابه ى امام یا صاعقه اى مرگبار بر یزید

حضرت سجاد امام زین العابدین عليه‌السلام هنگامى كه بر فراز منبر قرار گرفت پس از حمد و ثناى پروردگار این كونه شروع به سخن كرد:

ایهاالناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة قى قلوب المؤمنین و فضلنا بالن منا النبى المختار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسدالله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة من عرفنى فقد عرقنى و من لم یعرفنى انباءته بحسبى و نسبى

مردم شام! خداوند ما را به علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت برترى داد و دلهاى مؤمنین را از محبت ما و پر ساخت و ما را به پیغمبر مختار و على بن ابى طالب و جعفر طیار و حمزه و دو فرزندان پیغمبر حسن و حسین فضیلت داد، هر كس مرا مى شناسد بشناسد و آنكه مرا نمى شناسد اكنون من او را به حسب و نسب خویش آگاه مى سازم.

ایهالناس انا بن مكة و منى، انا بن زمزم و الصفا... انا بن من اوحى الیه الجلیل ما اوحى، انا بن محمد المصطفى، انابن على المرتضى.. انابن صالح المؤمنین و وارث النبیین وقامع الملحدین... انابن فاطمة الزهراء انا بن سیدة النساء انا بن خدیجة الكبرى.

من فرزند مكه و منا هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم و من فرزند آن كسى هستم كه خداوند به او وحى فرستاد، من فرزند محمد مصطفى هستم، من فرزند على مرتضى هستم، من فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبرانم، من فرزند كسى هستم كه ملحدین را ریشه كن ساخت، من فرزند دختر پیغمبرم، من زاده ى بهترین زنانم، من زاده خدیجه كبرایم.

در اینجا كه امام عليه‌السلام افكار مردم را كاملا به سوى خود و دودمان خود توجه داد و حسب و نسب خویش را (كه حكومت دمشق مى خواست بر مردم شام پوشیده بماند) آشكارا روشن ساخت دامنه ى سخن را به فاجعه ى خونین كربلا كشاند و فرمود:

انا ابن المقتول ظلما انا ابن المجزوز الرأس من القفا، انا ابن العطشان حتى قضى، انا ابن طریح كربلا، انا ابن مسلوب العمامة و الرداء انا ابن من بكت علیه ملائكة السماء... انا ابن من رأسه على السنان یهدى، انا ابن من حرمه من العراق الى الشام تسبى (210)

من فرزند آن كسى هستم كه كه او را به ستم كشتند، من فرزند كسى هستم كه سر او را از قفا بریدند، من فرزند كسى هستم كه او را تشنه كشتند، من زاده ى كسى هستم كه پس از كشتن بدن او را بر زمین افكندند و او را دفن نكردند، من فرزند آن كسى هستم كه لباس او را به غارت بردند، من زاده ى آن كسى هستم كه سر او را بر بالاى نیزه نمودند، من فرزند كسى هستم كه زنان و كودكان او را از عراق تا شام به اسارت آوردند.

امام سجاد عليه‌السلام همچنان به سخن ادامه داد و جنایات شرمگین و تكان دهنده اى كه حكومت یزید در بیابان كربلا آن را انجام داده بود در آن مجلس حساس بر شمرد و پرورده از وى اعمال كثیف و ضد انسانى فرزند معاویه برداشت:

## خطابه اى كه فضاى شام را طوفانى ساخت

امام زین العابدین عليه‌السلام كه با قلبى سوخته و داغ دار سخن مى گفت و فجایع دردناك كربلا را شرح مى داد، شور و هیجان عجیبى در مسجد دمشق ایجاد كرد كه براى حكومت شام هول انگیز بود.

سخنان امام و ناله هاى جانسوز وى چون آه صاحب درد بود آن چنان اثر عمیق و محسوسى از خود بر دلها و افكار مردم به جاى گذارد كه طوفانى خشمگین از ضجه ها و اشكها به وجود آورد.

طوفانى كه لرزه بر اندام یزید افكند و تنفر وانزجار عمومى را دامنگیر وى ساخت، مردم بى اختیار اشك مى ریختند و با صداى بلند فریاد مى زدند، عكس العمل شدید خطابه ى امام و شدت شور و هیجان شامیان را از اینجا مى توان به خوبى احساس كرد كه فرزند معاویه براى نجات از آن وضع بیم آور و قطع كردن گفتار زین العابدین نتوانست از قدرت عظیم خود استفاده كند - و به امام فرمان فرود آمدن از منبر دهد و یا آنكه بگوید او را از منبر به زیر آورند - بلكه ناچار به یك نیرنگ شیطانى دست زد و به مؤ ذن گفت اذان بگو، تا از این راه سخنان حضرت را قطع نموده و اشك و آن مردم را آرام سازد!!

آرى پیش از آنكه زین العابدین بر منبر رود شرائط و تسلط یزید بر اوضاع آنگونه بوده كه حضرت از وى اجازه خواست تا سخن بگوید و بالاخره هم با پا فشارى و اصرار مردم فرزند معاویه به این كار تن در داد، اما اكنون چند لحظه بیشتر از سخن گفتن امام نمى گذرد آن چنان شرائط دگرگون و مسیر همه چیز عوض شد كه یزید جراءت نمى كند به آن خطیب آسمانى و معصوم بگوید از منبر فرود آید بلكه ناچار مى گردد براى آنكه سخنان شود انگیزى آن حضرت كه تا اعماق دلهاى مردم را به آتش كشیده قطع كند به مؤ ذن دستور دهد تا اذان بگوید.

اما امام عليه‌السلام كه از این نیرنگ و شیطنت به خوبى آگاه است نه تنها نقشه او را بى اثر ساخت بلكه در صدد بر آمد تا از این اذان بهترین و عالیترین بهره ها را بر دارد و در تعقیب از هدف بزرگ خود از آن به خوبى استفاده نماید، از این نظر هنگامى كه نداى اذان برخاست آن حضرت ساكت شد تا افكار مردم را به سوى مؤ ذن و فصول اذان جلب كند، از هنگامى كه مؤ ذن اولین فصل اذان را اداء كرد و با گفتن الله اكبر خداى را به بزرگى و عظمت یاد نمود امام سجاد عليه‌السلام هم دنباله ى اذان را گرفت و به تناسب فصول آن بر بالاى همان منبر به عظمت و وحدانیت خداوند گواهى داد تا وقتى كه مؤ ذن به فصل اشهدان محمدا رسول الله) رسید و به مقام رسالت پیغمبر شهادت داد.

در اینجا حضرت بر یزید بانگ زد و با فریادى كه همگان بشنوند فرمود اى زاده ى معاویه! این محمد كه او را به عظمت یاد مى كنند جد تو است یا جد من؟ اگر بگوئى جد من است و من از دودمان او هستم به كذب سخن گفتى و اگر بگوئى جد تو است پس چرا فرزندان او را كشتى و خاندان او را اسیر كردى؟ (211)

اجتماع مردم كه یزید مى خواست با اذان مؤ ذن آنها را از زین العابدین منصرف سازد با شنیدن این جمله هیجان آنها شدیدتر و سوز و التهاب آنها افزون گردید.

خوانندگان عزیز - با این ترتیب امام چهارم عليه‌السلام بهترین و عالیترى استفاده ها را از آن قرصت حساس نمود و با معرفى خود و دودمان پاك خود و شرح فاجعه و جنایات دردناك كربلا و كشتارهاى فجیعى كه به فرمان یزید نسبت به فرزندان پیغمبر و پاك ترین مردان اسلام، به عمل آمده بود. توانست مردم شام را در جریان صحیح حوادث قرار دهد و از این راه نهضت مقدس حسین عليه‌السلام را از دستبرد و تحریف حكومت دمشق حراست نماید، یزید بن معاویه كه در یك بیابان دور دست با لبهاى تشنه و جگرهاى سوخته فرزندان پیغمبر و یاران آزاده ى او را به قتل رسانده بود و مى خواست آن جنایات ننگین را (همانند ابدان شهداء) در همان سرزمین دفن كند و از انتشار آن در بین امت اسلامى جلوگیرى نماید هیچگاه تصور نمى كرد كه سالار شهیدان خود در كربلا كشته شود، ولى امامى معصوم و خطیبى شجاع یعنى فرزند اسیرش را در حال اسارت به شام بفرستد تا در مسجد جامع آن و در برابر شخص یزید بر بالاى منبر رود، هم خود و دودمان پاك خود را معرفى نماید و هم جنایات هول انگیز حكومت دمشق را بیانى جانسوز و آتشین آنگونه شرح دهد كه حكومت شام را رسوا سازد و براى او هیچگونه امكانى براى پرده پوشى و تحریف آن جنایات باقى نگذارد!!! در اینجا ممكن است پرسش شود كه خطبه ى زینب با آنكه كوبنده تر و خطاباتش با یزید شدیدتر و سخت تر بود چرا آن چنان هیجانى را در مردم به وجود نیاورد كه سخنان زین العابدین عليه‌السلام ایجاد كرد! پاسخ این پرسش از نظر نویسنده این است كه خطبه زینب در مجلس یزید ایراد گردید و در آنجا كسانى حاضر بودند كه از اشراف و بزرگان شام و یا از فرماندهان بزرگ نظامى و همكاران و كارمندان عالى رتبه ى حكومت دمشق بودند و طبیعى است كه آنها با واقعیات و حقایق كمتر و سر و كار دارند و دیرتر در آنها اثر مى گذارد - آن هم حقایقى كه بر خلاف رضاى زمامدار و حكومت وقت باشد.

آنها منافع خود را در حفظ موقعیت یزید مى بینند و از این نظر همواره سعى مى كنند در راه رضاى او قدم بردارند و موقعیت او را هر چه بیشتر تحكیم بخشند.

با این حساب شگفت انگیز نیست اگر كلمات آهنین و گرم آن بانو كه در آن یزید بن معاویه به شدت تحقیر و توبیخ شد در حاضرین اثر روشن و محسوسى به جاى نگذارد و آنها را دچار هیجان و تأثر آشكار نسازد.

اما سخنان زین العابدین عليه‌السلام كه در آن جنایتهاى حكومت دمشق در كربلا بى پرده كو صریح بیان گردیده بود در مسجد جامع شام و در مجلسى ایراد گردید كه در آنها تنها چاپلوسان و تملق گویان و جیره خواران یزید نبودند بلكه اكثریت آن اجتماع را طبقات حقیقى و قشر صحیح ملت تشكیل مى دادند.

همانهائى كه اگر حكومتهاى فاسد و ستمكار بگذارند دلها و افكارشان براى درك حقایق كاملا آماده و مهیا است امام چهارم عليه‌السلام با این نمونه سخن مى گفت و فجایع دردناك طف را با آنها در میان گذارد، از این نظر شگفت نیست اگر اثر این خطابه در شام تا آن حد عمیق و شورانگیز باشد كه یكباره مسیر همه چیز را دگرگون سازد.

## نفرت و انزجار عمومى در شام

خطابه هاى آتشین و هیجان انگیزى كه در شام به وسیله امام زین العابدین عليه‌السلام و زینب كبرى ایراد گردید و مناظر رقت آورى كه از كودكان و فرزندان اسیر حسین عليه‌السلام در برابر چشم مردم قرار داشت به زودى توانست خشم و نفرت عمومى را علیه فرزند معاویه تحریك كند و عواطف و احساسات مردم را به سوى قافله ى اسیران و سالار شهیدان جلب نماید، كاروان اسرارء در مدت كوتاه توانستند آن چنان تمام شرائط را به نفع خود دگرگون سازد كه براى حكومت دمشق دردناك و غیر منتظره بود.

ما براى نشان دادن وضع عمومى شام نسبت به فرزند معاویه و عكس العمل شدید كه آن خطابه ها و مناظر رقت انگیز خاندان اسیر در پایتخت كشور و مركز حكومت بنى امیه به وجود آورده بود تنها به نقل مورخین سنى مذهب اكتفا مى كنم تا از هر گونه اعمال تعصب به دور باشد.

ابن اثیر مورخ معروف اهل سنت مى نویسد: و لما وصل رأس الحسین الى یزید حسنت حلا ابن زیاد عنده و زاده و وصله و سره ما فعل ثم لم یلبث الا یسیرا حتى بلغه بغض الناس له و لعنهم و سهم فندم على قتل الحسین فكان یقول و ما على لواحتمك الاذى و انزلت الحسین فى دارى و حكمته فیما یرید و ان كان فى ذلك و هن فى سلطانى حفظا لرسول الله و رعایتا لحقه و قرابته لعن الله ابن مرجانة فانه اضطره و قد ساءله ان یضع یده فى یدى او یلحق بثغر حتى یتوفاه الله فلم یجبه الى ذلك فقتله فبغضتى بقتله الى المسلمین وزرع فى قلوبهم العداوة فابغضنى البر و الفاجر بما استعظموه من قتلتى الحسین مالى ولا بن مرجانه لعنه الله و عضب علیه (212)

یعنى هنگامى كه سر حسین را براى یزید به شام بردند از پسر زیاد مسرور گشت وصله و عطاى او را افزون ساخت و از عمل او خشنود گردید، ام زمانى بسیار كوتاه بیشتر نگذشت كه از خشم و غضب مردم و سب لعن آنها نسبت به خود آگاه كشت، آنگاه از كشتن حسین اظهار ندامت و پشیمانى نمود!!! و مى گفت چه خوب بود كه من این رنج و مصیبت را تحمل مى كردم و حسین را به خانه خود مى خواندم و خواسته هاى او را اجابت مى كردم؟!

این كار هر چند باشئون حكومت و قدرت من سازش نداشت، اما براى رعایت پیغمبر!!! و حفظ حق او و خویشاوندى با وى شایسته بود، خداوند پسر مرجانه را لعنت كند زیرا او حسین را مجبور ساخت تا شهادت را به پذیرد، حسین از او خواسته بود كه یا اجازه دهد و او به بعضى از سر حدات بر ود دو در آنجا زندگى كد و یا آنكه دست او را زنده در دست من بگذارد، اما پسر مرجانه نپذیرفت و او را كشت و با این كار مرا مورد خشم و غضب امت قرار داد و دشمنى با مرا در دلهاى مردم كاشت و در نتیجه مرا در نزد خوب و بد مردم منفور ساخت زیرا كشتن حسین در نظر آنان عظیم جلوه كرد. مرا با پسر مرجانه چكار بود خداوند او را لعنت كند و مورد غضب خویش قرار دهد.

ابن جوزى مى نویسد:

فوالله لم یبق فى الناس احدالاسبه و عابه و تركه (213)

یعنى به خدا قسم در بین مردم كسى نبود مگر آنكه براى كشتن حسین به یزید ناسزا مى گفت و او را توبیخ كرده و از او فاصله گرفت:

مورخ نامبرده و تنفر وانزجار عمومى را از یزید از قول وى اینگونه نقل مى كند:

لعن الله ابن مرجانة لقد اضطره الى التقل لقد ساءله ان یلحق ببعض البلاد او الثغور فمنعه لقد زرع لى ابن زیاد فى قلب البر و الفاجر و الصالح و الطالح العداوة (214)

یعنى خداوند فرزند مرجانه را لعنت كند، او بود كه حین را به كشته شدن مجبور ساخت، حسین از او خواسته بود كه وى را رها سازد تا به یكى از شهرها برود یا راه یكى از سر حدات را در پیش گیرد اما عبیدالله نپذیرفت، حسین را كشت و در نتیجه تخم دشمنى با من را در دلهاى مردم از خوب و بد كاشت.

## یزید قدرت معنوى حسین عليه‌السلام را احساس كرد

مردم شام كه تا آن روز گویا در خواب مرگبارى بودند با خطبه هاى آتشین و گرم اسیران (كه در آن حقایق دردناك كربلا و جنایات شرمگین و بى حساب حكومت بنى امیه آشكارا شرح داده شده بود) یكباره بیدار شدند و عظمت گناهى كه زاده ى معاویه نسبت به خاندان وحى و رسالت انجام داده بود به خوبى درك كردند، و عكس العمل آن تنفر و انزجار شدیدى بود كه در تمام طبقات نسبت به حكومت دمشق به وجود آمده بود، تنفر و انزجارى كه حكومت شام خشم و غضب امت را در آن به خوبى احساس كرد.

یزید بن معاویه به زودى دریافت كه اگر این وضع همچنان ادامه یابد ممكن است مشكلات بزرگى را براى وى به پیش آورد از این نظر در صدد بر آمد تا با نیرنگ تازه اى گذشته ننگین خود را پرده پوشى كند و هیجان عمومى را آرام نماید، ولى رسیدن به این هدف جز از راه استحاله از خاندان وحى و نبوت امكان ناپذیر بود.

این زنان و فرزندانى كه توانستند با بازوهاى به ریسمان بسته ى خود - و مهمتر از آن - با منطق قوى و كوبنده ى خود اینگونه وضع شام را دگرگون سازند و افكار عمومى را در اختیار بگیرند، اكنون حكومت دمشق براى تثبیت موقعیت متزلزل خویش و نجات از آن وضع انفجار آمیز مى بایست به همان زنان و كودكان نزدیك گردد و از آنان تملق بگوید تا از این راه افكار عمومى را تسكین بخشد.

براى انجام این هدف فرزند معاویه زین العابدین عليه‌السلام را سخت مورد نوازش قرار داد و همواره سعى مى كرد تا در برابر مردم با آن حضرت ظاهر شود و در كنار آن امام باشد.

ابن اثیر مورخ اهل سنت مى نویسد:

و كان یزید لایتغدى و لا یتعشى الا دها علیا الیه (215)

یعنى هیچ شب و روزى بر یزید نمى گذشت مرگر آنكه على امام سجاد را نزد خود مى خواند و با آن حضرت به سر مى برد.

به زنان و خاندان حسین عليه‌السلام گفت: اگر مى خواهید در شام نزد من بمانید و اگر به مدینه بر گردید اما این زنان و كودكان كه مأموریت دارند تا نهضت پاك و مقدس حسین عليه‌السلام را به ثمر برسانند باید از این پیش آمد و وضع موجود هر چه بیشتر استفاده كنند و حكومت شام را به رسواتر سازد.

آنها باید اكنون كه مسیر تمام حوادث در راه منافع آسمانى و انسانى آنها است از این فرصت بزرگ حداكثر بهره را بر دارند و فجایع هولناك طف را بیشتر و صریع تر به اطلاع مردم برسانند از این نظر در پاسخ وى گفتند قبل از هر چیز ما باید براى كشته گان خود سوگوارى كنیم یزید هم كه در شرائط خاصى قرار گرفته بود ناچار در برابر این خواست تسلیم شد و دستور داد تا منزل او را براى سوگوارى آماده سازند و تمام زنان قریش در آنجا جمع شوند آنگاه خاندان پیغمبر با دلهائى داغ دار و چشمهائى اشك بار به سوى خانه یزید رهسپار شدند.

كامل بهائى مى نویسد:

فلما دخلت النوة استقبلهن نساء آل ابى سفیان و قبلن ایدى بنات رسول الله و بكین واقمن الماتم ثلثة ایام (216)

یعنى هنگامى كه زنان اسیر داخب منزل گردیدند زنهاى آل ابى سفیان همگى با اشكهاى ریزان و ضجه و ناله از آنها استقبال كردند دستهاى آنها را بوسیدند و سه روز با آنان در آنجا سوگوارى كردند.

مورخین بزرگ سنى مذهب مى نویسد:

ثم اخرجن و ادخلن دور یزید فلم تبق امراءه من آل یزید الا اتتهن و اقمن الماتم ثلاثة ایام (217)

یعنى زنان اسیر حسین از اقامتگاه خود خارج شدند و براى سوگوارى به منزل یزید رفتند و هیچ زنى از دودمان بنى امیه باقى نماند مگر آنكه نزد آنان آمد و در آنجا سه روز اقامه ى عزا كردند.

راستى بهت انگیز است!! یزید حسین بن على عليه‌السلام را مى كشد و كثیف ترین جنایتها را در یك بیابان دور دست - دور از چشم اجتماع - نسبت به فرزند پیغمبر و یاران پاك و آزاده ى وى انجم مى دهد. سپس زنان و كودكان داغ دار آن امام را به اسارت مى گیرد و با وضعى دلخراش وارد شام مى سازد، اما قدرت معنوى و نفوذ آسمانى حسین تا آنجا عمیق است كه بالاخره كار خود را كرده و چند روزى از ورود خاندان وحى به دمشق بیشتر نگذشته بود كه ناگاه فرزند معاویه خود را در یك بن بست سیاسى عجیبى از نظر اجتماع مشاهده كرد، بن بستى كه براى نجات از آن هیچ راهى نیست مگر آنكه آن حكومت بیدادگر و ستم از آن اسیران بال و پر شكسته استمالت كند و خود را از راه محبت و احسان به آنان نزدیك سازد، خاندان حسین هم كه سخت بیدار و هشیارند آنگونه از این فرصت بزرگ استفاده كردند كه توانستند اولین مجلس رسمى سوگوارى سالار شهیدان را در همان شام و در خانه یزید بر قرار نمایند!!!

آرى این است معناى پیروزى حق بر باطل و غلبه ى داد بر ستم، كاروان اسیران اجازه ندادند تا تنها نسل هاى آینده پیروزى سرور آزاد مردان را درك كنند و بر یزید لعن و نفرین نمایند.

آنها آنگونه توانستند از فرصتهاى متناسب به طرزى اعجازآمیز بهره بردارند كه فرزند معاویه نه تنها در پایتخت حكومت خود بلكه در داخل خانه و منزل خویش هم قدرت معنوى حسین و حكومت واقعى آن بزرگوار را به خوبى احساس كرد.

یزید بن معاویه حسین را مى كشد اما ناچار مى گردد كه اولین مجلس سوگوارى آن حضرت را در منزل اختصاصى خود تشكیل دهد!!!

اكنون شما قدرى عمیق تر به وضع مجلس و چگونگى آن فكر كنید، در این محفل سوگوارى زینب، ام كلثوم، رباب، سكینه یعنى صاحبان عزا و همان اسیران دل سوخته آزادانه و بدون ترس از تازیانه ها و قدرت شوم حكومت -

جنایتها، كشتارها، تشنگیها محملهاى بى روپوش، مصیبتهاى اسارت و خلاصه از همه چیزى بى پرده سخن مى گویند!!!

آیا ابن ناله ها، این اشكها، این گونه شرح دادن آن فاجعه ى خونین سندهاى زنده بر رسوائى و ننگ حكومت نیست؟ آیا اینگونه سوگوارى كردن آن هم در خانه اختصاصى یزید شاهدى گویا و بر زبونى و شكست واقعى فرزند معاویه نیست؟ چرا. این یك حقیقتى است غیر قابل انكار كه بر حكومت دمشق هم پوشیده نیست. اما براى یزید چاره اى جز تسلیم شدن در برابر خاندان اسیر حسین عليه‌السلام نبود، آن مردى كه راضى نمى شد به امام سجاد عليه‌السلام در مسجد دمشق اجازه ى سخن بدهد تا مبادا او را رسوا سازد اكنون وضع انفجار آمیز خطرناكى در اجتماع به وجود آمده كه براى نجات از آن، حكومت وى چاره ندارد جز آنكه خواسته هاى فرمانروایان بر افكار و دلهاى مردم یعنى همان زنان و فرزندان اسیر را بپذیرد - هر چند به این - صورت باشد كه سه روز رسما در خانه او سوگوارى كنند و او را از این راه رسوا سازند!! یزید بن معاویه كه براى تبرئه خود اكنون از كشتن حسین عليه‌السلام اظهار ندامت مى كند و گناهان كار را بر گردن فرزند مرجانه مى افكند براى آنكه نشان بدهد در این ادعا راست مى گوید ناچار است حتى این بار سنگین و كمرشكن را هم تحمل كند.

خوانندگان عزیز - تا اینجا روشن شد كه چگونه خاندان اسیر حسین عليه‌السلام وظیفه بزرگ و حیاتى خود را در به ثمر رساندن نهضت و بهره بردارى از آن به خوبى انجام دادند و توانستند نام على و خاندان على را بار دیگر زنده سازند و نقشه هائى پنهانى حكومت بنى امیه را كه از زمان معاویه براى محو و نابودى اسلام و نام پیامبر عالى قدر آن طرح گردیده بود و تا رسیدن به نتیجه قطعى چند قدمى بیشتر فاصله نداشت به خوبى نقش بر آب نمایند و ماهیت آن دودمان كثیف را براى امت و اجتماع اسلامى آشكار سازند.

## آیا یزید واقعا پشیمان گشته بود

پس از آنكه چند روزى از ورود خاندان پیغمبر به شام گذشت و مردم آن آشكارا از فرزند معاویه اظهار تنفر و انزجار نمودند باره ها یزید از حادثه ى كربلا بیزارى جست و گناه آن را بر گردن عبیدالله فرزند مرجانه افكند مخصوصا هنگام حركت اسراى اهلبیت از شام به سوى مدینه از امام زین العابدین صریحا عذر خواست و به آن حضرت گفت:

لعن الله ابن مرجانة اما و الله لوانى صاحبه ماسئلنى خصلة ابدا الا علطیته ایاها ولدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت و لو بهلاك بعض ولدى (218)

یعنى خدا لعنت كند پسر مرجانه را - به خدا قسم كه اگر من با حسین مى بودم هر چه از من مى خواست از او دریغ نمى كردم و هر آینه مرگ را از او دفع مى نمودم هر چه به قیمت هلاكت بعضى از فرزندانم بود.

در اینجا این پرسش پیش مى آید كه آیا واقعا پشیمان گشته بود؟! آیا راستى این گناه ابن مرجانه بود كه حسین و یاران او را به شهادت رساند و فرزند معاویه به این عمل راضى نبود؟

پاسخ این سئوال بسیار روشن است و فقط ممكن است افراد ساده دل و بسیار سطحى در برابر این نیرنگ تازه یزید دچار اشتباه شوند، با شواهد قطعى و روشنى كه در دست است چگونه باور كردنى است كه حكومت شام از دستور گذشته خود پشیمان گشته باشد واز اعمال استاندار ننگین خود یعنى همان پسر مرجانه ناراضى باشد.؟

ما معتقدیم كه یزید نه تنها از فاجعه ى دردناك كربلا ناراضى نبود بلكه سخت مسرور و شادمان هم بود و از فرزند زیاد كمال رضایت را داشت كه توانست تنها و خطر ناكترین دشمن غیر قابل سازش او یعنى حسین را از میان بر دارد و او را از فكر وى آسوده سازد.

ما معتقدیم كه گذشته و حال یزید هیچگونه تفاوتى نداشت و این اختلاف و تفاوت تنها براى نجات از وضع خطرناكى بود كه خاندان اسیر حسین عليه‌السلام از نظر اجتماع براى حكومت او به وجود آورده بودند.

عملى كه یزید در آن لحظات حساس انجام داد و گناه كشتن حسین را بر گردن فرزند مرجانه افكند همان كاى است كه تمام دغلبازان ستمگر انجام مى دهند، اگر اقدامى به موفقیت انجامید، و خوشنامى داشت آن را به حساب خود مى گذارند و افتخار آن را نصیب خویش مى سازند، ولى اگر بدنامى داشت و آنگونه كه باید به سرانجام نرسید در اینجا گناه آن عمل را بر عهده یكى از جیره خواران و عمال خود مى گذارند و خود را همچنان فرشته و پاك جلوه مى دهند این اعتقاد ما است و براى اثبات آن شواهد زنده و غیر قابل انكارى در دست داریم، اكنون نقل شواهد:

یك - هنگامى كه فرزند زیاد سرهاى مسلم و هانى را وسیله دو نفر از ناپاكان مورد اعتماد خود به سوى شام مى فرستد در آنجا نامه اى به یزید مى نگارد و شرح دستگیرى و شهادت آن دو شهید آزاده و پاكدل را در آن به اطلاع وى مى رساند، در این نامه با آنكه عبیدالله هیچگونه اشاره اى به حسین عليه‌السلام و حركت آن بزرگوار به كوفه ندارد با این حال در پاسخى كه فرزند معاویه براى او نوشت چنین نگاشت:

اما بعد فانك لم تعدوا كنت كما احب و عملت عمل الحازم وصلت صولة الشجاع الرابط الجاش و قد اغنیت و كفیت و صدقت ظنى بك و راءیى فیك و قد دعوت رسولیك وسئلتهما فوجدتهما فى راءیهما و فضلهما كما ذكرت فاستوص بهما خیرا و اءنه قد بلغنى ان حسینا قد توجه نحو العراق فضع المناظر و المسالح و احترس و احبس على الظنة واقتل على التهمة و اكتب الى فى كل یوم ما یحدث من خبر اشناء الله (219)

یعنى اى پسر زیاد! از فرمان من خارج نشدى و همانگونه كه من دوست داشتم بودى و مانند خردمندان عمل كردى و همچون شجاعات قوى القلب حمله نمودى و مشكلات ما را كفایت كردى و گمان مرا درباره ى خود به یقین پیوستى، فرستادگان تو را نزد خود حاضر ساختم و با آنان سخن گفتن و همانگونه بودند كه تو درباره ى آنها نوشته بودى همانا به من اطلاع رسید كه حسین عليه‌السلام به سوى عراق در حركت است مراقبت كن تا دید بانان بگمارى و مردان مسلح در كمین قرار دهى و به هر كس گمان مخالفت با ما بردى او را به زندان افكن و اگر متهم به دشمنى با ما باشد او را به قتل رسان و هر روز حوادث و اخبار را براى من بنویس.

هنوز از تاریخ نگارش این نامه چند روزى بیشتر نگذشته بود كه نگرانى شدید یزید از حركت حسین بن على عليه‌السلام به سوى كوفه ایجاب كرد كه نامه دوم خود را در این باره به سوى عبیدالله فرستاد:

اما بعد فقد بلغنى ان حسینا قد سارالى الكوفة و قد ابتلى به زمانك من بین الازمان و بلدك من بین البلدان و ابتلیت به من بین العمال و عندها تعتق او تعود عبدا كما تعبدالعبید. (220)

یعنى به من اطلاع رسید كه حسین به سوى كوفه آمد همانا زمان تو در میان اوقات مورد آزمایش قرار گرفت و شهر تو در بین شهرها دچار بلا گردید و تو در بین عمال و كار كنان من مورد امتحان واقع شدى آیا در چنین شرائط مانند آزادگان كار مى كنى یا به كردار بندگان باز مى گردى و عبد مى شوى.

در این نامه ناراحتى شدید فرزند معاویه را از حركت حسین عليه‌السلام به سوى كوفه مى توان به خوبى احساس كرد، این دو نامه هنگامى به عبیدالله یعنى همان پسر مرجانه نگاشته شد كه آن بیچاره هیچگونه اشاره اى درباره حسین در نامه هاى خود به یزید نداشت:

با این حال حكومت دمشق براى سركوب نمودن حسین عليه‌السلام و تسلط بر وى تا آنجا شدت عمل نشان مى دهد كه با استاندار كوفه مى نویسد دید بانان خود را بگمارد و مردان مسلح را در كمین بدار و تنها با گمان و تهمت، مخالفین ما را به زندان بیفكن و به قتل برسان؟

آیا درباره چنین فردى مى توان پذیرفت كه از كشتن حسین عليه‌السلام متاءسف است و در این گناه هیچگونه دخالتى نداشت؟

آیا راستى یزید بن معاویه دستور كشتن حسین را نداده بود و پسر مرجانه بدون رضاى او دست به چنین كارى زد؟ اگر این چنین است پس نویسنده ى این نامه ها به پسر مرجانه كیست و این فرمانهاى تند و خشن را چه كسى صادر كرده است؟ آیا جز یزید بود كه به قول او همان پسر مرجانه را براى به زانو در آوردن فرزند پیغمبر تا آنجا در نامه خود تحت فشار و مورد تهدید قرار مى دهد كه مى نویسد یا مانند آزادگان!!! رفتار كن و یا به دوران بندگى بر گرد؟ با این حال آیا مى توان پذیرفت كه همان نویسنده نامه كه استاندار او به دستور وى مانند آزادگان رفتار كرد؟ و حسین بن على عليه‌السلام را كشت و یاران او را هم به دستور همان نویسنده یعنى یزید در حال اسارت به شام فرستاد اكنون پشیمان گشته و از عمل زاده ى مرجانه ناراضى است و به قتل حسین عليه‌السلام مایل نبود.

دو - دومین شاهدى كه به خوبى نشان مى دهد اظهار ندامتهاى یزید و گناه آن جنایت بزرگ را بر گردن فرزند زیاد افكندن جز یك نیرنگ تازه براى فریب دادن افكار سطحى و ساده دلان و خروج از آن بن بست عجیب سیاسى نبود، اشعار آمیخته با كفر و غرورى است كه وى هنگام دیدن سرهاى مقدس شهداى طف و پاكترین مردان اسلام بر بالاى نیزه انشاد مى كند.

ابن جوزى مى نویسد: لما جائت الرؤ س كان یزید فى منظره على جیرون فانشد لنفسه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لما بدت تلك الحمول و اشرقت |  | تلك الشموس على ربا جیرون |
| نعب الغراب فقلت صح او لاتصح |  | و لقد قضیت من الغریم دیونى (221) |

هنگامى كه یزید بر دیدگاه خود در جیرون بود سرهاى شهداء را از دور بر بالاى نیزه ها دیدار كرد. در آنجا این اشعار را با خود سرود هنگامى كه این هودجها ظاهر گشت و آن آفتابها (سرها) درخشید كلاغى بانگ برداشت (222) من گفتم كه تو بانك بر آرى یا نیاورى من كار خود را كردم و طلبهائى داشتم كه از مدیونم پیغمبر باز گرفتم،.

در این اشعار فرزند معاویه نه تنها با دیدن سرهاى بریده ى فرزندان پیغمبر و مردان بزرگ اسلام بر بالاى نیزه ها كوچكترین اظهار تأثر نمى كند بلكه با غرور خاصى آن را یك پیروزى بزرگ براى خود مى شمرد و آن را در شمار آرزوهائى قرار مى دهد كه انجام گردیده و عملى شده است آنگاه با نهایت بى شرمى این جنایت بزرگ و كشتار وحشتناكى كه نسبت به خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام داد به حساب كشته شدگان كفار قریش در جنگ بدر مى گذارد و مى گوید: من طلب خود را از پیغمبر گرفتم؟! آیا درباره چنین مردى مى توان باور كرد كه او به كشتن حسین عليه‌السلام راضى نبود و پسر مرجانه با فكر خود دست به جنایت زد؟ آیا باز هم مى توان پذیرفت كه فرزند معاویه به راستى از آنچه كه نسبت به دودمان نوت و خاندان وحى انجام شده بود متاءسف بوده و قلبا ملول و ناراحت گردیده بود؟!

سه - یزید بن معاویه هنگامى كه نامه استاندار كوفه را درباره ى شهادت حسین عليه‌السلام و یاران با وفاى وى در یافت مى كند دستور مى دهد زنان و فرزندان آن حضرت را با وضعى رقت بار به شام بفرستد آن گاه خود مجلسى عظیم ترتیب مى دهد و رجال و اشراف و بزرگان شام را در آنجا حاضر مى سازد، سپس خاندان سالار شهیدان را در همان مجلس وارد مى نماید در حالى كه سر مقدس فرزند پیغمبر در میان طشت در برابر او قرار دارد و با چوب دستى رسول خود نسبت به آن سر نازنین استانه ى ادب مى كند.

آنگاه با یك دنیا غرور و نخوت از پدران و گذشتگان خود یاد مى كند و آرزو مى نماید كه اى كاش آنها بودند و مى دیدند كه من چگونه از فرزندان احمد انتقام گرفتن و به من مى گفتند: اى یزید دست تو شل مباد.

یزید كار رسوائى و بى شرمى را در آن مجلس بجایى مى رساند كه علنا نبوت پیغمبر اسلام را انكار كرده و مقدس ترین معتقدات اسلامى را مورد استهزاء قرار مى دهد و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را مردى جاه طلب و شیفته مقام و قدرت معرفى مى كند!!! ولى همین مرد با آن همه كفر و الحادى كه از خود نشان داد و این همه پستى و فرومایگى كه از او سر زد هنگامى كه خطبه هاى شورانگیز و آتشین امام زین العابدین و زینب كبرى اوضاع شام را دگرگون ساخت و ماهیت ننگین و كثیف دودمان بنى امیه را براى مردم دمشق روشن نمود و كار بجایى رسید كه همگان او را آشكارا سب و لعن مى كردند در چنین شرائط از كشتن حسین و یاران او اظهار بى اطلاعى و تاءسف مى كند و گناه این جنایت را بر گردن فرزند مرجانه مى افكند!!! و مى گوید:

و ما على لواحتملت الاذى و انزلت الحسین فى دار و حكمة فیما یرید و ان كان فى ذلك و هن فى سلطانى حفظا لرسوله الله و رعایتا لحقه و قرابته...

یعنى چه مى شد اگر من این رنج را بر خود هموار مى كردم و حسین را به خانه خود مى خواندم و آن چه مى خواست به او مى دادم هر چند این كار با شؤ ن من و حكومتم سازش نداشت اما آن را براى رعایت حق پیغمبر و حفظ قرابت و خویشاوندى با وى انجام مى دادم.

راستى شگفت انگیز است مردى كه در آن مجلس علنا و در برابر همگان مقام نبوت پیغمبر را انكار كرده و او را فردى جاه طلب مى خواند چگونه اكنون از خویشاوندى و احترام به پیغمبر دم مى زند؟؟ شگفتا! مردى كه هم در جیرون ضمن اشعار خود و هم در مجلس شام ضمن اشعار دیگرش كینه قبیله اى و موروثى خویش را (كه از زمان جاهلیت در این دودمان كثیف و ننگین جاى داشت) نسبت به پیغمبر عزیز اسلام و خاندان پاك او آشكارا بر زبان آورده و صریحا شهادت حسین و یاران او را به حساب انتقام از كفار و مشركینى كه در جنگ بدر كشته شده بودند مى گذارد، چه شد كه یكباره اینگونه فرشته و بى گناه جلوه كرد كه خود را از كشتن فرزند پیغمبر ناراضى نشان مى دهد و سخن از احترام و خویشاوندى با فرستاده ى بزرگ خداوند به میان مى آورد؟ آیا آن گذشته ننگین و سخنان كفر و الحاد این مرد گواه زنده اى نیست بر آن كه اظهارات فریبنده ى او اكنون تنها به منظور تثبیت موقعیت متزلزل خویش از نظر اجتماع و نجات از آن بن بست عجیبى است كه براى وى از نظر افكار عمومى پیش آمده؟!

نویسنده معتقد است كه یزید بن معاویه در اینگونه اظهارات خود و اظهار پشیمانى هائى كه مى نمود نه تنها هیچگونه حسن نیتى نداشت و مى خواست بدین وسیله نفوذ معنوى از دست رفته ى خود را بار دیگر باز گرداند بلكه شواهدى در دست است كه نشان مى دهد او مى خواست فاجعه ى دردناك كربلا و حادثه ى خونین طف را از راه دیگر دچار تحریف سازد.

ابتدا حكومت شام در نظر داشت جنایتها و كشتارهاى ننگین خود را كه نسبت به خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انجام داده بود در پرده و استتار نگاه دارد و داستان را از آن صورت دردناك اصلى به صورت بسیار ساده و عادى و غیر مهم جلوه دهد، اما با تبلیغات ریشه دار و پى گیرى كه كاروان اسیران در فرصت هاى حساس و حیاتى در كوفه و شام درباره حوادث كربلا انجام دادند و حقایق را بى پرده و آشكار به اطلاع امت رساندند دیگر هیچگونه امكانى براى اینگونه تحریف براى حكومت بنى امیه باقى نماند، یزید فكر كرد كه اكنون اجتماع اسلامى و مخصوصا پایتخت كشور در جریان صحیح وقایع خونین طف قرار گرفتند چه بهتر كه وى ضمن نیرنگ تازه اى هم خود را تبرئه كند و هم بسیار زیركانه این فاجعه ى بزرگ را از یك راه تازه و مؤثر تحریف نماید و آن راه این است كه به مردم بفهماند من به این كار راضى نبودم، اما چه باید كرد تقدیر خدا این چنین بود از این جا است كه مى بینیم فرزند معاویه پس از آن كه پسر مرجانه را لعنت مى كند و گناه این كار را بر گردن او مى افكند در پایان سخن مى گوید... ولكن قضى الله امرا فلم یكن له مرد (223)

یعنى اگر كار در دست من بود هر آینه مرگ را از حسین دفع مى كردم هر چند به قیمت هلاكت بعضى از فرزندانم بود اما چه باید كرد قضاى خداوند اینگونه بود و قضاى خداى را نمى توان رد كرد.

در این گفتار فرزند هند كشته شدن حسین بن على عليه‌السلام و یاران آزاده ى او را به حساب قضا و قدر خدا مى گذارد!!! و این نیست مگر آنكه مى خواهد از این راه بر روى جنایتها وحشیگریهاى خود پرده بپوشاند و آن را خواست خداوند و تقدیر او معرفى نماید.

چهار - این كه یزید بن معاویه خود دستور قتل حسین عليه‌السلام را صادر كرده بود گناه این جنایت بیش از همه بر گردن شخص او است حقیقتى است كه حتى بر جیره خوران و عمال حكومت او هم مخفى نیست، آنهائى كه نمى خواهند حتى هیچ سخنى بر خلاف رضاى زاده معاویه بگویند، همه مى دانند فرزند پیغمبر را كسى جز یزید نكشت و این همه اظهار ندامت و پشیمانیها و لعن بر پسر مرجانه تنها به منظور فریب دادن افكار اجتماع و آرام نمودن هیجان شدید مردم است، این یك واقعیتى است كه به وسیله یكى از فرماندهان بزرگ كوفه به شخص او گفته شد آن هم در مجلسى كه یزید بزرگان و فرماندهان كوفه را براى تبرئه خود حاضر ساخته بود.

مرحوم سپهر مى نویسد:

یزید مى خواست ذمت خود را از قتل حسین عليه‌السلام برى دارد.

بزرگان شام را طلب نمود و ایشان را مخاطب داشت كه شما چنان دانسته اید كه حسین بن على را من كشته ام یا قتل او حكم رانده ام؟

و حال آن كه چنین نیست بلكه پسر مرجانه كشت، آنگاه سر هنگام و قائدان سپاه كوفه را طلب داشت:

شیث بن ربعى و مصائب بن وهیه و شمر بن ذى الجوشن الضبانى و سنان بن انس النخعى و خولى بن یزید الاصبحى و چند تن دیگر حاضر شدند. یزید نخست روى به شیث ربعى كرد و گفت تو كشتى حسین را و من منشور كردم قتل او را؟ گفت من نكشتم لعنت خدا بر آن كس كه كشت. گفت پس از كیست قاتل؟ گفت مصائب بن وهیبه. یزید روى به او كرد و آن كلمات را اعادت نمود مصائب نیز به كردار شیث ربعى پاسخ داد بدین گونه در جواب یزید هر یك آن امر فظیع را بر دیگرى مى بست تا نوبت به خولى بن یزید اصبحى افتاد، متحیر بود كه در جواب یزید چه گوید خاموش ایستاد و همگان یكدیگر را نظاره مى كردند كه چه چاره اندیشند. یزید بانگ برایشان زد كه بعضى از بعضى چاره مى جوئید و پاسخ نمى گوئید؟! سرهنگان بیچاره ماندند و متفق الكلمه گفتند قاتل حسین قیس بن ربیع بود یزید روى با قیس كرد و گفت تو كشتى حسین را؟ گفت من كشتم؟ گفت واى بر شما پس كدام كس كشت؟ قیس گفت یا امیرالمؤمنین! اگر مرا امان مى دهى مى گویم كیست كشنده حسین؟ گفت بگو كه از براى تو امان است. قیس گفت حسین را نكشت الا آنكس كه رایات جنگ بر افروخت و جیش از پى جیش روان ساخت. یزید گفت آن كس كدام است؟ قیس گفت والله اى یزید توئى و كشتى حسین را (224)

آرى این یك حقیقتى است روشن و همه مى دانند كه كشنده حسین و صادر كننده ى فرمان قتل آن حضرت كسى جز فرزند معاویه نیست و این همه تشبهاتى كه اكنون به آن دست مى زند تنها به منظور تثبیت وضع خویش و به دست آوردن موقعیت از دست رفته ى خود از نظر اجتماع است.

پنج - پنجمین شاهد گویائى كه نشان مى دهد نوه بوسفیان نه تنها از عمل زاده مرجانه ناراضى نبود بلكه كاملا از آن خرسند و شادمان هم بود، روشى كه او پس از فاجعه ى خونین طف نسبت به فرزند زیاد در پیش گرفت. ما در بحث گذشته نقل كردیم كه ابن اثیر مورخ بزرگ اهل سنت مى نویسد:

ولما وصل رأس الحسین الى یزید حسنت حال ابن زیاد عنده و زاده و وصله وسره ما فعل..

یعنى هنگامى كه سر حسین را براى یزید بردند از فرزند زیاد سخت مسرور شد و از عمل او خرسند گردید وصله و عطاى او را زیاد نمود.

مردى كه با دریافت سر بریده فرزند پیغمبر از عبیدالله و عمل او سخت خشنود مى شود حتى به او در برابر این خدمت!! پاداش مى دهد چگونه از او قابل قبول است كه بگوید: خدا لعنت كند پسر مرجانه را او حسین را كشت و من به چنین كارى راضى نبودم.

یكى از مورخین دیگر اهل تسنن مى نویسد:

انه استدعى ابن زیادا الیه و اعطاه اموالاكثیرة و تحفا عظیمة و قرب منزله و ادخله على نسائه و جعله ندیمه و سكر لیلة و قال للمغن غن ثم قال یزید بدیها.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسقنى شربة تروى فؤ ادى |  | ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد |
| صاحب السر و الاماتة عندى |  | و لتسدید مغنمى و جهاد |
| قاتل الخارجى اغنى حسینا |  | و مبید الاعداء و الحساد (225) |

یعنى پس از حادثه ى كربلا یزید فرزند زیاد را نزد خود خواند و اموال بسیار و هدایاى فراوانى به او بخشید و به وى قرب و منزلت داد و رفعت مقام عطا نمود، او را ندیم خود ساخت و به وى اجازت داد تا در حرم سرایش داخل شود، شبى را یزید در كنار ابن زیاد در حال مستى به سر برد، در آن شب به نغمه سرایان گفت بنوازید و براى ما غنا بخوانید سپس خود بالبداهه خطاب به ساقى اشعارى سرود و گفت: اى ساقى! به من شرابى بنوشان كه قلب مرا نشاط بخشد و سیراب گرداند آنگاه جام خود را پر كن و مانند همان شراب به فرزند زیاد بده - آنكسى كه صاحب اسرار و امانت من است، همان كسى كه مشكل جنگ و غنیمت براى من با دست او حل گردید، این پسر زیاد كه كشنده ى آن مرد خارجى یعنى حسین است و كسى است كه وحشت در دل دشمنان و حسد كنندگان بر من انداخت

این داستانى است كه ابن جوزى آن را نقل مى كند و تاریخ آن بعد از حادثه ى كربلا است، پس از آنكه مدتها یزید همین زاده ى مرجانه را لعن كرد و گناه كشتن فرزند پیغمبر را بر گردن وى افكند تا بالاخره توانست شور و هیجان مردم را تسكین بخشد و نفرت و انزجار آنها را تعدیل كند در آن هنگام در صدد بر آمد از همان زاده ى مرجانه یعنى همان كسى كه تا دیروز او را لعن مى كرد و خون حسین را بر گردن او مى افكند. آرى از همان كس در برابر آن خدمت بزرگ و حیاتى!!! كه نسبت به او و حكومت او انجام داده بود به طور شایسته؟! تقدیر كند، او را نزد خود مى خواند و تا جائى او را به خود نزدیك مى سازد كه بر حرمسرایش داخل مى كند و اموال و تحفه هاى فراوانى به او مى بخشد آنگاه با او مى نویسد و اشعارى مى سراید كه در آن عقیده ى باطنى خود را درباره ى عبیدالله آشكار مى كند.

یزید در این اشعار حسین را خارجى مى خواند و پسر مرجانه را از نظر اینكه كشنده ى حسین است مورد تجلیل قرار مى دهد!!!

آیا با این حال مى توان باور كرد كه فرزند معاویه به راستى از عمل خود پیشمان گشته بود و واقعا حسین راضى نبود؟!

آرى با نظر گرفتن این شواهد قطعى و غیر قابل انكار است كه نویسنده معتقد است سخنان یزید و اظهار ندامت ها و پشیمانیهاى او نیرنگى بیش نبود و تنها مى خواست از این راه احساسات و عواطف اجتماع را سخت به نفع خاندان پیغمبر تحریك شده بود آرام كند و آنها را تسكین بخشد.

## كاروان اسیران شام را ترك مى گوید

خاندان پیغمبر عليه‌السلام پس از آنكه سه روز مجلس سوگوارى خود را در خانه ى یزید به پایان رساندند فرزند معاویه آن را نزد خود خواست و به امام سجاد زین العابدین عليه‌السلام گفت:

ان شئت اقمت عندنا فبرر ناك و ان شئت رددناك الى المدینة فقال لاارید الاالمدینة (226)

یعنى اگر مایلید در شام نزد ما بمانید و اگر نمى خواهید به سوى مدینه باز گیرید؟ حضرت فرمود مى خواهیم به مدینه بر گردیم.

نویسنده معتقد است كه یزید بن معاویه هر چند در اینجا حضرت سجاد عليه‌السلام را بین اقامت در شام و یا رفتن به مدینه مخیر، مى سازد، اما در باطن هیچگونه علاقه اى به ماندن اهلبیت در شام نداشت، او مى خواست هر چه زودتر آنها شام را ترك گویند زیرا اقامت آنان در شام موجب مى شد كه مردم حادثه ى كربلا و جنایتهاى او را از ید نبرند و آن را فراموش ننماید و هر چه اقامت آن زنان و كودكان در شام بیشتر به طول مى انجامید به آتش خشم و نفرت عمومى علیه حكومت آل ابى سفیان بیشتر دامن زده مى شد، شور و هیجانى كه با خطابه هاى آتشین و جانسوز خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مردم به وجود آمده بود آن قدر ریشه دار و عمیق بود كه فرزند معاویه براى تسكین آنها و تبرئه خود مجبور شد سران سپاه كوفه را بخواهد و در برابر شامیان و آنان گناه كشتن حسین عليه‌السلام را بر عهده ى دیگرى قرار دهد (هر چند خوشبختانه این مجلس به زیان یزید پایان یافت و قیس بن ربیع سریحا به او گفت كه كشنده ى حسین جز تو نیست) در چنین آشفته و آماده ى انفجار آیا قابل قبول است كه یزید به اقامت اهلبیت در شام راضى باشد و راستى آنها را بین اقامت در شام یا رفتن به مدینه مخیر سازد؟ قطعا این چنین نیست، حكومت دمشق مایل بود كه هر چه زودتر آنها شام را ترك گویند تا او بتواند این آتشهاى زیر خاكستر را در غیبت آن زنان و كودكان خاموش گرداند.

فرزند معاویه از یك سو به زین العابدین عليه‌السلام مى گوید: اگر مایلید در شام به بمانید و ما به شما نیكى مى كنیم. و از سوى دیگر هنگامى كه خاندان وحى گفتند ما به مدینه بر مى گردیم نمك بر جراحت هاى قلب آنان مى پاشد و با كمال بى شرمى اموالى را حاضر مى سازد و به آنها مى گوید: خذاو هذالمال عوض ما اصابكم.

یعنى این مال را بگیرید در سراب آن مصیبت هائى كه به شما رسیده ام كلثوم در پاسخ فرمود:

ما اقل حیائك و اصلب و جهك! تقتل اخى و اهل بیتى و تعطینى عوضهم.!؟ (227)

یعنى اى یزید! چقدر حیاى تو كم است و بى شرمى! برادر من و اهلبیت مرا مى كشى و در عوض به ما مال مى دهى؟

آرى این شجره خبیثه و این خاندان منفور، كینه موروثى نسبت به دودمان پیغمبر دارند و زهر آن كینه ى شیطانى را آن ناپاك اكنون اینگونه بر قلب فرزندان داغ دیده ى پیغمبر فرو مى ریزد!!

یزید حق دارد الاآن در سوز و التهاب به سر ببرد و در خود نسبت به همین زنان و كودكان اسیر بدترین دشمنیها را احساس كند، زیرا همین با بازوهاى به ریسمان بسته و با اندامهاى لاغر و ضعیفى كه فشار سنگین غل جامعه سخت آنها را رنج مى داد و - مهمتر از آنها با منطق رسا و خطابه هاى كوبنده و صریح خود - بزودى توانستند پایتخت كشور او را دچار هیجان و اضطراب سازند و همه چیز را یكباره به نفع خود عوض نمایند.

آرى همین زنان و كودكان اسیر در مدتى كوتاه توانستند آن چنان افكار و احساسات مردم را به سوى خود متوجه سازند كه فرزند معاویه مجبور شود هنگام خارج شدن آنان از شام با آنها نوعى رفتار كند كه درست طرف مخالف آن رفتارى است كه زمان ورود آنها به شام انجام داد، در آن روزى كه این كاروان را به پایتخت كشور وارد كرده بودند شهر زینت كرده بود و مردم لباس نو بر تن داشتند و شام یكباره در شادى و سرور غرق بود، آن روز موقعیت یزید بسیار ثابت و نفوذ و اعتبار او در بین اجتماع فراوان بود، ولى دودمان پیغمبر خاندان خارجى معرفى شده بودند و مردم از شكست!!! و اسارت آنها مسرور و شادان بودند، اما امروز كه همان اسیران بال و پر شكسته مى خواهند دمشق را ترك گویند آن چنان اوضاع و شرائط را به نفع خود دگرگون كرده اند كه یزید هم مجبور است از آنان استمالت كند، امروز (بر عكس آن روز) دلهاى مردم از عشق و علاقه ى به آنها سرشار و لب ریز است، ولى یزید نفوذ و اعتبار معنوى خود را از دست داده و مورد تنفر و انزجار اجتماع قرار گرفته است، مردم او را لعن مى كنند و آشكار از وى بیزارى مى جویند.

آن روز اسرارء در محاصره شدید نظامیان و مأمورین خشن و سنگدل یزید وارد شام شده بودند و هیچگونه مورد رحم و شفقت نبودند، اما امروز فرزند معاویه نعمان بن بشیر را كه در شمار اصحاب رسول خداى بود خواست و به او گفت تمام وسائل سفر را آماده گردان و از نظر خوراكى و آزوغه و آشامیدنى آنچه سزاوار است با خود بردار و از مردم شام مردى امین و پارسا با جماعتى از لشكر به ملازمت خدمت ایشان بر گمار، آنگاه یزید به كسانى كه براى ملازمت ركاب كاروان آماده حركت بودند دستور داد كه همه جا در جلو قافله باشند و اگر در بین راه یكى از آنان براى حاجتى پیاده شود همگان توقف كنند تا حاجت خود را بپردازد و در هر منزلى كه كاروان فرود آمدند نگهبانان از نزدیك آنها دورتر فرود آیند و چنان كنند كه خدمتكاران و محافظین انجام مى دهند تا هنگامى كه وارد مدینه گردند. (228)

و ما قبلت منه عطائه الا لاتقوى به... و قال منذرین زبیر بعد ماقدم المدینة انه قد اءجازنى بماءة الف و لایمنعنى ماصنع بى اءن اخبر كم خبره و الله انه لیشرب الخمر و الله لیسكر حتر یدع الصوة.. (229)

یعنى هنگامى كه كاروان مدینه بر یزید وارد شد یزید آنها را اكرام نمود و به آن احساس كرد و جوائز بزرگى داد؛ به عبدالله بن حنظله كه مردى عابد و دانشمند و بزرگوار و شریف بود صد هزار درهم جایزه داد و با عبدالله هشتاد نفر از فرزندان او بودند به هر یك از آنان ده هزار درهم داد اینان هنگامى كه به مدینه برگشتند معایب و مفاسد یزید را آشكار ساختند و در برابر مردم مدینه ایستاده و گفتند ما از نزد كسى مى آئیم كه دین ندارد و شراب مى نوشد، آلات غنا و موسیقى مى نوازد و زنان خواننده نزد او مى خوانند كسى كه سگ بازى مى كند و شب را با ربایندگان اموال مردم به صبح مى آورد و آنها دزدانى بیش نیستند... عبدالله بن حنظله گفت: من از نزد كسى آمدم كه اگر نیابم فردى را مگر همین فرزندانم هر آینه با او جنگ خواهم كرد، او به من جایزه داد و احترام گذارد اما من جوائز او را نپذیرفتم مگر براى آنكه از نظر مالى نیرومند گردم و از آن نیرو علیه او استفاده كنم.

منذرین زبیر كه از یزید صد هزار درهم جایزه گرفته و هنگام مراجعت از شام به سوى كوفه نزد پسر زیاد رفته بود پس از چندى به مدینه برگشت و در برابر مردم ایستاد و گفت كه یزید به من صد هزار درهم جایزه داد اما این جایزه مرا از گزارش وضع او به شما (و آنچه كه من از وى دیدم) باز نمى دارد، مردم مدینه! به خدا قسم یزید خمر مى نوشد به خدا قسم او آن قدر در حال مستى به سر مى برد كه نماز خود را ترك مى گوید....

آرى آلودگى و فسق و فجور یزید تا آنجا علنى و ظاهر بود كه كاروان مدینه نتوانست آنها را نادیده بگیرد و به اطلاع مردم نرساند، آنها با آنكه مرد لطف یزید قرار گرفته بودند و جوائز فراوانى به آنان داده بود با این حال حقایق تلخ و دردناكى كه از نزدیك دیده بودند براى مردم مدینه باز گو كردند.

## یزید عقائد خود را آشكار مى سازد

یكى از موارد صریح و روشنى كه یزید اصولى ترین معتقدات اسلامى را یكباره انكار مى كند و بغض و عناد خود را نسبت به پیامبر عالى قدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله علنى مى سازد اشعارى است كه وى پس از شهادت حضرت حسین بن على عليه‌السلام، هنگام ورود اسراء به شام در مجتمع عمومى سروده است در آن روز كه فرزند معاویه در فكر كوتاه و ضعیفش خود را از هر نظر فاتح و پیروز مى دید و تنها رقیب سرسخت و تسلیم نا شدنى خود را كشته و خاندان مقدس آن حضرت را در برابر خود اسیر مشاهده نمود و آن چنان غرور و نخوت بر مغز پلیدش غلبه كرد و قدرت كاذب او وى را سرمست ساخت كه به غلط تصور كرد كارها به پایان رسیده و تمام هدفهاى شیطانى و اصلى او و پدرش انجام گردیده و دیگر از اسلام و خاندان پیغمبر اسمى باقى نخواهد ماند جوانان و یاران آزاده ى وى در كربلا انجام گردید استفاده كنند و خشم و نفرت عمومى را علیه فرزند معاویه تحریك نمایند.

این زنان و كودكان اسیر كه اكنون با پیروزى معنوى و افتخار به شهر خود باز مى گردند مى توانند از موقعیت اختصاصى مدینه در راه رسیدن به هدفهاى عالى و انسانى نهضت حسین عليه‌السلام به خوبى بهره بردارند و با زبان آن مردمى كه پس از برگزارى مراسم حج به زیارت قبر پیامبر عالیقدر خود مى آید حقایق تلخ و دردناك فاجعه طف را بگوش همه مسلمین در سراسر كشور برسانند آرى چنین فرصت بزرگوار مناسبى در مدینه هست و بخواست خداوند بزودى خواهیم دید كه چگونه بازماندگان حسین عليه‌السلام از این فرصت حداكثر بهره را برداشتند و توانستند محیط مدینه و در نتیجه محیط كشور را دچار انقلاب و هیجانى شدید سازند و موقعیت خاندان رسوا را كه با نیرنگهاى معاویه و حكومتهاى قبلى در شرف اضمحلال بود به خوبى تحكیم بخشند و آن را تثبیت نمایند!

## مدینه از حقایقى دردناك آگاه مى شود

مردم مدینه از فاجعه ى خونین طف هر چند كم و بیش اطلاعى داشتند، اما این خبر وحشت بار و بسیار گنگ و مبهم بوسیله سعید بن عاص فرماندار مدینه به آنها رسیده بود از این نظر جنایتها و كشتارها و وحشیگریهائى كه با دست حكومت شام نسبت به پاكترین مردان اسلام انجام شده بود كاملا از نظر آنها پوشیده بود و اكنون كه كاروان اسارت به مدینه باز مى گردد مردم آن شهر مصیبتهاى جانسوز نینوا را از زبان صاحبان مصیبت مى شوند، هنگامى كه این قافله به نزدیك مدینه رسیدند، امام سجاد عليه‌السلام به منظور آنكه شهر مدینه را براى یك جنبش و انقلاب فكرى در راه بهره بردارى از نهضت مقدس سالار شهیدان آماده گرداند، بشیر بن جذلم را كه در ركاب آن حضرت بود به حضور طلبید و فرمود یا بشیر: رحم الله اءباك لقد كان شاعرا فهل تقدر على شیئى منه؟ فقال بلى یا بن رسول الله انى شاعر فقال ادخل المدینة وانع اباعبدالله قال بشیر فركبت فرسى و ركضت صوتى بالبكاء و انشاءت اقول.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا اهل یثرب لامقام لكم بها |  | قتل الحسین فادمعى مدرارا |
| الجسم منه بكر بلاء مضرج |  | و الرأس منه على القناة یدار (230) |

یعنى اى بشیر! خدا پدرت را رحمت كند، او مردى شاعر بود آیا تو هم مى توانى شعر بگوئى عرضع داشت بلى یابن رسول الله من هم شاعرم، فرمود پس داخل مدینه شو و مردم را از شهادت حسین آگاه گردان بشیر مى گوید بر اسب خود سوار شدم و با چشم گریان گفتن اى اهل مدینه! دیگر در اینجا نمانید زیرا حسین كشته شد و در شهادت او است كه من اینگونه مى گریم، بدن مقدس او را در كربلا به خون آغشته كردند و سر او را بر بالاى نیزه در شهرها گرداندند

آنگاه گفتن اى اهل مدینه! اینك على بن الحسین است كه یا عمه ها و خواهران خود نزدیك شماست و پشت دیوار شهر جاى دارد. من فرستاده ى او هستم كه جایگاه او را به شما نشان دهم، بشیر مى گوید:

در هنگامى كه مردم مدینه صداى مرا شنیدند و از مراجعت زنان و فرزندان داغ دیده حسین آگاهى یافتند نه تنها مردان بلكه هیچ زن مستوره اى باقى نماند مگر آنكه ضجه زنان از خانه بیرون آمد و به خارج شهر رهسپار گردید. آن روز فریادها و ناله هائى در فضاى مدینه طنین انداخت كه مانند آن دیده نشده بود.

با این ترتیب زین العابدین عليه‌السلام زمینه ى دلها و افكار اجتماع را براى یك بهره بردارى عظیم در راه هدف مقدس خود آماده ساخت، اكنون جمعیت از زن و مرد در اطراف خیمه آن بزرگوار موج مى زند و باید آن حضرت از این فرصت استفاده كند و جنایتها و وحشیگریهاى حكومت شام را كه در یك بیابان دور دست نسبت به خاندان پیغمبر و پاك مردان بزرگ اسلام انجام شد آشكارا و بر ملاء سازد.

امام عليه‌السلام به خوبى مى داند كه اگر یك انقلاب فكرى و هیجان عمومى به نفع خاندان پیغمبر و طرد و لعن دودمانى بنى امیه در شهر مدینه به وجود آید به علت موقعیت خاصى كه آن شهر دارا است خواه و نا خواه در سراسر كشور اثر عمیقى خواهد گذارد، امام سجاد باید این انقلاب را از هم اكنون پایه گذارى كند و ماهیت اهرمنى بنى امیه و دشمنان واقعى اسلام را آشكار سازد، این این نظر از خیمه بیرون آمد در حالى كه دستمالى در دست داشت تا اشكهاى چشم خود را (كه هر یك چون سیلى بنیان كن پایه هاى قدرت آن بوسفیان را فرو مى ریخت) پاك كند آنگاه در برابر آن جمعیت انبوه كه ضجه ها و فریادهاى خود را نمى توانستند كنترل كنند قرار گرفت و با شاره ى دست مردم را به سكوت امر داد و اینگونه شروع به سخن فرمود:

الحمد الله رب العالمین ملك یوم الدین بارى ء الخلایق اجمعین... ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فى الاسلام عظیمة قتل ابو عبدالله الحسین و عترته و سبى نسائه و صبیته و دار و ابر اءسه الى البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیة التى لامثلها رزیة، ایها الناس فاى رجالات منكم یسرون بعد قتله ام اى فؤ اد لایحزن من اجله ام اءیه عین منكم لقتله اى اى فؤ اد لایحن الیه اى سمع یسمع هذه الثلمة التى ثلمت فى الاسلام و لا یعصم ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الامصار... من غیر جرم اجتر مناه و لا مكروه ارتكبناه و لاثلمة فى الاسلام ثلمناها ماسمعنا بهذا فى آبائنا الاولین ان هذا الااختلاق و الله لوان النبى تقدم الیهم فى قتالنا كما تقدم الیهم فى الوصایة بنا لمازاد و اعلى مافعلوا (231)

یعنى حمد خداى كه پروردگار 0 مالك روز جزا و آفرینده ى همه ى مخلوقات است... اى مردم سپاس خداى را كه ما را مورد آزمایش قرار داد به مصیبتهائى بزرگ و شكافى عظیم كه در اسلام واقع شده است، همانا حسین بن على و یاران و جوانان او را كشتند و زنان و فرزندانش را اسیر نمودند و سر نازنین او را بر بالاى نیزه در شهرها گرداندند و این مصیبتى است كه مثل و مانند ندارد.

اى مردم! كدام یك از مردان شما پس از این مصیبت دلشاد خواهد شد و كدام دلى است كه به خاطر آن دچار اندوه نگردد؟ او كدام چشمى است كه از ریختن اشك خود دارى نماید؟ اى مردم كدام قلبى است كه شیفته آن حضرت نشود؟ او كدام گوشى است كه بتواند این مصیبت را بشنود؟!

اى مردم! ما را پراكنده ساختند و از شهرها دور نمودند.... بدون آنكه گناهى را مرتكب شویم یا عمل ناشایسته اى را انجام دهیم و یا رخنه اى را در اسلام ایجاد كرده باشیم به خدا سوگند كه اگر رسول خداى به جاى اینكه این جماعت را به حمایت و حراست از ما وصیت مى فرمود به قتال و محاربه ى با ما دستور مى داد هر آینه بیش از آنچه كه تا؟ نون نسبت به ما كردند انجام نمى دادند.

امام عليه‌السلام در میان شور و هیجان شدید مردم كه با اشك و آههاى سوزناك آنها توأم بود خطابه ى خود را به پایان رساند، در این گفتار زین العابدین براى اولین بار جنایات هولناك و وحشیگرى هاى حكومت دمشق را بى پرده براى مردم مدینه روشن ساخت و دودمان بنى امیه را رسوا نمود؛ هنگامى كه خطبه ى امام به پایان رسید صعصعة بن سوحان كه از یاران به وفاى امیرالمؤمنین على بن ابیطالب عليه‌السلام بود به پاى خواست و سخنانى ایراد نمود آنگاه كاروان حسینى در میان اشك و آه مردم به شهر مدینه وارد گردیدند.

## راهى كه كاروان تبلیغ حسین در مدینه در پیش گرفت

اكنون كه كاروان اسیران از سفر كوفه و شام با پیروزى كامل و نفوذ و اعتبار معنوى بر مى گردند آیا دیگر در مدینه هیچگونه وظیفه اى از نظر نهضت بر عهده ندارند؟ آیا آنها در این شهر بكار و زندگى معمولى خود مى پردازند و گذشته هاى دردناك و تلخ را یكباره فراموش مى كنند؟ آیا این زنان و كودكان درباره ى فاجعه ى خونین طف و كشتارها و وحشیگریهائى كه در آن بیابان دور دست انجام شد سكوت اختیار مى كنند و دیگر از آنهمه مصائب دم نمى زنند؟ نه، قطعا این چنین نیست.

آنها هر چند اكنون به وطن بر گشتند اما وظیفه مهم و عظیمى بر عهده دارند كه شاید سبكتر از وظائفى كه در كوفه و شام انجام داده اند نباشد، آنها نه تنها باید نسل حاضر و سراسر كشور را از درندگیها و بى شرفیها و جنایتهاى حكومت آل ابوسفیان مطلع سازند بلكه باید این حقایق جانسوز و خونین را با حفظ صورت اصلى آن به نسلهاى آینده اسلامى و به تاریخ بشریت تحویل دهند.

آنها به خوبى مى دانند كه سكوت درباره ى این حادثه چیزى جز امكان دادن به فرزند معاویه تا از فرصت گذشت زمان استفاده كند و آن حقایق تكان دهنده را دچار تحریف و دگر گونى سازد، با این ترتیب به خوبى روشن مى شود این رسالتى كه خاندان حسین عليه‌السلام در مدینه از نظر نهضت و حفظ و پاسدارى از آن بر عهده دارند بسیار مهم و شاید حساستر از آن قدمهاى برجسته اى است كه در شام و كوفه بر داشته اند، در این قسمت جاى هیچگونه تردید نیست. اما باید دید این وظیفه ى بزرگ را در گوشه ى مدینه و در آن شرائط خفقان آورى كه بر سراسر كشور حكومت مى كرد چگونه مى توانند انجام دهند و حكومت دودمان بنى امیه را از چه راهى مى توانند رسوا سازند؟

آیا براى رسیدن به این هدف وزنده نگه داشتن خاطره هاى نینوا راهى جزا استفاده از سوگوارى و عزادارى وجود دارد؟!

آیا جز به بهانه ى اشك ریختن براى مصائب حسین عليه‌السلام و جوانان و یاران آزاده ى وى راه دیگرى براى شرح رسوائیها و جنایتهاى بنى امیه هست؟ قطعا نه. از اینجا است كه مى بینیم این داغ دیدگان آزاده پس از ورود به مدینه همواره به سوگوارى و عزادارى مشغول بودند و هر یك سعى مى كردن به نحوى خاطره ى دردناكى را از مصائب طف زنده گرداند و در بین اجتماع نشر دهد تا از این راه فضیحت هاى حكومت آل ابى سفیان را آشكار سازد.

رباب بانوى بزرگ كربلا در میان آفتاب مى نشست و در زیر سقف و سایه نمى رفت تا با این كار به امت اسلامى اعلام كند كه آن ناپاكان بى شرم پس از كشتن، بدن فرزند پیغمبر را در میان آفتاب بجاى گذاردند و آن را دفن نكردند!!! امام زین العابدین عليه‌السلام هنگامى كه آب و غذا مى دید گریه مى كرد و مكرر مى فرمود:

قتل ابن رسول الله جائعا، قتل ابن رسول الله عطشانا.

یعنى پسر پیغمبر را گرسنه و تشنه كشتند، حضرت سجاد عليه‌السلام هیچ منظره اى را مشاهده نمى كردند مگر آنكه خاطره ى دردناكى را از كربلا یاد آور مى شدند و مى گریستند.

حضرت ابوالفضل عليه‌السلام یعنى فرمانده سپاه فضیلت و پرورش یافته ى دامان على عليه‌السلام براى پیامبر خدا بوده است این پیكره فضیلت و شجاعت كه با سه برادر رشیدش در حادثه ى طف به شهادت رسیدند مادر پیرى دارند كه در حال حیات است و به ام البنین مى كنى است این بانوى داغ دیده به قبرستان بقیع مى آمد - همان گورستانیكه به علت قداست و در برداشتن قبور پاكان اسلام مورد احترام و محل رفت و آمد مردم مدینه و زائرین قبر پیغمبر است - در حالیكه جمعى از زنان و بانوان بزرگ مدینه در گرد آن مخدره بودند آنگاه در آنجا به یاد فرزندانش آن چنان جانسوز ناله مى زد كه دل سخت ترین دشمنان خاندان وحى (مانند مروان بن حكم) را تكان مى داد و دچار تأثر مى ساخت، مرثیه ى این بانو درباره ى جوانانش معروف و مشهور است:

بازماندگان شهداى طف و اسیران راه كوفه و شام كه اكنون به مدینه باز گشتند با این ترتیب جنایتها و رسوائیهاى حكومت آل ابى سفیان را بى پرده شرح مى دهند و در نتیجه محیط مدینه آن چنان ماتم زده شده بود كه گویا ابرى سیاه از مصیب و غم همواره بر آن سایه افكنده است به طورى كه نه تنها ساكنین آنجا بلكه براى هر زائر و تازه وارد (كه تعداد آنان بیشمار و فراوان بود) به خوبى احساس مى شد كه این شهر در مرگ عزیزان اسلام در غم و اندوهى دردناك و كشنده فرو رفته است! آن اجتماع عظیمى كه (مخصوصا در ایام حج) براى زیارت قبر پاك پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد مدینه مى گردید هر چند اكثر آنها از فاجعه ى خونین و بیداد گریهائى كه حكومت دمشق در بیابان كربلا نسبت به عزیزترین خاندان اسلام انجام داده بود بى خبر بودند، اما محیط پرهیجان مدینه و خاطره هاى سوزناكى كه به صورت سوگوارى زنان و كودكان مصیبت دیده حسین عليه‌السلام از كربلا مجسم مى ساختند به زودى همه مردم را در جریان فاجعه ى نینوا قرار مى داد و طبعا با مراجعت آنان به شهرها و وطنهاى خود سراسر كشور از آدم كشیها و جنایتها و وحشى گریهاى دودمان بنى امیه به خوبى آگاه مى شد، عمل خاندان پیغمبر در مدینه به ظاهر سوگوارى و عزادارى بود، اما در باطن تبلیغات وسیع و مؤثرى بود كه علیه دودمان بنى امیه و براى تثبیت موقعیت دودمان وحى انجام مى گردید و نفرت و انزجار شدیدى در دلهاى مردم نسبت به آل سفیان ایجاد مى نمود، این سوگواریها و اشك و ناله ها و اولین اثر ظاهر خود را در مدینه نشان داد و از بازگشت خاندان حسین عليه‌السلام چند روزى بیشتر نگذشته بود كه مردم آن شهر به رهبرى عبدالله بن حنظله قیام كردند، این جنبش و قیام كه به منظور درهم ریختن شالوده حكومت یزید و خونخواهى حسین بن على عليه‌السلام انجام شد هر چند با دست یكى از ناپاكترین یاران و فرماندهان ارتش پسر معاویه با وضع ننگین و رسوائى درهم شكسته شد، اما حكومت دمشق نتوانست با انجام این كار پیروزى مهمى در راه تثبیت وضع متزلزل خود به دست آورد زیرا در آن هنگام سراسر كشور مانند آتشهاى گداخته اى بود كه براى مشتعل ساختن و سوزاندن ریشه هاى حیات دودمان بنى امیه آماده بود ولى در زیر خاكى خاكستر پنهان بود.

یزید هر چند قیام مردم مدینه را با انجام جنایتها و گناهانى كه در تاریخ انسانیت كم سابقه است در هم شكست، اما بر فضیحت و ننگ خویش افزود و خود را رسواتر ساخت و نفرت و انزجار مردم را از حكومت خود شدید نمود، آن نیروى معنوى و نفوذ و اعتبار نامحدود حسین عليه‌السلام كه در اثر مظلومیت كسب شده بود بالاخره توانست طوفانى عظیم در سراسر كشور ایجاد كند و با پس كردن آن خاكسترها آتش هاى آماده را شعله ور سازد.

آرى باتكاء همین قدرت بود كه بنى العباس توانستند به نام حمایت از خاندان پیغمبر و خونخواهى حسین عليه‌السلام بزودى به دوران عزت و قدرت بنى امیه براى همیشه خاتمه دهند و نام و نشان آنها را محو سازند و دنیاى انسانیت را از ننگ حكومت آنها نجات بخشند.

## كاروان اسیران رسالت خود را به پایان رساند

با مطالبى كه ما تا اینجا شرح دادیم به خوبى روشن شد كه زنان و فرزندان اسیر حسین عليه‌السلام نه تنها در سفر كوفه و شام بلكه هنگام بازگشت به مدینه هم براى پاسدارى از نهضت و به ثمر رساندن فداكاریهاى سالار شهیدان و جوانان و یاران آزاده ى وى فعالیت هاى مؤثر و كوششهاى پى گیرى انجام دادند و با استفاده از تنها راه ممكن یعنى سوگوارى و عزادارى توانستند حقایق خونین كربلا را از تحریف حكومت آل ابى سفیان حفظ كنند و فاجعه ى دردناك طف را كه سندهاى زنده و غیر قابل انكارى بر رسوائى، ننگ، ناجوانمردى، خونخوارى و بیدادگرى یزید بن معاویه بود به نسل حاضر و نسل هاى آینده اسلامى با همان صورت اصلى تحویل دهند، این مهمترین وظیفه اى بود كه بر عهده ى خاندان حسین عليه‌السلام قرار داشت و آنها هم توانستند با استفاده كافى از فرصت هاى مناسب و امكانات موجود این رسالت بزرگ را با موفقیت به پایان برسانند، آنها نهضت را به ثمر رساندند و از دستبرد حكومت بیدادگر به خوبى حفاظت كردند تا در پرتو فداكاریها و جانبازیهاى آن مردان بزرگ اسلام موجودیت و هستى این مكتب بزرگ آسمانى براى همیشه تضمین گردد و از خطر سقوط حتمى و محو صورت اصلى آن نجات یابد.

ما در اینجا در صدد ارزیابى قیام خونین حسین عليه‌السلام و فداكارى هائى كه آن حضرت و جوانان و یاران پاك او در صحنه ى كربلا از خود نشان دادند نیستیم زیرا در این باره به طور مفصل در صفحات 165 تا صفحه 184 این كتاب بحث كرده ایم و خوانندگان عزیز را به آنجا ارجاع مى دهیم ولى اكنون مى خواهیم به خواست خداوند طرز بهره بردارى از این نهضت بزرگ را در عصر حاضر و كارهائى كه در این راه و به این اسم انجام شده و مى شود به طور اجمال مورد بررسى قرار دهیم آنگاه نظر انتقادى و سپس اصلاحى خود را در این باره بنگاریم.

## از فاجعه خونین طف چگونه باید بهره برداشت؟

تردیدى نیست كه مجامع یاد بودى كه به نام حسین بن على و حوادث خونین كربلا تحت عنوان سوگوارى و عزادارى در طول تاریخ به وجود مى آید از مظاهر بزرگ و یكى از سمبل هاى حیات مذهبى و معنوى مردم شیعه بوده است، این مجالس و اجتماعات كه به نام سوگوارى حسین عليه‌السلام طى قرنها تشكیل مى شود بدون تردید در نشر معارف اسلام و حقایق دین و آشنا ساختن مردم به اصول و مقررات اسلامى نقش حیاتى و بزرگى را دارا است.

انجمن به نام عزادارى بود اما در آن تفسیر قرآن مى گفتند، مسائل دین تعلیم مى دادند، اصول عقائد بیان مى كردند، پند و موعظه و اندرز مى دادند، روش اخلاقى اسلام و حالات بزرگان مذهب بیان مى كردند، روح حمایت از مظلوم و دشمنى با سمتگر در بین مردم ایجاد مى نمودند و خوشبختانه این روش و رسم تا هم اكنون هم ادامه دارد، اینها حقایقى است كه انكار آن از یك حالت انحراف در قضاوت و ارزیابى نكردن صحیح حقایق و واقعیات، حكایت مى كند آرى نقش عظیم و حیاتى این مجامع را نمى توان نادیده گرفت و حقا اثر عمیق آنها به طور كلى از نظر زنده ساختن تعلیمات عالیه اسلام و (تا حدود زیادى) براى جلوگیرى از گناه و فساد اجتماع هیچ گونه جاى انكار نیست، اما از آنجائى كه هر كلى را خارى هست در این انجمنهائى هم كه به نام رهبر آزاد مردان جهان تشكیل مى گردد متأسفانه گاهى نه تنها در راه نشر اصول و معارف اسلامى و روشن ساختن هدف اصلى نهضت قدمى برداشته نمى شود بلكه مطالب و سخنانى ایراد مى گردد كه با حقایق دین و واقعیات اسلام و مقصد اصلى حسین بن على عليه‌السلام فرسنگها فاصله دارد.

آیا این غم انگیز نیست؟ كه خاطره هاى حیات بخش نینوا را كه بر كالبدهاى اجتماعات مرده و ملتهاى ستمدیده روح آزادى و زندگى مى دمد و حوادثى كه در آن سر زمین عدل و آزادى واقع شد و هر یك عالیترین درس عزت و آزادگى و فضیلت به جهان انسانیت مى دهد به صورت بسیار مبتذل و ذلت آورى یاد كنیم و (مثلا) به بهانه زبانحال از قول سالار شهیدان بخوانیمشدم راضى كه زینب خوار گردد؟

حسین كه خود در روز عاشوراء ضمن گفتارهاى گرم و آتشین فریاد مى زد.

... الا و ان الدعى ابن الدعى قدر كزنى بین اثنتین بین السلة و الذلة و هیهات منا الذلة یاءبى الله لنا ذلك و رسوله و المؤمنین و حجور طابت و طهرت و انوف حمیة و نفوس ابیة من ان تؤ ثر طاعة اللئام على مصارع الكرام.

یقین این ناپاك و فرزند ناپاك مرا بین دو كار مخیر ساخت یا ذلت را بپذیرم و در برابر یزید تسلیم شوم و یا آنكه كشته گردم و به حكم شمشیر تن دهم! اما از ما خاندان پیغمبر ذلت به دور است، نه خدا براى ما ذلت مى خواهد و نه پیامبر او و نه مردان پاك دل و مؤمن و نه آن دامنهاى منزهى كه ما را در میان خود پرورانده است.

این دماغهاى با حمیت و انسانهاى عزیز اجازه نمى دهند كه گردن جوانمردان و آزادگان اجتماع در زیر طاعت و فرمان فرومایگان و بى اصالتهاى این امت خم شود.

آیا با این منطق سازش دارد كه ما به آن حضرت و یاران عزیزش نسبت خوارى و ذلت بدهیم، اگر حسین عليه‌السلام مى خواست بانوى قهرمان كربلا یعنى زینب خوار گردد، در برابر یزید تسلیم مى شد و با او بیعت مى نمود، ولى فرزند پیغمبر نه تنها براى نجات خواهر بزرگ خود از خوارى بلكه براى نجات اسلام و اجتماع اسلامى از ذلت و ننگ آن فداكارى عجیب و فوق طاقت بشرى را انجام داد آرى گاهى سرگذشت آزاد مردان جهان و عزیزان اسلام را در مجالس سوگواى اینگونه یاد مى كنند و گاهى هم هدف بزرگ و جهانى حسین بن على عليه‌السلام را از نهضت تا آنجا دچار تحریف و دگرگونى مى سازند كه آن سلاله ى نبوت و یاران پاك او را كه بر گزیدگان خدا بودند فدائى امت گنه كار معرفى مى نمایند اصلى آن بزرگوار را تنها شفاعت افراد آلوده و گناهكار در قیامت مى دانند!!! آیا این كشنده نیست؟!

حادثه ى خونین نینوا و هدف آسمانى و انسانى سالار شهیدان كه با دست حكومت یزید بن معاویه دچار تحریف نگردیده بوسیله ى جمعى از دوستان نادان آن حضرت (كه خوشبختانه تعداد آنها زیاد نیست) اینگونه دچار دگرگونى و تحریف گردد؟

آیا قابل قبول است كه ما مقصد اصلى جگر گوشه ى پیغمبر و آن حجت خدا و امام معصوم و جوانان و یاران پاك او را در همین خلاصه كنیم كه جمعى از بوالهوسان و بندگان هوى و شهوت هر عملى را كه خواستند انجام دهند و هر گناهى را كه اراده كردند مرتكب گردند و با این حال آسوده خاطر باشند كه حسین خود و جوانان خود را قربانى و فداى آنها ساخت.

آیا این گنه كاران آن قدر عزیزند كه عزیزترین انسانهاى امت باید فداى آنها گردد؟ اشتباه نشود. ما عظمت معنوى حسین عليه‌السلام و قرب و منزلت خاصى كه آن بزرگوار در پیشگاه آفرید گار بزرگ جهان دارد و مقام شفاعت عظمائى كه خداوند به آن حضرت در قیامت عنایت فرموده انكار نمى كنیم، اما مى گوئیم اینكه ما هدف مقدس سلاله ى نبوت را از آن همه فداكارى و تحمل مصائب تنها در ابن خلاصه كنیم كه آن حضرت در قیامت از گناهكاران امت شفاعت نماید بسیار جفا و جاهلانه است.

حسین بن على عليه‌السلام خود بارها درباره ى مقصد و هدف اصلى خویش سخن گفت اما حتى در یك مورد هم خود را فدائى امت معرفى نكرد و مقصود عالى خویش را تنها شفاعت جمعى از گناهكاران بیان نفرمود:

این اعتقاد (فداى گنهكاران شدن) سالیان درازى است كه در بین نصارى نسبت به عیسى بن مردیم رواج دارد و آنها هستند كه با صراحت مى گویند و مى نویسند كه آن پیامبر بزرگ الهى فداى پیروان خود شد و تنها براى نجات آنها از گناه در پیشگاه پدر!!! جان خود را از دست داد!!!

این اعتقاد آنها است كه درباره ى عیسى مسیح دارند، ولى شایسته اسلام و این مكتب زنده و علمى نیست كه پیروان آن نسبت به یكى از رهبران بزرگ خویش چنین اعتقاد غیر منطقى را دارا باشند.

این عقیده ى سخیف تا جائى شایع گردید كه جمعى از نویسندگان غربى (مانند مسیوماربین آلمانى) تصور كرده اند كه این اعتقاد یك اصل اسلامى است و شیعیان همگى بدان معتقدند.

نامبرده مى نویسد... همانگونه كه ما مى گوئیم عیسى متحمل زحمات و مشقت زیادى شد تا گناهان بر پیروانش بخشوده شود مسلمانان هم در حق حسین مى گویند... ما باید هدف عالى و بزرگ فرزند على عليه‌السلام را از نهضت از گفتارها و خطبه هاى آن حضرت بدست آوریم، مگر نه این است كه آن بزرگوار در روز عاشوراء در میان آتش و خون و در ضربات شمشیرها و نیزه ها مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كان دین محمد لم یستقم |  | الا بقتلى فیا سیوف حذینى |

یعنى اگر دین محمد و آئین آسمانى او پا بر جا نمى ماند مگر با كشته شدنم پس اى شمشیرها! بر بدن من كارگر شوید و مرا در برگیرید

حسین بن على عليه‌السلام و یاران پاك او كشته شدند و زنان و فرزندان آن حضرت به اسارت رفتند تا آنكه نام خدا زنده بماند، عدالت و حق پیروز گردد زحمات انبیاء و فرستادگان بزرگ الهى فراموش نشود:

فداركاریهائى كه در راه حقیقت و فضیلت در طول تاریخ انجام شده بود پایمال نگردد با ظلم و تباهى و فساد مبارزه شود و بالاخره براى آنكه دودمان كثیف بنى امیه هم چیز را بازیچه دست خود و حكومت خود قرار ندهند اینها هدفهاى عالى و انسانى حسین است، اینها همان مسائلى است كه سالار شهیدان باره ها از آنها سخن گفت گاهى مى فرمود:

الا ترون الى الحق لایعمل له والى الباطل لا یتنهى عنه... فانى لاارى الموت الاسعادة و الحیوه مع الظالمین الا برما.

و زمانى مى گفت:

انى احب الامر بالمعروف و انكر المنكر.

و یا در وصیت نامه خود به محمد حنفیه نوشت:

وانى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لاظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله ارید اءن آمر بالمعروف و انهى عن المنكر.

و یا در برابر فرماندار مدینه مى فرمود:

.. ویزید رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس المحرمة، معلن بالفسق و مثلى لایبایع مثله.

و یا آنكه در برابر پیشنهاد لعنتى مردان بن حكم (كه آن حضرت را به تسلیم در برابر پسر معاویه توصیه مى نمود) مى فرمود:

... و على الاسلام اذقد بلیت الامة براع مثل یزید

اینها هدفهاى عالى حسین است كه خود درباره ى آنها سخن گفت یعنى مبارزه با ستم، تسلیم نشدن در برابر بیداد گرى مانند یزید امر به معروف و نهى از منكر نمودن همان منكرى كه اجتماع اسلامى به آن دچار گردیده بود یعنى انحراف در حكومت اسلامى، زنده كردن حق و نابود ساختن باطل، حمایت از اسلام و نجات آن از سقوط، اصلاح امت و دادرسى از آن اینها است آن هدفهاى مقدسى كه فرزند امیرالمؤمنین عليه‌السلام به خاطر آنها قیام كرده و باید این مقاصد انسانى و اسلامى به دوستان آن حضرت تفهیم شود، باید آنها بدانند كه حسین بن على عليه‌السلام چرا كشته شد و به خاطر چه هدفهائى آن مصائب فوق طاقت بشرى را تحمل كرد تا هر چه بیشتر در راه زنده كردن آن اهداف بزرگ كوشش كنند امام صادق عليه‌السلام هنگامى كه درباره ى مقصد اصلى و آسمانى حضرت حسین سخن مى گوید و موقعیت ننگین و آلوده ى دشمنان آن حضرت را در برابر آن بزرگوار شرح مى دهد. به خداوند چنین عرضه مى دارد:

و بذل مهجته فیك لیستقذ عبادك من الجهالة و حیرة الضلالة و قد توارز علیه من عزته الدنیا و باع حظله بالارذل الاذنى و شرى آخرته بالثمن الاوكس و تغظرس و تردى فى هواه و اسخطك و اسخط نبیك و اطاع من عبادك اهل الشقاق و النفاق و حملة الا و زار المستوجبین النار (232)

یعنى خدایا حسین خون خود را در راه تو داد تا بندگان تو را از جهالت نجات بخشد و از سر گردانى ضلالت و گمراهى برهاند. كسانى به دشمنى با او برخاستند كه دنیا سخت آنها را فریفته بود و نصیب بى پایان آخرت را به متاع پست این جهان با بهائى بسیار ناقص فروختند، آنها تكبر ورزیدند و در هواهاى خود غوطه ور شدند و به پستى رسیدند، آنها ترا و پیامبر ترا به غضب در آوردند و از منافقین و فریبكاران اطاعت كردند. آنهائى كه گناه امت اسلامى بر گردن آنان است و مستحق عذاب و آتش غضب تو هستند.

در این گفتار امام ششم عليه‌السلام هدف مقدس حسین بن على را آشكارا شرح مى دهد و مقصد اصلى از آن نهضت را با صراحت بیان مى كند ولى آن هدف از نظر امام صادق عليه‌السلام تنها فدائى امت گنهكار بودن و شفاعت از آنان در قیامت نیست بلكه نجات دنیاى انسانیت است از جهالت، نادانى، بى خبرى، گمراهى، سر گردانى، ضلالت.

آرى حسین عليه‌السلام به خوبى مى دانست كه این مردم بى خبر و نادانند كه آلت دست حكومتهاى بیداد گر و ستمكار واقع مى شوند. این مردم سرگردان و گمراهند كه حكومت هاى فاسد در راه رسیدن به خواسته هاى شیطانى و جهنمى خود از گرده ى آنها بار مى كشند.

خون حسین ریخته شد و نهضت مقدس او انجام گردید تا آن عباد گمراه، آن اجتماع سرگردان، آن ملت نادان و بى خبر از آن وضع دردناك خلاصى یابد، تا امت بصیرت پیدا كند و دانا شود از گمراهى و ضلالت نجات یابد تا بداند چه مى كند و به كجا مى رود، به چه كسى بار مى دهد، و نیروى انسانى خود را در اختیار چه قدرتى مى گذارد، آرى اینها است آن هدفها ریخته شد لیستقذ عبادك من الجهالة و حیرة الضلالة و باید دوستان آن حضرت به این هدفها آشنا گردند و براى رسیدن به آنها كوشش كنند.

## از مجالس سوگوارى بهتر بهره برداریم

همانگونه كه ما یاد آور شدیم جاى تردید نیست كه مجامعى كه به نام سوگوارى حسین بن على عليه‌السلام به وجود مى آید در نشر معارف عالیه اسلام و آشنا ساختن مردم به اصول و مقررات و مسائل اسلامى و جلوگیرى از فساد و گناه نقش مهمى را دارا است.

ما به خوبى مى دانیم كه در بسیارى از اینگونه مجامع به خاطر مباحثى كه گاهى طرح مى گردد و پند و اندرزهائى كه داده مى شود نه تنها ده ها شارب الخمر، تارك الصلوة، متجاوزین باموال و نوامیس دیگران و بالاخره افراد آلوده به گناه تحول اساسى و اصولى در زندگى معنوى و مذهبى آنها به وجود مى آید و آنها را در شمار مردان شایسته و پاك قرار مى دهد بلكه در روحیه همگان كم و بیش اثرهاى عمیق و قابل توجهى بجاى بجاى مى گذارد و حداقل آنها را از آلوده شدن به گناهان و انحرافات تازه و بیشتر باز مى دارد.

آرى در برابر هزاران عوامل فساد و تباهى كه در اجتماع ما وجود دارد حقا این مجامع یك عامل باز دارنده مؤثر و مهمى است اینها حقایقى است كه ما آن را انكار نمى كنیم اما مى گوئیم متأسفانه به مقدارى كه در راه به وجود آمدن این اجتماعات نیرو مصرف مى شود بهره بردارى نمى گردد.

نام مقدس حسین عليه‌السلام وسیله اى مؤثر است كه مى توانیم در پرتو آن طبقات مختلف و گوناگون اجتماع را به ساده ترین وجه گرد یكدیگر جمع كنیم و از آنان در همه ى زمینه ها حداكثر بهره را برداریم اما بدبختانه از این امكان وسیع و حساس به طور ناچیزى استفاده مى كنیم. در اجتماع ما گاهى دیده مى شود كه مجالس بزرگ و مهمى به وجود مى آید ولى در آنجا جز برنامه ى سوگوارى و عزادارى كار مثبت دیگر انجام نمى گردد.

اشتباه نشود! نویسنده ارزش معنوى بكاء و سوگوارى بر فرزند شهید پیغمبر حسین بن على عليه‌السلام را انكار نمى كند. ما كاملا معتقدیم كه نفس المهموم لظلمنا تسبیح و همه لنا عبادة.

ما در شمار آن دسته اى نیستیم كه با یك فكر خشك و جامد به همه چیز و به تمام مسائل تنها از دریچه ى منافع مادى و زندگى محدود این جهان مى نگرند و عملا گویا تمام ارزشهاى معنوى و روحانى را انكار مى كند!!! این دسته بهره موضوعى كه برسند و در برابر هر مسئله كه قرار بگیرند بلا درنگ مى پرسند، منافع اجتماعى، بهداشتى، اقتصادى این كار چیست و براى زندگى این جهان چه بهره اى دارد؟

ما با این طرز فكر میانه خوبى نداریم و معتقدیم كه همه ى ارزشها در مسائل بهداشتى، اقتصادى و بالاخره زندگى این جهان خلاصه نمى شود بسیارى از مسائل است كه علاوه بر داشتن اینگونه منافع داراى ارزشهاى معنوى بزرگى است و این ارزشها را كسانى درك مى كنند كه (علاوه بر آنكه به یك حقیقت روشن یعنى جهان دیگر معتقدند) براى عواطف انسانیت، فضائل اخلاقى و فداكاریهائى كه در راه عدالت و آزادى انجام مى شود اصالتا ارزش قائل باشند.

نویسنده معتقد است آنهائى كه در برابر حادثه ى خونین طف و فاجعه جانسوز كربلا بى تفاوت هستند و هیچ گونه تأثر و تاءلم در خود حس نمى كنند قطعا از عواطف پاك انسانیت بى بهره اند، آیا ممكن است عاطفه اى در انسانى یافت مى شود و با این حال از شنیدن و یا خواندن تاریخ زندگى یك آزاد مردى كه براى دفاع از حق و حقیقت، عدالت و فضیلت در برابر ستم و استبداد و كفر بیداد گرى از هیچ گونه فدا كارى دریغ ننمود ابدا متأثر و ناراحت نگردد؟!

اگر حادثه ى كربلا كه پاكترین و اصیل ترین نمونه مقاومت مظلومى در برابر ستمگر و ظلم و گناه و فساد است عاطفه ى انسانى او را تحت تاءثیر قرار ندهد پس كدام حادثه ى مظلومانه براى وى تأثرانگیز و غم آور خواهد بود؟!

حكومت كثیفى كه براى خفه كردن صداى فساد عدل و آزادى و پیكار كننده ى با ظلم و فساد از هیچ جنایت و گناهى رو گردان نشد خیمه هاى كودكان را آتش زد، آب را بر روى بزرگان و خردسالان بست، اطفال شیر خواره را هدف تیر قرار داد، زنان و بچه هاى داغ دار را به اسارت برد و بر بازوهاى آنان ریسمان بست و بر بدنهاى لاغر و نحیف آنها تازیانه نواخت و حتى سر بریده پاكترین انسانهاى عصر خود را در مجلس عمومى مورد اهانت قرار داد، خواهران و دختران مصیبت دیده شهداى طف را در شهرها و بلاد گرداند در حالیكه سرهاى بریده برادران و پدران آنها در برابر چشم آنان در بالاى نیزه قرار داشت، آیا یك انسان با فضیلت مى تواند در برابر این حكومت سمتگر و آن مظلومى كه در برابر او قرار گرفته بود یكسان و مساوى باشد؟!

اگر انسان دوستى، فضیلت خواهى، و عواطف بشریت ایجاب مى كند كه هر فردى از پسر فردى از پسر معاویه و حكومت ننگین وى اظهار تنفر و انزجار كند همان عوامل هم الزام مى كند كه هر انسانى در برابر حادثه ى كربلا و فاجعه ى خونین طف پاكترین احساسات و عواطف خود را تقدیم دارد با این ترتیب تأثر و سوگوارى براى سالار شهیدان و رهبر آزادگان یعنى حسین بن على عليه‌السلام نه تنها از نظر معتقدات مذهبى مقدس و داراى ارزشهاى معنوى است بلكه از نظر انسان دوستى و فضیلت خواهى هم كاملا منطقى و معقول است، این منطق اگر چه براى دنیاى صنعتى ما و جهان مغرب زمین قابل فهم نیست اما ما به آنها حق مى دهیم كه این حقیقت را درك نكنند، زیرا همه مى دانیم كه زندگى ماشینى و جنچالى قاره هاى اروپا و آمریكا تمام عواطف و فضائل بشریت را سخت تحت الشعاع خود قرار داده است و از این مسائل در آنجا كمتر خبر است.

اگر بر اكثریت مردم آنجا عواطف حكومت مى كرد اینگونه نبودند كه تنها براى بهتر زیستن و یا به مصرف رساندن كالاى كارخانه هاى اسلحه سازى خود دنیائى را به آتش خون بكشند و هر روز آتش جنگ را در گوشه اى از جهان و در بین ملتهاى فلك زده و كوچك روشن سازند.

اگر آنها از عواطف انسانیت چیزى درك مى كردند هیچگاه حاضر نبودند تنها براى حفظ منافع خود میلیونها انسان و زن و مرد و كودك را در زیر خمپاره ها و رگبار مسلسل و گلوله نیست و نابود كنند و آبادیها و شهرهاى بزرگ را به ویرانه ها تبدیل سازند.

آرى براى كشورهاى بزرگ و نیرومند عصر ما كه هیچ چیز بدون استثناء براى آنان جز حفظ منافع خودشان مطرح نیست، درك نكردن منطقعاطفه فضیلت دوستى و اشك ریختن هنگام تأثر و غمخوارى براى مظلوم و ستمدیده عجیب نیست.

با این توضیحات خواننده عزیز تصدیق دارد كه نویسنده به ارزش معنوى بكاء و سوگوارى بر عزیزترین فرزندان اسلام و یاران پاك و آزاده ى وى كاملا ایمان دارد، اما مى گوید تشكیل مجالس بزرگ و اجتماعات عظیم تنها به منظور سوگوارى و عزادارى به منزله ى استفاده نكردن از یك فرصت بسیار حساس و متناسب است چه بهتر كه ما در اینگونه مجامع هم از نظر سوگوارى و شئون معنوى استفاده كنیم و هم در راه نشر تعالیم عالیه ى اسلام و آشنا ساختن مردم به احكام و اصول و مقررات اسلامى و مبارزه با فساد و آلودگیهائى كه به صورت هاى گوناگون در اجتماع ما فراوان وجود دارد و خلاصه در راه زنده كردن هدفهاى عالى و اسلامى حسین بن على عليه‌السلام قدمهاى برجسته و مؤثرى برداریم، خوشبختانه ما در بین گویندگان مذهبى و خطباى اسلامى شخصیت هاى علمى و پرارزش فراوان داریم پس چه بهتر كه از آنها در پرتو سوگوارى حسین و نام حسین عليه‌السلام در راه همان اهداف اسلامى و انسانى كه امام صادق براى نهضت كربلا بر مى شمرد یعنى نجات مردم مسلمان از جهالت و رهائیدن آنان از حیرت ضلالت استفاده كنیم؟!

این یك وظیفه ى حتمى است كه اگر ما از انجام آن غفلت كنیم قطعا نهضت مقدس و حادثه ى خونین طف را درك نكرده ایم و هدف عالى آن حضرت را نداشته و نشاخته ایم.

## كارهائى كه موجب شرمسارى است

سوگوارى براى حسین بن على عليه‌السلام و یاد نمودن از فاجعه ى خونین نینوا (اگر با طرز صحیح و معقولى انجام گیرد) علاوه بر ارزشهاى اسلامى و معنوى كه دارد اصولا خود یك عمل منطقى و معقولى است كه از عواطف انسانیت و حس حمایت از مظلوم سرچشمه مى گیرد اما با كمال تاءسف گاهى به نام عرض ارادت به پیشگاه مقدس حسین عليه‌السلام و سوگوارى براى آن حضرت كارهائى انجام مى شود كه در برابر دنیاى روز موجب شرمسارى و سر افكندگى است.

كارهائى كه نه با مقررات اسلامى سازش دارد و نه از نظر منطق صحیح و قابل درك است؛ براى نمونه باید موضوع قمه زدن را یاد كرد، این عمل ناراحت كننده و چندش آور (كه خوشبختانه چند سالى است كه تقریبا متروك شده) نه تنها با هیچ اصلى قابل تفسیر نیست بلكه مخالفین و دشمنان اسلام در داخل و خارج كشور از آن به صورت یك حربه ى مؤثر و قاطع علیه آئین مقدس ما استفاده مى كنند.

نویسندگان دغل و قلمهاى شومى كه سالیانى در این كشور مشغول سمپاشى و آلوده ساختن افكار بى خبران از اسلام و نظام عالى و جهانى آن بودند اكثرا از این نمونه كارها كه جمعى مى كردند و در نوشته هاى خود (كه سراپا تهمت و اقتراء به اسلام و تشیع است) آنها را به نام یكى از دستورات مذهبى شیعه معرفى كرده و از مظاهر شعیه گرى مى شمرده اند سپس (در پناه این حربه هاى مؤثر) فحشها و ناسزاهاى خود را نثار اسلام و مكتب آسمانى آن نموده و با این قبیل تهمتها (كه این كارها جزء دستورات اسلامى است) این آئین مقدس را ناصحیح و غیر معقول معرفى مى كردند.

ماهیت این تبلیغات سوء هر چند براى افراد با خبر و مطلع از اسلام روشن بود، اما براى بى خبرانى كه از اسلام و مقررات آسمانى آن كمتر اطلاع دارند قطعا مؤثر و كوبنده است.

خواننده ى عزیز، وقتى در داخل یك كشور اسلامى موضوع قمه زدن و مانند آن این گونه مورد بهره بردارى و سرء استفاده ى دشمنان اسلام قرار گیرد درباره قدرتهاى بزرگ و مذاهبى كه به نیروهاى استعمارى تكیه دارند مى توان به خوبى استنباط كرد كه چگونه در خارج از كشور از این حربه هاى مؤثر علیه اسلام و مكتب آسمانى آن از یك طرف و تحقیر نمودن و كوچك شمردن مردم مشرق زمین از سوى دیگر استفاده مى كنند.

یكى از دوستانم كه دانشجوئى است و در آلمان غربى مشغول تحصیل است سال گذشته برایم حكایت كرد كه در آنجا ما به دیدن فیلمى رفتیم كه در آن قسمتى از عادات و اعمال مردم مشرق زمین نشان داده مى شد، اعمالى كه نشان دهنده ى انحطاط فكرى آنها است (ما در اینجا به این حقیقت كارى نداریم كه غربیها همواره در صدد تحقیر مردم مشرق زمین و ملل آن هستند و اكنون در صدد آن هم نیستیم كه ببینیم آیا آنها حق دارند شرقیها را این گونه تحقیر كنند یا نه؟ و اینكه اعمال خرافى و اعتقادات نامعقولى كه با هیچ اصلى قابل سازش نیست در بین آنها هم فراوان یافت مى شود) در آن فیلم از كشور هندوستان مثلا داستان گاوهاى مقدس و احترماتى كه مردم آنجا در برابر آنها انجام مى داند نشان داده شد، ولى هنگامى كه نوبت به ایران رسید منظره ى قمه زدن با همان وضع چندش آور در فیلم منعكس گردیده بود.

دوستم مى گفت در بین مظاهر گوناگونى كه از كشورهاى مختلف نشان داده شد منظره قمه زدن آن چنان حس نفرت و انزجار را در بینندگان تحریك كرد كه غیر قابل وصف است.

باز داستان دیگرى در این باره دارم كه یك دانشجوى آلمانى به علت آنكه منظره قمه زدن را در یك فیلم تلویزیون دیده بود و دشمنان اسلام آن را به عنوان یكى از دستورات اسلامى كه باید یك مسلمان واقعى آن را اجزاء كند به او معرفى كرده بودند از این نظر حاضر نبود.

مسلمان گردد و آئین اسلام را بپذیرد (با آنكه به اصالت این آئین و عظمت آن اطلاع یافته بود) تا بالاخره براى او روشن شد كه این عمل هیچ گونه ارتباطى با اسلام و دستورات رهبران و پیشوایان بزرگ این دین ندارد.

در این جا تذكر این نكته لازم است كه ما قمه زدن و مانند آن را نه از این نظر مورد انتقاد قرار مى دهیم كه تنها از دیده ى مردم اروپا نفرت آور و غیر قابل هضم است بلكه ما موضوع فوق را (علاوه بر آنكه غیر منطقى و ناصحیح است) از آن جهت طرد مى كنیم كه ارتباطى با اسلام ندارد، عملى است نادرست كه نه با مقررات اسلامى سازش دارد و نه خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مانند این عمال را به نام سوگوارى انجام داده اند و نه در عصر امامت پیشوایان بزرگ دین اینگونه كارها را دیگران به نام عزادارى حسین عليه‌السلام انجام مى دادند و از اینجا است كه باید دید چگونه شد كه سالیانى دراز این عمل نادرست به نام حسین عليه‌السلام در بین جمعى از دوستان ساده دل آن حضرت شایع بوده است؟

و حیرت انگیزتر اینكه جمعى در برابر پرسشى كه از نظر اسلام از آنان درباره ى این عمل و مانند آن مى شود بلادرنگ به عنوان اولى اینگونه اعمال مى نگرند و اگر از نظر اسلامى جایزه بود پاسخ مثبت مى دهند بدون آنكه به عكس العمل آن كار و عناوین ثانویه اى كه بر آنها بار است توجه كنند!!!

آیا این صحیح است كه ما هر عملى را كه به عنوان اولى جایزه بود اجازه بدهیم تا مردم مسلمان مراسم پاك اسلامى را به آن صورت و در آن قالب انجام دهند؟

آیا اگر این باب فتح شود (همانگونه كه متأسفانه فتح شد) و هر كسى بخواهد با رعایت عدم حرمت عنوان اولى، مراسم سوگوارى را با سلیقه ى خام و خاص خود انجام دهد آهسته آهسته داستان بهره بردارى از نهضت حسین عليه‌السلام و مراسم سوگوارى آن بزرگوار به صورت بازیچه و مسخره اى در نخواهد آمد؟! و نتایج سوء آن مستقیما متوجه آئین مقدس اسلام در اساس پاك نهضت نخواهد شد؟!

درست به خاطر دارم كه در ایام سوگوارى حسین بن على عليه‌السلام مرحوم آیت الله العظمى آقاى بروجردى رضوان الله تعالى علیه یكى از رؤ ساى هیئتهاى قم را كه براى عرض تسلیت به منزل معظم له شرفیاب شده بودند به حضور طلبیدند و به ایشان فرمودند كه در آن اجتماع عظیم از زبان ایشان اعلام كند كه من نمى خواهم در شهرى كه هستم هیئت هاى عزادارى با شبیه و كارهائى مانند آن بیرون آیند آرى این بود طرز فكر آن مرجع بیدارى كه شرائط عصر خود را به خوبى درك مى كرد و در راه عظمت مكتب تشیع و مظاهر بزرگ آن سخت كوشا بود.

## طرحى عالى براى تظاهرات آرام در ایام سوگوارى

ما معتقدیم كه نهضت مقدس حسین عليه‌السلام یك وسیله ى مهم و موثر است كه مى توان در پرتو آن در راه نشر معارف عالیه اسلام و آشنا با عزت و ایمان براى اجتماع بهترین و ارزنده ترین قدمها را برداشت اما باید سعى كرد كه یاد بودهائى كه به نام مقدس سالار شهیدان انجام مى گیرد هم مطابق با موازین اسلامى بوده و هم از نظر روز جالب توجه و داراى جاذبیت باشد. ولى متأسفانه سالها است اجتماعاتى كه به نام حسین بن على عليه‌السلام به تظاهراتى آرام در خیابانها و بازار دست مى زنند گاهى توأم با عملى است كه از نظر معرفى هدف اصلى نهضت نه تنها مفید است، بلكه بسیار زننده و مخصوصا در عصر حاضر هیچ گونه قابل هضم نمى باشد.

این گونه تظاهرات خیابانى كه جنبه ى مذهبى و دینى دارد چون در برابر دیدگان مسلمان و غیر مسلمان، دوست و دشمن قرار دارد گاهى سخت علیه اسلام مورد استفاده قرار مى گیرد و از این راه مردم شیعه و مذهب تشیع مورد تمسخر و ریشخند واقع مى شوند (همانگونه كه متأسفانه قرار گرفته است) پس چه بهتر كه ما این مراسم را به صورتى انجام دهیم كه نه تنها دشمنان مكار اسلام نتوانند از آن استفاده سوئى بكنند بلكه براى همه كس و تمام طبقات قابل درك بوده و براى شناساندن مقاصد عالیه حسین بن على عليه‌السلام هم كاملا مفید و مؤثر باشد.

قرآن مجید درباره ى انتخاب راهائى كه به توان با استفاده ى از آنها مردم را به سوى خدا دعوت كرد مى فرماید:

ادع الى سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن (233)

یعنى مردم را با حكمت و اندرزهاى عالى و با استفاده ى از بهترین راه به سوى خدا دعوت كن

ما باید از این دستور بزرگ آسمانى در راه شناساندن تمام شئون مذهبى و اسلامى استفاده كنیم.

راه حسین راه خدا است و هدف آن حضرت دعوت انسانیت به حق است پس ما باید براى شناساندن حسین بن على عليه‌السلام و مقصد و مقصود آن حضرت به همگان و معرفى اهداف عالى و انسانى آن بزرگوار و عواملى كه آن نهضت مقدس را ایجاب كرد راهى را در پیش بگیریم كه هم با موازین اسلامى منطبق باشد و هم در جهان ما و در شرائط حاضر جالب توجه و قابل درك باشد.

طرحى كه ما براى تظاهرات آرام در خیابانها و بازار در ایام سوگوارى حسین بن على عليه‌السلام داریم این است كه جمعیت با لباسهاى صیاد در صفوفى منظم به حركت در آیند بدون آنكه هیچ گونه پیرایه و علم و كتل با خود حمل كنند تنها چیزى كه با این جمعیت حمل مى شود پرده ها و پرچمهائى باشد كه در آن گفتارهاى حسین عليه‌السلام و سخنانى كه آن حضرت درباره ى هدف هاى بزرگ خود بیان فرمودند نوشته شده باشد و در طول راه آیاتى از كلام الله مجید بوسیله بلند گوهاى بسیار سیار تلاوت گردد آنگاه جمعیت در مكانهاى حساسى كه در مسیر آنها است توقف كند و خطیبى توانا تاریخى كوتاه درباره ى حادثه ى كربلا و پیرامون همان كلمات و شعارهائى كه از خطبه هاى حسین عليه‌السلام اقتباس گردیده و بر پرده ها و پرچمها نوشته شده و همچنین پیرامون عواملى كه قیام آن حضرت را ایجاب كرد سخن بگوید و مقاصد بزرگ آن رهبر آزادگان را شرح دهد و شنوندگان را به آن مقاصد انسانى دعوت نماید.

این طرح كه به ظاهر بسیار عادى و ساده است اگر به طرزى صحیح اجراء گردد و به خوبى پیاده شود مى تواند در راه شناساندن حسین ابن على عليه‌السلام و اهداف بزرگى كه به خاطر آنها فاجعه ى خونین كربلا به وجود آمد نقش بزرگى را ایفا كند. با اجراى این طرح ما مى توانیم به مردم غیر مسلمان هم به خوبى تفهیم كنیم كه حسین كیست و چرا آن مصائب فوق طاقت بشرى را تحمل كرد.

ما انتظار داریم این طرح با حسن نیت مورد توجه كارگردانان و سردمداران اینگونه اجتماعات قرار گیرد و با دست آنها عملا بكار بسته شود، ما از آنهائى كه داراى حسن نیتتند و مى توانند در تعیین مسیر صحیح براى اجتماع نقشى را دارا باشند و بالاخره از كسانى كه صمیمانه خواستار طرحهاى اصلاحى و مفید هستند جدا مى خواهیم كه با احترام حسین و به احترام آن آزاد مردانى كه در تحت لواى آن حضرت در راه حق و عدالت فداكارى كردند و به احترام آن هدفهاى بزرگ و حیاتى كه فرزند پیغمبر براى دست یافتن به آنها آن نهضت عظیم را به وجود آورد و خلاصه به احترام تمام مقدسات اسلامى كه در راه حفظ و بقاى آنها خون پاكترین و عزیزترین مردان اسلام ریخته شد قدرى درباره بعضى از این دسته رویها و تظاهرات آرامى كه اكنون در ایام سوگوارى در بازارها و خیابانها انجام مى شود و عكس العمل آنها و طرحى كه ما براى اینگونه تظاهرات آرام داده ایم عمیق تر فكر كنند و شرائط خاص عصر ما را در نظر بگیرند و توجه داشته باشند كه چگونه كوچكترین عملى كه ما امروز به نام مذهب و دین انجام مى دهیم از نظر دشمنان اسلام مخفى نیست و از دیدگان آنها پوشیده نمى باشد؟ تا شاید در برنامه این كار و طرز به راه انداختن اینگونه اجتماعات مذهبى تجدید نظر كنند و در نتیجه عملى انجام نشود كه به جاى خدمت بدین و معرفى عظمت حسین عليه‌السلام ضربه هاى كوبنده اى بر پیكر اسلام و نهضت مقدس كربلا وارد آید.

ان ارید الاالاصلاح ما استطعت و ما توفیقى الا بالله علیه توكلت و الیه انیب.

## آیا حسین عليه‌السلام خود را به هلاكت انداخت؟

از مسائلى كه درباره حسین بن على عليه‌السلام از نظر محققین و متفكرین اسلامى مورد بحث قرار گرفته این است كه آیا آن حضرت از ابتداء مى دانست كه كشته مى شود و پایان سفر او به سوى عراق شهادت است؟

اگر مى دانست پس چرا به جانب كوفه حركت نمود؟ با آنكه خداوند مى فرماید:

(ولا تلقوا بایدیكم الى التهلكة) (234)

یعنى با دست خود خویشتن را به هلاكت نیفكنید.

آنگاه براى حل این مشكل مطالبى گفته شد كه متأسفانه قسمتى از آنها با واقع كمترین ارتباطى ندارد، اكنون ما به خواست خداوند درباره ى ابن موضوع به طور تفصیل بحث مى كنیم و به بعضى از پاسخهائى كه در این باره داده شد و سپس انتقاداتى كه بر آنها داریم اشاره مى نمائیم. ما براى حل این مشكل و پاسخ این پرسش از دو راه استفاده مى كنیم:

یك - طبق تفاسیر اسلامى و با در نظر گرفتن سیاق آیات مقصود از هلاكت در این آیه چیست؟ آیا منظور انجام كارى است كه به مرگ و از دست دادن جان منتهى شود؟

دو - بر فرض آنكه مراد از هلاكت از دست دادن جان و استقبال از مرگ باشد آیا مقصود این است كه انتخاب راهى كه به مرگ منتهى شود در هر صورت و در تمام شرائط غیر جایز است یا آنكه این حكم در موارد عادى و در صورتى است كه مصالح بزرگى ضرورت آن را ایجاب نكرده باشد؟

راه اول - طبق تفاسیرى كه در مدارك مذهبى درباره ى این آیه موجود است مقصود از هلاكت. از دست دادن جان و انتخاب راهى كه به مردن و یا كشته شدن پایان یابد نیست بلكه منظور هلاكتى است كه از ترك انفاق مال در راه پیكار با كفار ناشى مى گردد. شخصیت بزرگ اسلامى على بن طاوس ضمن دادن پاسخ به كسانى كه گمان مى كنند عمل حسین بن على عليه‌السلام وقوع در هلاكت است (!!!) و با آیه (ولا تلقوا بایدیكم الى التهلكة) آن را منطبق مى توانند مى نویسد: آنها گمان كردند كه مقصود از هلاكت در این آیه قتل است در حالى كه این چنین نیست.

آنگاه حدیثى را در تاءیید نظر خود بدین گونه نقل مى كند:

عن اسلم قال غزو نانها و ندا و قال غیرها و اصطفینا و العدو صفین لم اراءطول منهما و لااعرض و القوم قدالصقوا ظهورهم بحائط مدینتهم فحمل رجل منا على العدو، فقال الناس لااله الله القى نفسه الى التهلكة فقال ابوایوب الانصارى انما تؤ ولون هذه الایة على اءن حمل هذاالرجل یلتمس الشهادة و لیس كذلك، انما نزلت هذه الایة فینالانا كنا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و تركنا اهالینا و اموالنا ان نقیم فیها و نصلح مافسد منها فقد ضاعت بتشا غلنا عنهافا نزل الله انكارا لماوقع فى نفوسنا من التخلف عن نصرة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لاصلاح اموالنا (و لا تلقوا بایدیكم الى التهلكة) معناه ان تخلفتم عن رسول الله واقمتم فى بیوتكم القیتم بایدیكم الى التهلكة فسخط الله علیكم فهلكتم و ذلك رد علینا فیما قلنا و عزمنا علیه من الاقامة و تحریص لنا على الغزووما انزلت هذه الایة فى رجل حمل العدو و یحرص اصحابه ان یفعلوا كفعله او یطلب الشهادة بالجهاد فى سبیل الله رجائا لثواب الاخرة (235)

یعنى اسلم روایت مى كند كه ما در جنگ نهاوند یا جنگ دیگرى بود كه شركت داشتیم. مسلمین صفوف خود را منظم ساختند و دشمن هم در برابر ما صف آرائى كرده بود، صفوف دشمن از نظر عرض و طول آن چنان بود كه من در هیچ جنگى مانند آن را ندیده بودم، آنها پشت به دیوار شهر خویش داده بودند، در این هنگام مردى از صف ما به آنها حمله برد ولى مسلمانان گفتند این مرد با دست خود خویشتن را به هلاكت افكند.

ابوایوب انصارى كه صحابه پیغمبر بود در آنجا حضور داشت و خطاب به آنان فرمود: شما این آیه را درباره این مرد تاءویل مى كنید كه به دشمن حمله كرد و خواستار شهادت شد؟ در صورتى كه چنین نیست: این آیه درباره ى ما اهل مدینه نازل گردید زیرا ما به یارى پیغمبر سر گرم بودیم و از اصلاح اموال خود چشم پوشیدیم و در نتیجه امور زندگى ما (نسبت بگذشته) فاسد شد از آن پس تصمیم گرفتیم از یارى پیغمبر سر بر تابیم و به امور مادى و زندگى خود بیشتر بپردازیم در اینجا بود كه خداوند اراده ما را مورد انكار قرار داد و این آیه را نازل كرد تا ما با ترك یارى پیغمبر خود با به هلاكت نیفكنیم و معناى آیه این است كه اگر از یارى رسول خدا تخلف كنید و در خانه هاى خود بنشینید با دست خود خویشتن را به هلاكت افكندید و غضب خداى را بر خود روا داشتید.

پس این گفتار خداوند رد بر ما است در آنچه كه گفته بودیم و تصمیم داشتیم عملى سازیم تحریك ما است به سوى جنگ و پیكار با دشمن نه آنكه نازل گردیده باشد درباره ى مردى كه خود شجاعانه به دشمن حمله مى كند و یاران خود را هم به جنگ با آنان تشویق مى نماید و با جهاد كردن در راه خدا آرزوى شهادت دارد تا به نعمتهاى خداوند و رحمت او در آخرت برسد.

طبق این حدیث كه اسلم آن را از ابى ایوب انصارى نقل مى كند نه تنها مقصود از هلاكت در آیه فوق رفتن به سوى مرگ و كشته شدن نیست و هیچ گونه ارتباطى با این فكر ندارد بلكه درست در عكس این تصور است و نازل شده تا مردم مدینه را به یارى پیغمبر و فداكارى در راه آن حضرت و هدف آن بزرگوار تشویق نماید و به آنان اعلام كند و كه پیكار نكردن با كفار و استقبال ننمودن از مرگ در راه خدا و جهاد با دشمن واقع شدن در هلاكت و نابودى است.

مرحوم شیخ طبرسى مفسر بزرگ اسلامى در تفسیر و توضیح این آیه (ولا تلقوا بایدیكم الى التهلكة) چهار احتمال نقل مى كند كه اول آن با سیاق آیات قبل هم موافق است. او مى نویسد:

احدها انه اراد لاتهلكوا انفسكم بایدیكم بترك الانفاق فى سبیل الله فیغلت علیكم الهدو... (236)

یعنى مقصود خداوند این است كه شما خود را با سختگیرى در بذل مال و انفاق نكردن آن در راه خود با كفار به هلاكت نیفكنید تا دشمن بر شما چیره نشود.

در اینجا مراد از هلاكت را غلبه كفار بر مسلمین دانسته كه علت آن سختگیرى در بذل مال و انفاق نكردن آن در راه جنگ با آنها است، این معنا با جمله ى اول آیه و سیاق آیات پیش مطابق است زیرا آیات قبلى همگى درباره ى جنگ و جهاد با كفار است و اینگونه شروع مى شود.

(وقاتلوا فى سبیل الله الذین یقاتلونكم.... و اقتلوهم حیث ثقفتموهم و اخرجوهم من حیث اخرجوكم... و قاتلو هم حتى لاتكون فتنه و یكون الدین كله الله... فمن اعتدى علیكم فاعتدو اعلیه بمثل ما اعتدى علیكم.) (237)

در این آیات خداوند دستور پیكار با دشمن و جهاد در راه خود را مى دهد آنگاه بالافاصله مى فرماید:

(وانفقوا فى سبیل الله و لاتلقوا بایدیكم الى التهلكة و احسنوا ان الله یحب المحسنین.)

یعنى در راه خدا انفاق كنید و با دست خود خویشتن را به هلاكت نیفكنید.

و با در نظر گرفتن اینكه آیات گذشته همواره تحریص به جهاد با كفار بوده است و در صدر این آیه هم سخن از انفاق فى سبیل الله به میان آورده و سیبل الله را هم در بسیارى از موارد به جهاد در راه خدا تفسیر كرده اند به خوبى روشن مى شود كه معناى اول كه طبرسى آن را نقل مى كند با صدر آیه و سیاق آیات دیگر كاملا قابل تطبیق است به خصوص آنكه نامبرده این معنا را از ابن عباس و جماعتى از مفسرین حكایت مى كند و ابن عباس تفسیر قرآن را در مكتب على عليه‌السلام آموخته است از این نظر آراء او مى تواند نشان دهنده ى نظرات خاندان پیغمبر و راسخین در علم باشد و از سوى دیگر خوشبختانه این نقل با آن حدیثى هم كه سید بن طاوس از ابى ایوب انصارى روایت كرده بى شباهت نیست و با آن قابل انطباق است، با این حساب آیه ولاتلقوا بایدیكم الى التهلكه هیچ گونه ارتباطى با دست زدن بكارى كه در آن خطر مرگ باشد و رفتن در راهى كه پایان آن كشته شدن است ندارد.

فداكاریهائى كه به خاطر مصالح بزرگ انجام مى شود.

با در نظر گرفتن مطالبى كه ما در تفسیر آیه ولاتلقوا.. از مدارك اسلامى نقل كردیم روشن مى شود كه اصولا مقصود خداوند چیزى است كه با داستان انتخاب راهى كه به هلاكت و مرگ منجر شود هیچ گونه ارتباطى ندارد، اما اكنون (با استفاده از راه دوم) مى خواهیم ببینیم كه اگر فرضا منظور از آیه فوق این باشد كه عمل و راهى كه پایان آن مرگ است نباید انتخاب گردد آیا ابن دستور در هر صورت و در تمام شرائط است یا آنكه ممكن است عواملى پیش آید كه تن دادن به مرگ و استقبال از حوادث نه تنها عملى جایز بلكه لازم و حتمى باشد؟ تردیدى نیست كه از دست دادن جان و استقبال از مرگ در تمام شرائط ناروا نیست بلكه در موارد خاصى كه دست یافتن به مصالحى بزرگ و هدفهائى عالى ضرورت آن را ایجاب مى كند موضوعى است كه نه تنها در اسلام جایز و گاهى هم واجب شمرده شد بلكه از نظر تمام مكتب ها و ملت هاى جهان بدون استثناء لازم و حتمى است.

قرآن با آنكه خود صریحا مى گوید: ولاتلقوا بایدیكم الى التهلكه با این حال براى پیشرفت اسلام و نشر كلمه توحید در برابر كفار دستور جهاد مى دهد و به فداكارى و جانبازى در راه نشر معارف آسمانى این آئین سخت تحریص و ترغیب مى كند و بدیهى است كه شركت در جهاد و جنگ با كفار (بخصوص در بعضى از شرائط سختى كه مردم مسلمان در صدر اسلام دارا بودند) خطر مرگ را حتما در بر دارد نه تنها در آن شرائط بلكه بلكه به طور كلى در همه ى جنگهائى كه اسلام آن را تجویز كرده (مانند جنگهائى كه دیگران تجویز مى كنند بدون آنكه بخواهیم در ماهیت این نمونه پیكارها بررسى كنیم) حداقل شركت كننده 50. احتمال خطر مى دهد ولى آیا استقبال از این گونه خطرها هم از نظر اسلام وقوع در هلاكت است؟ قطعا نه. زیرا در مورد جهاد (كه اساس آن بر فداكارى و جانبازى است) مصالح واقعى و حقیقى بزرگى وجود دارد كه دست یافتن به آنها جز از راه استقبال از مرگ عملى نیست.

دست زدن بكارى كه پایان آن كشته شدن و یا مردن است هنگامى مصداقوقوع در هلاكت و خود كشى است كه منافع عظیمى از نظر عقل و منطق ضرورت آن را ایجاب ننماید.

در قرآن در موضوع جهاد و پیكار با كفار دو دسته از آیات یافت مى شود.

دسته اول - آیات فراوانى است كه در آن از كسانى كه براى حفظ جان خود و زیستن در این جهان از حمایت اسلام و پیامبر بزرگ آن خوددارى مى كنند و با عذرهاى غیر واقعى و تراشیدن بهانه هائى از شركت در نبرد با كفار سر بر مى تابند سخت نكوهش گردیده و وعده ى عذاب داده شده است.

خداوند درباره آنهائى كه در علاقه به جهاد تظاهر مى كردند ولى پس از آنكه دستور الهى در این باره نازل مى گردید دچار اضطراب و نگرانى شدیدى مى شدند و براى ترس از مرگ آن حكم را مورد اعتراض قرار مى دادند مى فرماید:

(الم تر الى الذین قیل لهم كفوا ایدیكم و اقیموا الصلوة و آتوا الزكوة فلما كتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس كخشیة الله اءواءشد خشیة و قالوا ربنا لم كتبت علینا القتال لولا اخرتنا الى اجل فریب قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقى و لا تظلمون فتیلا) (238)

در مورد دیگر خداوند هنگام مقایسه مسلمانانى كه تخلف آنها از جنگ هیچ گونه ضررى را براى اسلام و اجتماع اسلامى ببار نمى آورد با آنهائى كه مردانه از خطر مرگ استقبال مى كردند و با جان و مال خود در راه پیشرفت تعالیم عالیه ى اسلام و كلمه توحید فداكارى مى نمودند مى گوید:

(لایستوى القاعدون من المؤمنین غیر اولى الضرر و المجاهدون فى سبیل الله باموالهم و اءنفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و اءنفسهم على القاعدین درجة وكلا و عدالله الحسنى و فضل الله المجاهدین على القاعدین اءجرا عظیما) (239)

باز قرآن درباره ى كسانى كه با آوردن عذرهاى ناصحیح و غیر واقعى از شركت در جنگ و از فداكارى در راه خدا خوددارى مى كردند و با این حال از عمل خود مسرور بودند مى فرماید:

(فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و كرهوا ان بجاهدوا باموالهم وانفسهم فى سبیل الله و قالوا لاتنفروا فى الحر قل نار جهنم اءشد حرا لوكانوا یفقهون) (240)

همین كتاب آسمانى در مورد چهارم آنهائى را كه وظیفه جهاد را براى خود بسیار ناگوار مى دیدند و در انجام آن كندى و سنگینى مى نمودند سخت مورد عتاب قرار داده و مى گوید:

(یا ایها الذین آمنوا مالكم اذاقیل لكم انفروا فى سبیل الله اثاقلتم الى الارض اءرضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فى الاخرة الاقلیل) (241)

در مورد پنجم قرآن مردمى را كه نسبت به پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشاوندان و اموال و تجارتها و خانه هاى خود بیش از خدا و پیامبر او وجهاد در راه وى علاقه داشتند سخت تهدید نموده و مى فرماید:

(قل ان كان آبائكم و ابنائكم و اخوانكم و ازواجكم و عشیرتكم و اموال اقتر فتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها اءحب الیكم من الله و رسوله و جهاد فى سبیله فتربصوا حتى یاءتى الله بامره و الله لایهدى القوم الفاسقین.) (242)

در اندیشه از آیات كه نقل كردیم خداوند كسانى را كه در راه جهاد با كفار تعلل مى ورزند و یا آنكه بر جان خود خائف بودند و به زندگى بیشتر در این جهان علاقه داشتند و بالاخره آنهائى كه از فداكارى و جانبازى در راه نشر توحید و حمایت از پیغمبر دریغ مى نمودند سخت مورد نكوهش قرار مى دهد با آنكه جهاد و پیكار با دشمن چیزى جز استقبال از خطر مرگ نیست، اما آیا مرگ در راه خداوند و شهادت در هنگام جهاد با كفار هموقوع نفس در هلاكت است؟!

و قرآن آنها را توبیخ مى كند كه چرا نفس خود را به هلاكت نیفكندید؟!

دسته دوم - آیاتى است كه خداوند مسلمانى را كه از جانبازى و فداكارى در راه او استقبال مى كنند كاملا ستایش كرده و با آنها وعده پاداشهاى اخروى و بهشت مى دهد.

ما براى نمونه در اینجا به قسمتى از این آیات اشاره مى كنیم:

یك - (الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فى سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله و اولئك هم الفائزون) (243)

یعنى آنهائى كه به خدا ایمان آوردند و به مدینه هجرت كردند و در راه خداوند (با كفار) با مال و جان خود جهاد نمودند آنها در پیشگاه او داراى منزلت بیشترى هستند و آنها هستند كه رستگارند.

در مورد دوم - قرآن به مردم مسلمان دستور مى دهد تا به كفار بگویند كه ما دو راه خوب در پیش داریم یكى زندیگ در این جهان است با ایمان و دیگرى شهادت در راه خدا است: (قل هل تربصون بنا الااحدى الحسنین.) (244)

در مورد سوم - قرآن مى گوید:

(ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فى سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فى التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفى بعهده فاستبشروا بییعكم الذى بایعتم به وذلك هوالفوز العظیم.) (245)

یعنى خداوند از مؤمنین مال و جان آنها را خریدارى نمود كه در برابر به آنان بهشت عنایت فرماید آنها در راه خدا (فا كفار) پیكار مى كنند آنان را مى كشند و خود هم كشته مى شوند. این وعده ى حقى است كه خداوند در تورات و انجیل و قرآن داده است و آن كس كه به عهد خود وفا نماید (و در راه خدا با مال و جان خویش فداكارى كند) او را با این معامله اى كه انجام داده بشارت دهید و رستگارى بزرگ همین است.

در این دسته از آیات خداوند از كسانى كه با جان و مال خود در راه وى و نشر كلمه ى توحید با كفار پیكار مى كنند تشویق كرده و آنها را به بهشت و زندگى جاویدان آن مژده مى دهد.

خوانندگان عزیز - اكنون شما قدرت قضاوت كنید آیا با در نظر گرفتن این نمونه از آیات ممكن است كسى تصور كند كه خداوند مردم را به وقوع در هلاكت و خود كشى و یا به چیزى مانند آن تشویق كرده است؟ قطعا نه. زیرا وقوع در هلاكت و استقبال از حوادث و مرگ هنگامى تحریم گردیده كه مصالح حیاتى منطقى و معقولى آن را ایجاب نكرده باشد ولى در مورد جهاد كه موضوع نشر كلمه توحید و نجات اجتماع از كفر و شرك و الحاد و بالاخره تأمین سعادت مادى و معنوى آنها در پیش است بدون تردید نه تنها استقبال از مرگ و حوادث مورد نكوهش نیست بلكه خود موجب فضیلت و برترى است.

امتیاز این دو (وقوع نفس در هلاكت و فداكارى در راه اهداف مقدسى و بزرگ) از یكدیگر حقیقتى است كه مورد اعتراف همه ى ملتها و مكتب ها است در بین هر اجتماع و امت خود كشى و استقبال از خطر مرگ در شرائط عادى غیر معقول و ناروا است، اما آن روزى كه مصالح بزرگى از نظر آنها (هر چند در نظر ما موهوم باشد) مانند دفاع از استقلال كشور و یا مقدسات ملى خویش ایجاب كند كه با دشمن پیكار نمایند در آن روز نه تنها استقبال از حادثه و خطرها و خویشتن را در معرض هلاكت قرار دادن در نظر آن مصداق خود كشى و هلاكت نفس نیست بلكه بلكه خود موجب افتخار و سر افرازى است و نام آن جانبازان در شمار قهرمانان بزرگ آن اجتماع ثبت مى گردد، بنا بر این باید موضوع خودكشى و یا وقوع نفس در هلاكت را از حساب فداكارى و جان باختن براى دست یافتن به مصالحى بزرگ و هدفهائى عالى و مقدس جدا كرد، زیرا وقوع نفس در هلاكت در شرائط عادى است و این در تمام مكتب ها نامعقول و ناروا است، ولى فداكارى و جانبازى براى مقاصد انسانى و منطقى حقیقى است كه از نظر همه ى ملت ها مورد ستایش است و موجب افتخار شمرده مى شود.

با این توضیح به خوبى روشن مى شود كه نهضت حسین بن على عليه‌السلام و حركت آن بزرگوار به سوى عراق - با آنكه مى دانست كه در آنجا كشته مى شود و به شهادت خواهد رسید نه تنها هیچ گونه ارتباطى با

ولاتلقوا بایدیكم الى التهلكه ندارد بلكه مصداق عالى ترین نمونه ى فداكارى و جانبازى در راه هدفهاى آسمانى و انسانى است كه در جهان اسلام انجام گردید.

حسین بن على عليه‌السلام و یاران پاك آن حضرت از بهترین و كاملترین نمونه ى آن آزاد مردانى هستند كه خداوند درباره ى آنها فرمود:

(ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فى سبیل الله فیقتلون و یقتلون... و ذلك هو الفوز العظیم.)

فرزند پیغمبر و زاده ى امیرالمؤمنین در شرائط دردناكى قرار گرفته بود كه اسلام و موجودیت آن و زحمات طاقت فرساى پیامبر بزرگ و خونهاى پاك و مقدسى كه در راه پیشرفت آن آئین ریخته شده بود و بالاخره حق و عدالت و آزادى در برابر حكومت بیداد گر دودمان بنى امیه و پسر معاویه در معرض خطر حتمى و سقوط همیشگى قرار داشت خطرى كه حسین عليه‌السلام خود فرمود:

وعلى الاسلام اذ قدبلیت الامة براع مثل یزید

یعنى بر اسلام سلام باد (و باید با آن وداع كرد) زیرا امت به زمامدارى مانند یزید دچار گردیده است.

در چنین شرائط حیاتى و حساس آیا نهضت حسین بن على عليه‌السلام و فداكارى فوق طاقت بشرى آن حضرت را (كه با انجام آن اساس توحید و عدالت و آزادى را از نیستى و سقوط نجات بخشید) مى توان مصداق (وقوع نفس در هلاكت دانست؟ آیا راستى این عمل بزرگ و گذشت بى سابقه اى كه سالار شهیدان از خود نشان داد مصداق آیه است كه قرآن درباره ى هلاكت نفس مى گوید: و الاتلقوا بایدیكم الى التهلكه؟!

آیا واقعا جمعى اینگونه فكر مى كنند كه فرزند پیغمبر براى آنكه جان خود را در معرض هلاكت قرار ندهد مى بایست در آن عصر تاریك و شرائط ضد اسلامى در مدینه همچنان بنشیند و ناظر باشد تا اسلام و قرآن و زحمات انبیاء و جد بزرگوارش و خونهاى پاكى كه در راه حمایت از آنها ریخته شد در معرض هلاكت و سقوط و نابودى همیشگى قرار گیرد؟!

على بن طاوس آن محقق و شخصیت بزرگ اسلامى با توجه به این حقیقت است كه ضمن بحث در این باره مى نویسد:

والذین تخققناه ان الحسین عليه‌السلام كان عالما بما انتهت حاله الیه و كان تكلیفه ما اعتمد علیه (246)

یعنى تا آنجا كه ما جستجو و تحقیق كردیم این حقیقت را به دست آوردیم كه حسین عليه‌السلام پایان كار خود را به خوبى مى دانست و وظیفه او در آن شرائط همان بود كه بر طبق آن عمل كرده است.

آرى سید بن طاوس به این حقیقت كاملا واقف است و در این جمله كوتاه به آن اشاره مى كند اما راستى موجب كمال حیرت است كه چگونه شخصیتى مانند طبرسى كه از مفسرین بزرگ اسلامى است این حقیقت را آن چنان نادیده گرفته و عمل حسین بن على عليه‌السلام را آن گونه توجیه مى كند كه با واقع كمترین ارتباطى ندارد!!! نام برده بعد از آنكه احتمالاتى را در معناى آیه و لاتلقوا و بایدیكم الى التهلكة نقل مى كند مى نویسد:

و فى هذه الایة دلالة على تحریم و الاقدام على ما یخاف منه على النفس و على جواز ترك الامر بالمعروف عند الخوف لان فى ذلك القاء النفس الى التهلكة و فیها دلالة على جواز الصلح مع الكفار و البغاة اذاخاف الامام على نفسه او على المسلمین كمافعله رسول الله عام الحدیبیة و فعله امیرالمؤمنین بصفین و فعله الحسن مع معاویه من المصالحة لما تشتت امره و خاف على نفسه و شیعته فان عورضنا بان الحسین عليه‌السلام قاتل وحده فالجواب ان فعله یحتمل و جهین: احدهما انه ظن انهم لاتقتلو نه لمكانه من رسول الله و الاخرانه غلب على ظنه لوترك قتالهم قتله الملعون ابن زیاد صبرا كما فعل بابن عمه مسلم فكان القتل مع عز النفس و الجهاد اءهون علیه (247)

یعنى در آن آیه دلالت است بر حرمت اقدام به عملى كه ممكن است ضررى را براى نفس انسان ببار آورد و همچنین آیه فوق دلالت دارد كه در هنگام خوف جایز است امر به معروف ترك شود زیرا امر به معروف در آن هنگام القاء نفس در هلاكت است و باز آیه دلالت دارد كه صلح با كفار و ستمگران جایز است در آن وقتى كه خوفى باى نفس امام یا مسلمین در بین باشد چنانكه رسول خدا در حدیبیه با كفار قریش صلح نمود و امیرالمؤمنین و حسن بن على عليه‌السلام هم با معاویه صلح كردند در هنگامى كه حسن بن على عليه‌السلام بر جان خود و شیعیان خویش خائف گردید و اگر به ما اعتراض كنند كه چرا حسین عليه‌السلام تنها با دشمن پیكار كرد (با آنكه بر نفس خود خائف بود؟) در پاسخ مى گوئیم درباره عمل حسین عليه‌السلام دو احتمال است یكى آنكه آن حضرت گمان مى كرد مردم كوفه او را نمى كشند زیرا او فرزند دختر پیغمبر است.

احتمال دوم - اینكه دید اگر با آنها پیكار نكند فرزند زیاد او را مانند پسر عمش مسلم با شكنجه خواهد كشت از این نظر جنگ با آنان را اختیار كرد زیرا كشته شدن با عزت نفس و در هنگام جهاد براى وى آسان تر بود.

درباره ى نهضت مقدس حسین عليه‌السلام نگاشته است! ولى راستى شگفت آور است! كه چگونه فردى مانند او در توجیه یك اقدام حیاتى و ضرورى فرزند پیغمبر این گونه دچار اشتباه شود كه واقعیات را یكباره نادیده بگیرد.

نام برده ابتداء نجات نفس را از هلاكت مجوز ترك هر واجبى قرار داده بدون آنكه حتى یك مورد هم براى آن استثنائى قائل شود، سپس به دنبال آن صلح حدیبیه را تنها براى نجات نفس پیغمبر و یا مردم مسلمان از هلاكت دانست در حالیكه اگر تنها موضوع حفظ جان در آنجا مطرح بود پس چرا آن همه غزوات را پیغمبر انجام داد و چرا اصولا در قرآن این همه از مقابله و جهاد با كفار دم مى زند با آنكه در تمام غزوات و جنگها بدون تردید جان بسیارى از مردم مسلمان در معرض هلاكت قرار داشت؟

صلح حدیبیه انجام شد، اما نه تنها براى حفظ جان و عدم وقوع در هلاكت، بلكه مصالح سیاسى بزرگى از نظر حكومت اسلام لزوم انعقاد آن را در آن شرائط ایجاب مى نمود، چنانكه تن دادن اجبارى امیرالمؤمنین عليه‌السلام به آن حكمیت لعنتى در صفین و همچنین صلح اضطرارى حضرت امام مجتبى عليه‌السلام با معاویه در شرائطى انجام شد كه مصلحت جهان اسلام ضرورت آن را اثبات مى كرد.

امام على بن ابیطالب و فرزند معصومش حضرت حسن عليه‌السلام به حكومت و صلح در برابر معاویه تن در دارند، اما نه تنها براى حفظ جان خود و یا خون مسلمین بلكه به این علت كه در شرائط خاصى قرار گرفته بودند كه اگر كشته مى شدند پیروزى باطل بر حق و ظلم و ستم بر عدالت و آزادى حتمى بود.

شرائطى كه از ریختن خون آنها در آن شرائط چیزى جز سقوط قطعى اسلام و هموار كردن راه را براى حكومت دائمى كفر و الحاد بنى امیه و مانند آنها ثمر دیگرى براى جهان اسلام به دست نمى آمد، این یك حقیقتى است غیر قابل انكار و ما آن را (با استفاده از شواهد قطعى و مدارك مسلم) در بحث مربوط به اسرار صلح امام مجتبى عليه‌السلام در صفحات 39 تا صفحه ى 62 این كتاب به خوبى روشن ساختیم و اما آن دو احتمالى كه این مفسر بزرگ پس از این مطالب براى حل این مشكل و پاسخ از این پرسش كهچرا حسین عليه‌السلام به سوى كوفه رفت با آنكه مى دانست كشته مى شود داد بسیار بهت انگیزتر و حیرت آور تر از توجیهاتى است كه نام برده درباره ى صلح حدیبیه و موضوع حكمیت و مصالحه امام مجتبى عليه‌السلام نموده است.

این مرد بزرگ پاسخ و راه حل اول خود را اینگونه بیان مى كند كه:

حسین بن على عليه‌السلام فكر مى كرد مردم كوفه او را نمى كشند زیرا او پسر پیغمبر است.

ما نمى دانیم چگونه مرحوم شیخ طبرسى با آن عظمت و مقامى كه دارند به خود اجازه دادند كه چنین احتمالى را بدهند با آنكه سالار شهیدان و رهبر آزادگان از همان ابتداى كار باره ها از شهادت خود دم مى زد و از مرگ خویش خبر مى داد.

فرزند معصوم امیرالمؤمنین عليه‌السلام هنگامى كه در مدینه كنار قبر پیغمبر، از خدا مى خواهد راهى كه خشنودى او در آن راه است در برابر وى قرار دهد جد بزرگوار خود را در خواب مى بیند كه به او مى گوید: حبیبى یا حسین، كانى اءراك عن قریب مرملا بدمائك، مذبوحا بارض كرب و بلا.. آن بزرگوار از خواب بر مى خیزد و آن را براى خاندان خود باز گو مى كند در حالیكه طبق آن به آینده كار خود اطمینان دارد.

دومین موردى كه حسین عليه‌السلام در آن از شهادت خود خبر مى دهد هنگامى است كه مى خواهد از مدینه حركت كند، در آنجا ام سلمه به او مى گوید از مدینه خارج مشو! زیرا من از پیغمبر خدا شنیدم كه مى فرمود: فرزندم حسین را در عراق مى كشند.

حضرت در پاسخ وى چنین گفت:

یا اما و انا الله اعلم ذلك و انى مقتول لامحالة و لیس لى من هذا بدوانى و الله لاعرف الیوم الذى اقتل من اهل بیتى و قرابتى و شیعتى

مورد سوم - كه حسین بن على عليه‌السلام در آن باز از پایان كار خود سخن گفت هنگام وداع با قبر پیغمبر بود در آنجا ضمن خطابى كه به جد برزگوارش دارد چنین مى گوید:

واخذت بالعنف قهرا ان ابایع یزید بن معاویه شارب الخمور و راكب الفجور فان فعلت كفرت و ان ابیت قتلت.

و از همه عجیب تر خطبه اى است كه آن بزرگوار در روز هفتم ذى الحجة در مكه مى خواند، در آنجا از همان ابتداء سخن از مرگ مى گوید.

خط الموت على ولد آدم تا آنجا كه اضافه مى كند كانى باوصالى یتقطعها عسلان الفلوات بین النوا و یس و كربلا فیملان منى اكرا شاجوفا و اجربة سغبا.

حسین بن على در این خطبه نه تنها از مرگ و شهادت خویش با روشن بینى خاصى خبر مى دهد بلكه در پایان آن آزاد مردان اجتماع را هم به جانبازى و فداكارى در راه خویش و اهداف آسمانى و بزرگى كه دارد صریحا دعوت مى كند و مى گوید:

من كان باذلا فینا و موطنا على لقاء الله نفسه فلیر حل معنا.

جالب توجه این جا است كه فرزند پیغمبر هنگامى این خطبه را ایراد كرد و از شهادت خود خبر داد كه ظواهر كار خلاف آن را اثبات مى نمود، آرى اینها مواردى است كه فرزند پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آنجا با صراحت از شهادت و مرگ خود خبر مى دهد با این حال آیا جاى شگفت نیست كه گفته شود: حسین عليه‌السلام تصور مى كرد مردم كوفه او را نمى كشند چون او فرزند دختر پیغمبر است؟! مطلب دیگرى كه این جا قابل توجه است این است كه اگر از تمام این مدارك چشم بپوشیم و بر فرض محال بگوئیم كه حضرت حسین عليه‌السلام هنگام حركت به سوى كوفه گمان مى كرد كه مردم او را نمى كشند!!! ولى آیا تا شب عاشوراء و یا صبح آن روز هم حسین همچنان به گمان خود باقى بود؟! و دیدن آن همه شواهد و حوادث در آن سرزمین كافى نبود كه آن حضرت را به شهادت مطمئن سازد؟! و اگر حركت حسین عليه‌السلام از مدینه و مكه به سوى عراق با آنكه مى دانست كه كشته مى شود مصداق وقوع نفس در هلاكت باشد پس مى بایست حداكثر آن حضرت در روز عاشوراء كه تمام قرائن به طور قطع به مرگ او و یاران وى گواهى مى داد در برابر یزید تسلیم گردد تا جان خود را از وقوع در هلاكت حفظ كند در حالیكه حسین بن على عليه‌السلام در آن روز هم تسلیم نشد و در آن شرائط هم براى بیعت با یزید آماده نگردید.

و اما احتمال دومى كه علامه طبرسى درباره ى حسین عليه‌السلام و حركت آن بزرگوار به سوى عراق داده اند متأسفانه آن هم با واقع كمترین تماسى ندارد، نام برده در این احتمال مى گوید حسین عليه‌السلام به كوفه رفت زیرا دید در هر حال او را خواهند كشت و براى آنكه از قتل صبر بگریزد این راه را انتخاب نمود. آیا واقعا ممكن است چنین تفسیرى را درباره ى نهضت حسین عليه‌السلام و فاجعه ى خونین طف پذیرفت با آنكه در موارد زیادى آن حضرت خود از هدف نهضت سخن گفت و حركت خویش را به سوى عراق براى دست یافتن به آن اهداف مقدس معرفى نمود؟!

حسین بن على عليه‌السلام هنگام خروج از مكه ضمن وصیت نامه اى كه به برادر بزرگوارى محمد حنفیه تسلیم مى كند مى نویسد:

وانى اخرج اشرا و الابطرا و لامفسدا و لاظالما و انما خرجت لطلب الاطلاح فى امة جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله اریدان آمر بالمعروف و انهى عن المنكر.

و در روز عاشوراء مى فرمود:

والله اعطیهم عطاء الذلیل و لا اقراقرار العبید.

و باز در همان روز در میان آتش و خون فریاد مى زد:

.. الا و ان الدعى ابن الدعى قدر كزنى بین اثنتین بین السلة و الذلة و هیهات من الذلة...

اینها گفتار شخص حسین است كه علت انتخاب راه نهضت را در آن ها بیان مى كند، نه تنها آن حضرت بلكه فرزند معصومش امام صادق عليه‌السلام هم نهضت جد بزرگوار خود را بر خلاف تصور این مفسر بزرگ عملى اختیارى مى دادند و آن را ناشى از تصمیم و اراده و هدف مى شمرد و از این نظر اینگونه تعبیر مى كند: و بذل مهجته فیك، آنگاه هدف از انجام این عمل اختیارى را آشكارا شرح داده و مى گوید: لیستنقذ عبادك من الضلالة و حیرة الجهالة. با این حساب بدون كار او شهادت است و هم در انتخاب این راه هدف بزرگ و مقدسى را در نظر داشت كه براى دست یافتن به آن جز دست زدن به آن نهضت راهى نداشت نه آنكه غافل گیر شده و یا آنكه براى نجات از یك مرگ سخت تر جهاد و شهادت را پذیرفته باشد.

خوانندگان عزیز - با در نظر گرفتن مطالبى كه مادر این بحث نگاشتیم به خوبى روشن شد كه حركت حسین عليه‌السلام از مكه به سوى عراق با آنكه مى دانست كه كشته مى شود نه تنها القاء نفس در هلاكت نبود و ازدو نظر هیچ گونه ارتباطى با این موضوع و آیه و لاتلقوا بایدیكم الى التهلكه نداشت بلكه مصداق عالیترین و كاملترین نمونه آن فداكارى و جانبازى است كه خداوند درباره آن مى گوید:

ان الله اشترى من امیرالمؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة یقاتلون فى سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدا علیه حقا فى التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفى بعهده فاستبشروا ببیعكم الذى بایعتم به و ذلك هوالغفور العظیم.

## نهضت حسین عليه‌السلام از نظر رهبران مذهبى، علمى و سیاسى جهان

تا اینجا مطالبى كه ما درباره ى نهضت مقدس حسین عليه‌السلام و عوامل و موجبات آن و همچنین ارزیابى آن حادثه ى خونین، براى نگارش در این كتاب در نظر داشتیم با توفیق پروردگار پایان یافت. اكنون مى خواهیم به قسمتى از نظرات شخصیتهاى دنیا درباره ى فاحعه ى طف اشاره كرده و آخرین قسمت كتاب را به نقل گفتارى از نوابغ مذهبى، علمى و سیاسى جهان درباره ى آن بزرگوار و فداكارى بیسابقه اى كه آن حضرت در راه حمایت از حق و عدالت انجام داده اند اختصاص دهیم.

## حسین از نظر مسیو ماربین آلمانى

مسیو ماربین آلمانى درباره ى حسین بن على عليه‌السلام و علل قیام آن حضرت و نتایج حاصله ى از آن چنین مى نویسد:

حسین بن على عليه‌السلام نبیره ى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از دختر محبوبه اش فاطمه عليه‌السلام متولد شده، تنها كسى است كه در چهارده قرن پیش در برابر حكومت جور و ظلم قد علم كرد، اخلاق و صفاتى كه در دوران حكومت عرب پسندیده و قابل احترام بود. در فرزند مولاى متقیان مشاهده مى شد، حسین شجاعت و دلاورى را از پدر به ارث برده بود، به دستورات و احكام اسلام تسلط كاملى داشت، در سخاوت و نیكوكارى نظیر نداشت، در نطق و بیان زبر دست بود و همه را مجذوب بیانات خود مى ساخت، مسلمانان جهان عقیده و ارات زائد الوصفى به حسین عليه‌السلام دارند و هر ساله در ماه معینى (منظور ما محرم است) براى او عزادارى مى كنند، كتب بسیارى از فضائل و مناقب حسین عليه‌السلام توسط مسلمان نوشته شده و از ملكات حسنه و سجایاى پسندیده او گفتگو مى شود، موضوعى را كه نمى توان نادیده گرفت این است كه حسین عليه‌السلام او شخص سیاستمدارى بود كه تا به امروز احدى چنین سیاست مؤثرى اختیار ننموده است. براى اثبات این نكته باید توجه نمود به تاریخ قبل از اسلام. بنى امیه و بنى هاشم دو طایفه اى بودند كه با هم قرابت و خویشاوندى داشتند، زیرا امیه و هاشم پسران عبد مناف بودند و قبل از اسلام بین این پسر عموها نقرت و كدورت برقرار بود و مكرر با یكدیگر نزاع مى نمودند و به اصطلاح اعراب خونخواه یكدیگر بودند، در عرب طایفه قریش و در قریش بنى هاشم و بنى امیه و عزیز و محترم بودند.

بنى امیه از لحاظ ثروت و ریاست و بنى هاشم از لحاظ علم و معنویت، در صدر اسلام كدورت بنى هاشم و بنى امیه بالا گرفت تا وقتى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مكه را فتح نمود و طایفه قریش و بنى امیه را مطیع و فرمانبردار خود ساخت و ریاست روحانى و جسمانى عرب را در دست گرفت بدین لحاظر بنى هاشم تفوق و برترى پیدا كردند و بنى امیه مجبور شدند از بنى هاشم اطاعت نمایند.

این پیش آمد آتش حسد را در سینه بنى امیه شعله ور ساخت و در صدد كشیدن انتقام از بنى هاشم و آمدند تا پس از رحلت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله موقع را مغتنم شمرده با كمال قوا كوشیدند كه جانشینى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با اصول ولایتعهدى (248) صورت نگیرد بالاخره براى تعیین جانشین اكثریت آراء مردم را انتخاب كردند (249) و چون بنى امیه از لحاظ ثروت و ریاست در بین مردم نفوذ كاملى داشتند، بنى هاشم را عقب زدند و در این میدان مبارزه بنى امیه كام یاب شدند و بر بنى هاشم غلبه پیدا نمودند و عثمان به خلافت رسید به مناسبت همین خلیفه تراشى بنى امیه مقام بلندى حاصل كرده و جاده را براى آینده خویش هموار كردند، و هر روز این جانشینان به ناحق محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بر جاه و جلال خود افزوده و در امور اسلام مداخلات ناروائى مى نمودند عثمان كه مردى بى اطلاع و جاه طلب بود هر روز آلت دست دیگران قرار مى گرفت.

بنى امیه از موفقیت استفاده كرده و براى آینده خود جایگاه محكم و استوارى به وجود آوردند و بنابر عادت دیرین خود كه دشمن بنى هاشم بودند كمتر خلوص عقیده و نیت پاك به اسلام ابراز مى داشتند و در باطن ننگ مى دانستند كه پیرو دین اسلام باشند زیرا دین اسلام از فداكاریها و جانبازى هاى بنى هاشم پا بر جا مانده بود، ولى چون مسلمین نفوذ كاملى داشتند بنى امیه صلاح را در این دیدند كه در سایه پیروى از اسلام مقاصد خویش را عملى سازند، همینكه در دستگاه حكومت و خلافت وارد شدند و پایه جاه و جلال خویش را محكم نمودند علنا به مخالفت اسلام برخاستند و اسلام را به باد سخریه گرفتند.

بنى هاشم كه كار را بدین منوال دیدند و از خیالات بنى امیه واقف شدند و سكوت را جایز ندانسته و حركات عثمان را به مردن نشان دادند و مسلمانان كه این حركات را مشاهده كردند بر عثمان شوریدند و او را به قتل رسانیدند و اكثریت آراء خلافت على عليه‌السلام را تصویب كرد و على به خلافت رسید، پس از این واقعه بنى امیه یقین كردند كه باز بنى هاشم داراى سیادت و عظمت اولیه مى شوند این بود كه دوباره حكومتهاى سابق بنى امیه كه موقعیت خود را در خطر دیدند دست به تظاهرات شدیدى زدند و حاكم شام (معاویه) كه یك جرثومه شیطنت بود به بهانه قتل عثمان و با دعاى اینكه كشته شدن عثمان با اشاره على بوده علم مخالفت را برافراشت و اختلاف شدیدى بین مسلمانان بروز كرد و مانند عهد جاهلیت شمشیرها ین اعراب بكار افتاد و جنگهاى متعددى به وقوع پیوست تا اینكه على عليه‌السلام را در محراب مسجد شهید كردند از آن به بعد كاملا معاویه غالب و حسن فرزند على عليه‌السلام و برادر بزرگ حسین عليه‌السلام با وى صلح كرد و جانشینى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دوباره به دست بنى امیه افتاد (250)

معاویه از یك طرف اقتدار مى یافت و از طرف دیگر با تدابیر عملى در نابودى بنى هاشم مى كوشید و در نابودى و محو ابدى آنان دقیقه اى فرو گذار نمى نمود.

حسین عليه‌السلام به شعار همیشگى خود مى گفت من در راه حق و حقیقت كشته مى شوم و دست به ناحق نحواهم داد. بنى امیه از این شعار حق و حقیقت مى ترسیدند، این جنگ و جدال باقى بود تا اینكه حسن و معاویه در گذشتند و یزید جانشین معاویه گردید، حسین عليه‌السلام دید از یك طرف حركات بنى امیه كه (قدرت) مطلقه داشتند و دستورات اسلام را پایمال مى كردند نزدیك است یكباره پایه هاى استوار و مستحكم اسلام را در هم ریزد و از طرف دیگر مى دانست كه به فرض اینكه از یزید اطاعت بكند یا با او مخالفت ورزد بنى امیه نظر به عداوت و دشمنى دیرینه خود از محو و نابودى بنى هاشم دست بردار نیستند و اگر بیش از این مسامحه كند نام و نشانى از اسلام و مسلمانان باقى نخواهد ماند این بود كه تصمیم گرفت در برابر حكومت جور و ظلم قد علم كند و براى پایدار داشتن پرچم اسلام، پرچمى كه با فداكارى و از خود گذشتگیهاى جدش و با ایثار خود پاك صدها مسلمان غیرتمند برافراشته شده بود جان و مال و خانواده و فرزندان و دوستان خود را فدا نمایند.

این سرباز رشید عالم اسلام به مردم، دنیا نشان داد كه ظلم و بیداد و ستمگرى پایدار نیست و بناى ستم هر چند ظاهرا عظیم و استوار باشد در برابر حق و حقیقت چون پر كاهى بر باد خواهد رفت.

پیروان وجدان اگر با نظر دقیق اوضاع و احوال آن دوره و پیشرفت مقاصد بنى امیه و وضع (حكومت) و دشمنى و عداوت آنها را با حق و حقیقت بنگرند، بدون تاءمل تصدیق خواهند كرد كه حسین عليه‌السلام با قربانى كردن عزیزترین افراد خود و با اثبات مظلومیت و حقانیت خود به دنیا درس فداكارى و جانبازى آموخت و نام اسلام و اسلامیان را در تاریخ ثبت و در عالم بلند آوازه ساخت. و اگر چنین حادثه ى جانگدازى پیش نیامده بود قطعا اسلام به حالت كنونى خود باقى نمى ماند و ممكن بود یكباره اسلام و اسلامیان محو و نابود گردند.

حسین بن على عليه‌السلام كه بعد از پدر مصمم در اجراى این مقصود عالى بود بعد از برقرارى یزید بجاى معاویه از مدینه بدین قصد حركت كرد كه در مراكز مهمه اسلام مانند مكه و عراق این خیال بزرگ و ایداه آل مهم خویش را منتشر سازد و به جهان و جهانیان بگوید: باید در راه دفاع از حق و حریت جانبازى كرد و مرگ را به اسارت ترجیح داد. در هر كجا كه حسین عليه‌السلام قدم مى گذارد و حقانیت اسلام را آشكار مى ساخت در قلوب مردم یك نفرت و انزجار شدیدى نسبت به بنى امیه تولید مى شد یزید هم كه از این نكات باریك بى خبر نبود دانست كه اگر در یك نقطه از كشورش صحبت از حق و حقیقت به میان آید و حسین در برابر او پرچم مخالفت را برافرازد با آن همه نفرتى كه مسلمانان از وضع سلوك و حكومت بنى امیه پیدا نموده بودند و آن همه مهر و محبتى كه نسبت به حسین عليه‌السلام ابراز مى داشتند زوال حكومت او در خواهد رسید، این بود كه پس از نشستن بر اریكه قدرت قبل از هر اقدام مصمم قتل حسین عليه‌السلام گردید و این بزرگترین خبطهاى سیاسى بنى امیه بود و به واسطه یك خطاى سیاسى نام و نشان خود را از صفحه ى عالم محو كردند.

حسین عليه‌السلام از شهید شدن خود قبل از مرگش خبر مى داد و از آن ساعتى كه از مدینه حركت كرد بدون پروا و وحشتى با صداى رسا مى گفت: كه من باى كشته شدن مى روم و به همراهان خود محض اتمام حجت چنین گفت:

هر كسى به طمع جاه و جلال همراه من است ترك همراهى كند زیرا من براى مبارزه با ظلم و جور حركت مى كنم و كشته شدن من در راه حق و حقانیت مسلم است.

اگر منظور حسین عليه‌السلام این موضوع نبود به كشته شدن تن نمى داد و در جمع نمودن لشكر كوشش مى كرد نه اینكه جماعتى را كه همراه داشت متفرق سازد چون قصدى جز كشته شدن كه مقدمه یك نهضت عظیم و عالى بود نداشت بزرگترین وسیله را بى كسى و مظلومى دانسته و آن را اختیار كرد تا مصائب وى در قلوب عالم مؤثر واقع گردد. حسین عليه‌السلام به هفتاد و دو تن از یاران خود چنین گفت: من ننگ دارم كه پسر معاویه شراب مى خورد و اشعار هوس آلود مى سازد و قبایل بیمناك اسلام را با زر و زور مى ترساند و پایه حكومت بیداد را استوار مى كند و دین خدا بى پناه باشد، من باید قیام كنم و با خون خود دین اسلام را آبیارى نمایم اگر شما از این راه پر خطر مى ترسید فورا بر گردید و مرا به حال خود گذارید. ولى یارانش كشته شدن و فداكارى را بر زندگى ترجیح دادند.

حسین عليه‌السلام مى دانست كه بعد از كشته شدن، زنان و اطفال بنى هاشم (كه آل محمد بودند) اسیر خواهند شد و این واقعه در مسلمانان خاصه در عرب بیش از آنچه به تصور آید مؤثر است چنانچه حركات و رفتار ظالمانه بنى امیه و سلوك بیرحمانه آنان نسبت به اهل بیت حسین عليه‌السلام به اندازه اى در قلوب مسلمانان مؤثر افتاد كه اثرش از كشته شدن حسین عليه‌السلام و همراهانش كمتر نبود و عداوت بنى امیه را با خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و عقاید آنها با اسلام و رفتارشان را با مسلمانان آشكار ساخت. این بود كه حسین به دوستان خود كه او را ممانعت از این سفر مى نمودند مى گفت: من براى كشته شدن مى روم دوستان حسن چون خیالاتشان محدود و از مقاصد عالیه حسین عليه‌السلام بى اطلاع بودند در منع مسافرت او اصرار مى كردند، حسین به آنها گفت: خدا چنین خواسته و جدم چنین فرموده.

یاران حسین چون چنین دیدند به حسین عليه‌السلام پیشنهاد كردند و گفتند: حال كه براى كشته شدن مى روى زنان و بچه ها را همراه مبر.

حسین در پاسخ آنها فرمود: (خدا عیال مرا اسیر خواسته) و این سخنان چون مسلم شد، آنها فهمیدند كه حسین عليه‌السلام جزا اجراء اوامر خداوند مقصد دیگرى به خاطر ندارد. این بود كه فرمود: چون قیام من بواسطه جلوگیرى از ظلم و جور است بعد از كشته شدن من و تحمل مصائب جانكاه خداوند جماعتى را برانگیزاند كه حق را از باطل جدا مى سازد و قبور ما را زیارت مى كنند و بر مصائب ما گریه مى نمایند و دمار از روزگار دشمنان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بر مى دارند. درست اگر در كلمات و گفتار حسین عليه‌السلام دقت شود معلوم خواهد شد كه هدف و ایده آل حسین جلوگیرى از ظلم و ستم بوده و این همه قوت قلب و از خود گذشتگى را در راه مقصود عالى خویش به خرج داده است.

حتى در آخرین دقایق زندگى، طفل شیر خوار خود را قربانى حق و حقانیت نمود با این عمل اندیشه فلاسفه و بزرگان عالم را متحیر ساخت، كه چگونه در این دم آخر با آن همه مصائب جانكاه و افكار متراكم و عطش و كثرت جراحات باز هم از مقصد عالى خود دست بر نداشت و یا اینكه مى دانست بنى امیه ستمگر، بر فرزند صغیرش رحم نخواهند كرد، محض بزرگ نمودن مصائب خود، او را هم بر سر دست گرفت و به ظاهر تمناى آب براى طفلش نمود، ولى با تیر جواب شنید، گویا حسین عليه‌السلام از این حركت قصدش این بود كه جهانیان بدانند عداوت بنى امیه با بنى هاشم تا چه حد است، و مردم گمان نبرند كه یزید براى دفاع از خود ناچار بر این اقدامات سبحانه دست زده، زیرا كشتن طفل شیرخوار در چنین حال با آن وضع دهشتناك جز عداوت شبحانه كه منافى با قواعد هر دین و مذهبى است چیز دیگرى نبود و همین نكته مى تواند پرده از روى قبایح اعمال و نیات فاسده و عقاید بنى امیه بردارد و بر جهانیان، خاصه مسلمانان ظاهر شد كه بنى امیه بردارد و بر جهانیان، خاصه مسلمانان ظاهر شد كه بنى امیه نه تنها برخلاف احكام اسلامى حركاتى مى كردند بلكه از روى عصبیت جاهلانه مى خواستند كه از بنى هاشم خاصه بازماندگان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حتى یك طفل شیر خواره باقى نماند.

با این خیالات عالى كه حسنى عليه‌السلام در نظر داشت و با آن همه دانش و سیاستى كه در او بود، تا موقعى كه شهید گردید مرتكب امرى نگردید كه بهانه اى به دست بنى امیه بیاید و آن را دلیل بر كشتن حسین عليه‌السلام بدانند. حسین بن على عليه‌السلام با آن عظمت و اقتدار و نفوذ كلمه اى كه داشت شهرى از شهرهاى اسلام را مسخر نكرد و بر حكومتى از حكومت هاى یزید حمله ننمود، با این وصف وى را به دستور یزید در بیابان لم یزرعى محاصره كردند.

حسین عليه‌السلام فقط فجایع بنى امیه و نابودى اسلام را از رویه آنان گفته و از قتل خود خبر مى داد و از مظلومیت خود دلشاد بود، همین نكته كه سلامت نفس حسین عليه‌السلام را مى رساند منتهى درجه اثر را در قلوب مسلمانان بر علیه بنى امیه بخشید قبل از حسین هم بسیارى از مردان فداكار آن مظلوم كشته شده اند و بعد از قتلشان هم نهضت عظیمى بر پا گردیده است.

تاریخ عاشوراء نشان مى دهد كه هیچ یك از شهیدان كربلا عمدا خود را به كشتن نداده اند، یعنى هر یك از كشته شدگان را دشمنان بر سر آنان تاخته و مظلومانه از پاى در آورده اند و به اندازه مظلومیتشان بر عظمت و بزرگى اسلام افزوده شده، ولى شهادت حسین عليه‌السلام از همه مهمتر و از روى دانش و بصیرت و سیاست انجام گرفت و این شهادت و شهامت در تاریخ بشریت نظیر ندارد.

حسین عليه‌السلام مدتها بود كه خود را آماده پیكار كرده و در انتظار چنین روزى دقیقه شمارى مى كرد و مى دانست كه زنده ماندن نام جاویدان اسلام و قرآن مستلزم آن است كه او را شهید كنند و با خون مقدسش درخت اسلام آبیارى شود.

مصائبى كه حسین عليه‌السلام در راه احیاى دین جدش بر خود وارد ساخت بر شهیدان پیش از او برترى دارد و بر احدى از گذشتگان چنین مصائبى وارد نیامده، اگر چه گفته مى شود كه دیگران هم در راه دیانت اسلام جان دادند، ولى به وضع حسین كه جان شیرین خود و فرزندان عزیز و برادران و برادرزادگان و دوستان و خویشاوندان و مال و عیال خود را در راه دیانت اسلام داده، نبوده و این مصائب به طور ناگهانى و غیر منتظره به وقوع نپیوسته كه در حكم یك واقعه غیر منتظره بوده باشد بلكه به مرور زمان و یكى بعد از دیگرى این مصائب به وقوع پیوست.

در تاریخ دنیا هجوم اینگونه مصائب پى در پى مخصوص حسین عليه‌السلام است، این است كه به مجرد اینكه حسین شهید گردید و زن و فرزند او را اسیر كردند و آن واقعیات دردانگیز پیش آمد یك مرتبه قبایح و فجایع اعمال بنى امیه ظاهر شد و یك مرتبه جنبش و نهضت عظیمى در مسلمانان پیدا و علیه (حكومت) یزید و آل امیه قیام كردند و بنى امیه را مخرب اسلام دانستند و آنها را ظالم و غاصب نامیدند و بر عكس بنى هاشم را مظلوم و شایسته خلافت دانسته و حقیقت اسلام را در آنها شناختند، از این به بعد مسلمانان زندگى نوینى به وجود آورده و روحانیت اسلام را رونقى تازه دادند، مسلمانانى كه جنبه روحانیت اسلام را به یكباره فراموش نموده بودند با یك جنبش روشنى به دنبال حق و حقیقت رفتند و نهضتهاى عظیم اسلامى شروع شد و دنباله آن تا به امروز امتداد یافت و روز به روز واقعه بزرگ كربلا اهمیت و درخشندگى بیشترى یافت.

مهمترین اثر این نهضت این بود كه ریاست روحانى كه در عوالم سیاست داراى اهمیت شایانى داشت، مجددا به دست بنى هاشم افتاد و به ویژه در بازماندگان حسین عليه‌السلام مسلم گردید، چندى طول نكشید كه (حكومت) ظلم و جور معاویه و جانشینان او منهدم شد و در كمتر از یك قرن قدرت از بنى سلب گردید. منهدم شدن قدرت از بنى امیه به قسمى شد كه امروز نام و نشانى از آنها نمودار نیست و اگر در متن كتب تاریخى نامى از این قوم ذكر شده در تعقیب آن هزاران نفرین و ناسزا هم نوشته شده و این نیست مگر بواسطه قیام حسین و یاران با وفاى او.

و مى توان ادعا نمود كه تا به امروز تاریخ بشریت نظیر چنین شخص مآل اندیش و فداكار به خود ندیده و نخواهد دید، هنوز اسراى حسین عليه‌السلام نزد یزید نرسیده بودند كه علم خون خواهى حسین عليه‌السلام برافراشته شد و نهضت عظیمى علیه یزید آغاز شد، مظلومیت حسین عليه‌السلام بر همه ثابت شده و پرده از روى نیات و جنایات بنى امیه برداشته شد و كار بجایى رسید كه خاندان و حرم سرایان یزید زبان شمابر او دراز كردند و با اینكه ممكن نبود نام حسین و خاندان على عليه‌السلام در اطراف و جوانب یزید به نیكوئى برده شود. پس از این واقعه در پایتخت یزید همه جا صحبت از مظلومیت حسین و یاران او بود و خاندان على عليه‌السلام را به تقدیس و عظمت یاد مى كردند و با اینكه یزید یاراى شنیدن چنین كلمات را نداشت جز سكوت چاره اى ندید و براى تبرئه نمودن خود قصور و گناه را به امراى خود نسبت داد و گفت: خدا لعنت كند پسر مرجانه را زیرا من به او دستور دادم كه اگر مى تواند از حسین عليه‌السلام بیعت بگیرد نه اینكه او را شهید نماید (251) و از بس مدح و ثناى حسین عليه‌السلام را پس از واقعه كربلا شنید روزى گفت:

حكومت حسین بر من گوارا تر بود نسبت به این عظمت و تقدسى كه آل على و بنى هاشم یاد مى شود بالاخره پیروان حسین عليه‌السلام از این تهمت هاى پى در پى فایده ثمر بخشى حاصل نموده و بر عظمت و قوت بنى هاشم افزوده مى شد و طولى نكشید كه حكومت وسیع بنى امیه منقرض گردید و به قسمى آنها را از میان بر داشتند كه حتى نام و نشانى از آنها باقى نماند فقط چند نفرى از آنها یكى بعد از دیگرى در آن حكومت مى كردند.

امروزه از آن قدرت و جاه و غرور یك نفر ولو اینكه گمنام باشد پیدا نمى شود و اگر پیدا شود از بس مورد سرزنش مى باشند ننگ دارند كه خود را معرفى نمایند (252)

## نهضت حسین از نظر مهاتماگاندى

من زندگى امام حسین آن شهید بزرگ اسلام را به دقت خوانده ام و توجه كافى به صفحات كربلا نموده ام و بر من روشن شده است كه اگر هندوستان بخواهد یك كشور پیروز گردد بایستى از سرمشق امام حسین پیروى كند. (253)

## محمد على جناح درباره ى حسین سخن مى گوید

هیچ نمونه اى از شجاعت بهتر از آنكه امام حسین از لحاظ فداكارى و تهور نشان داد در عالم پیدا نمى شود، بعقیده من تمام مسلمین باید از سرمشق شهید كه خود را در سرزمین عراق قربان كرد پیروى نمایند. (254)

## حادثه ى طف از نظر لیاقت علیخان

این روز محرم براى مسلمانان در سراسر جهان معناى بزرگ دارد، این روز یكى از حزن آورترین و تراژیكترین وقایع اسلام اتفاق افتاد شهادت حضرت امام حسین در عین حزن نشانه فتح نهائى روح واقعى اسلامى بود زیرا تسلیم كامل به اراده الهى به شمار مى رفت، شهادت یكى از عظیم ترین پیروان اسلام مثل درخشنده و پایدار براى همه ما است این درس به ما مى آموزد كه اشكال و خطرات هر چه باشد نبایستى از راه حقیقت و عدالت منحرف شد. (255)

## پورشوتامداس توندون (256) حسین را مى ستاید

شهادت امام حسین عليه‌السلام از همان زمان كه طفلى بیش نبودم در من تاءثیر عمیق و حزن آورى مى بخشید من اهمیت بر پا داشتن این خاطره بزرگ تاریخى را مى دانم این فداكارى هاى عالم از قبیل شهادت امام حسین سطح بشریت را ارتقاء بخشیده است و خاطره ى آن شایسته است همیشه بماند و یاد آورى شود. (257)

## اثر نهضت حسین از نظر گیبون مورخ مشهور (258)

در طى قرون آینده بشریت و در سرزمین هاى مختلف صحنه حزن آور مرگ حسین موجب بیدارى قلب خونسردترین قارئین خواهد شد. (259)

## چارلز دیكنس (260) درباره ى نهضت حسین این گونه مى گوید

اگر منظور امام حسین جنگ در راه خواسته هاى دنیائى خود بود من نمى فهم چرا خواهران و زنان و اطفالش به همراه او بودند پس عقل چنین حكم مى نماید كه او فقط به خاطر اسلام فداكارى خویش را انجام داد (261)

## حسین عليه‌السلام از نظر توماس كارلایل (262)

بهترین درسى كه از تراژدى كربلا مى گیریم این است كه حسین و یارانش ایمان استوار به خدا داشتند آنها با عمل خود روشن كردند كه تفوق عددى در جائى كه حق با باطل روبرو مى شود اهمیت ندارد و پیروزى حسین با وجود اقلیتى كه داشت باعث شگفتى من است (263)

## سخنان پرفسور ادوارد براون (264) درباره ى حادثه طف

آیا اقلیتى پیدا مى شود كه وقتى درباره ى كربلا سخن مى شنود آغشته با حزن و الم نگردد حتى غیر مسلمانان نیز نمى توانند پاكى روحى را كه این جنگ اسلامى در تحت لواى آن انجام گرفت انكار كنند. (265)

## نهضت حسین از نظر سر فردریك جمس (266)

درس امام حسین و هر پهلوان شهید دیگرى این است كه در دنیا اصول ابدى عدالت و ترحم و محبت وجود دارد كه تغییر نا پذیرند و همچنین مى رساند كه هر گاه بدى مقاومت كند و بشر در راه آن پا فشارى نماید آن اصول همیشه در دنیا باقى و پایدار خواهد ماند. (267)

## ل. م. بوید (268)

ل. م. بوید مى گوید در طى قرون افراد بشر همیشه جراءت و پر دلى و عظمت روح و بزرگى قلب و شهامت روانى را دوست داشته اند و در اثر همین ها است كه آزادى و عدالت هرگز به نیروى ظلم و فساد تسلیم نمى شود این بود شهامت و این بود عظمت امام حسین و من مسرورم كه در چنین روزى با كسانى كه این فداكارى عظیم را از جان و دل ثنا مى گویند شركت كرده ام هر چند كه 1300 سال از تاریخ آن گذشته است. (269)

## حسین از نظر واشنگتن ایروینگ مورخ آمریكائى (270)

براى امام حسین عليه‌السلام ممكن بود كه زندگى خود را با تسلیم شدن به اراده ى یزید نجات بخشد لیكن مسئولیت پیشوا و نهضت بخش اسلام اجازه نمى داد كه او یزید را به عنوان خلافت بشناسد او به زودى خود را براى قبول هر ناراحتى و فشارى به منظور رها ساختن اسلام از چنگال بنى امیه آماده ساخت در زیر آفتاب سوزان سرزمین خشك و در روى ریگهاى تفتیده عربستان روح حسین فناناپذیر است اى پهلوان و اى نمونه شجاعت و اى شهسوار من اى حسین. (271)

## توماس ماساریك درباره ى حادثه ى كربلا سخن مى گوید

توماس ماساریك در این مورد مى نویسد بسیارى از مورخین ما از كم و كیف این رسم و ازدیاد عزادارى واقف نبوده جاهلانه سخن مى گویند وضع عزادارى پیروان حسین عليه‌السلام را مجنونانه مى پندارند و ابدا بدین نكته پى نبرده اند كه این مسئله در اسلام چه تحولاتى را به وجود آورده و با جنبش و نهضت مذهبى كه از تعزیه دارى در این قوم پیدا شده در هیچ یك از اقوام و ملل دیگر عالم پیدا نشده با یك نظر دقیق در ترقیات دویست ساله پیروان على عليه‌السلام در هندوستان كه عزادارى را شعار خود نموده اند تصدیق خواهیم كرد كه بزرگترین عامل اصلى مزیت را آنها پیروى مى كنند.

دویست سال پیش پیروان على و حسین عليه‌السلام در سرتاسر هندوستان در اقلیت بودند و همین حال را داشت ممالك دیگر، امروزه در ممالك مترقى و ثروتمند مسیحى اگر بخواهند چنین ماتم و عزادارى را به پا نمایند با صرف میلیونها دولار باز هم به تاءسیس چنین مجامع و مجالس عزادارى موفق نخواهند شد. گر چه كشیشان ما هم از ذكر مصائب حضرت مسیح مردم را متأثر مى سازند، ولى آن شور و هیجانى كه در پیروان حسین عليه‌السلام یافت مى شود و در پیروان مسیح یافت نخواهد شد و گویا سبب این باشد كه مصائب مسیح در برابر مصائب حسین عليه‌السلام مانند پر كاهى است در مقابل یك كوه عظیم پیكر (272)

موریس دو كبرى مى نویسد: اگر مورخین ما، حقیقت این روز را مى دانستند و درك مى كردند كه عاشوراء چه روزى است این عزادارى را مجنونانه نمى پنداشتند زیرا پیروان حسین به واسطه عزادارى حسین مى دانند كه پستى و زیر دستى و استعمار و استثمار را نباید قبول كنند زیرا شعار پیشرو و آقا آنها ندادن تن به زیر بار ظلم و ستم بود.

قدرى تعمق و بررسى در مجالس عزادارى حسین كه چه نكات دقیق حیات بخشى مطرح مى شود، در مجالس عزادارى حسین گفته مى شود، كه حسین عليه‌السلام براى حفظ شرف و ناموس مردم و بزرگى مقام و مرتبه اسلام، از جان و مال و فرزند گذشت و زیر بار استعمار و ماجراجوئى یزید نرفت.

پس بیائید ما هم شیوه او را سرمشق قرار داده از زیر دستى استعمارگران (بیگانگان) خلاصى یابیم و مرگ با عزت را بر زندگى با ذلت ترجیح دهیم زیرا مرگ با عزت و شرافت بهتر از زندگى با ذلت است مسلم است ملتى كه از گهواره تا گور تعلماتش چنین است داراى چه مقام و مرتبتى است، داراى هر گونه شرافت و افتخارى است، همه سرباز حقیقى عزت و شرافتند، علاوه بر منافع سیاسى كه ذكر شد و اثراتش طبیعى است بزرگترین پاداش اخروى را مسلمانان در این عملیات (یعنى تعزیه دارى حسین مى دانند) آشنایان به تاریخ تصدیق خواهند نمود كه اصلاح اخلاق و تعلیمات بین المللى جز به وسیله مذهب امروزه بلكه در قرنها در ملل خاورمیانه غیر ممكن است. جمعیت تسلیح اخلاقى به خوبى بدین نكته پى برده كه من خواهى و اتحاد و اتفاق را در سایه دین و مذهب و دیانت ملل خاور زمین به دست آورده اند امروز در ممالك متحده آمریكا مردم را به نام خدمت به وطن دعوت مى كنند، ولى در آسیا مى توان خدمات شایانى با به نام دین و مذهب حاصل نمود.

اگر مسلمانان مذهب را نادیده انگارند و به نام وطن خواهى بخواهند ترقیات سیاسى حاصل كنند به جاى نفع زیان خواهند برد زیرا اگر تعلیمات سربازى را با دین توأم سازند سربازان تا خون در بدن دارند حاضر نیستند حتى یك وجب از خاك مقدس وطن را تسلیم اجانب نمایند.

امروز اگر استقلالى در مسلمانان مشاهد مى شود عامل اصلى آن پیروى از دستورات قرآن و اسلام است و خواهیم دید روزى را كه سلطنت هاى اسلامى در سایه همین نكته اساسى قوت گیرند و بدینوسیله مسلمانان عالم در سایه اتحاد و اتفاق واقعى مانند صد اسلام ممالك مشرق و مغرب عالم و امطیع او امر خود سازد، حسین عليه‌السلام شبیه ترین روحانیون به حضرت مسیح است ولى مصائب او سخت تر و شدیدتر است (273)

## عاشورا از نظر دكتر ژوزف فرانسوى

دكتر ژوزف مورخ معروف فرانسوى در كتاب اسلام و اسلامیان مى نویسد: بعد از رحلت بنیان گذار اسلام یعنى محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله اختلاف كلمه و عقیده در تابعیت و جانشینان وى پیدا شد دسته اى به خلافت دامادش على بن ابیطالب قائل و دسته دیگرى خلافت پدر زن او ابوبكر را قبول نمودند، دسته اول را شیعه و دسته دوم را سنى نامیدند. ما بین این دو دسته اختلاف شدیدى بود و روز بروز شدت آن افزوده مى شد تا اینكه على عليه‌السلام به خلافت رسید و عایشه زوجه حضرت و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و دختر ابوبكر بر مخالفت او برخواست و معاویه برادر زن دیگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در شام پرچم پادشاهى را بر افراشت در این موقع سه دستگى به وجود آمد و جنگهاى شدیدى بر پا شد و عده زیادى مقتول و مجروح گردیدند. زمانیكه زمامدار شام (معاویه) به قتل و غارت پیروان على عليه‌السلام پرداخت و دستور داد كه نام على عليه‌السلام را به زشتى یاد كنند و در منابر و مساجد نسبت به على عليه‌السلام اهانت مى نمودند، عداوت و دشمنى بین دو دسته شیعه و سنى بیش از پیش شد و شیعیان از زیر بار اطاعت بزرگان سنت بیرون آمده و تنفر و انزجار خود را از آنها ابراز داشتند ولى حكومت و اقتدار در دست تسنن بود. بعد از زمان خلافت على عليه‌السلام شیعیان از ترس حكومتهاى جابر هیچ گونه ابراز عقیده اى نمى نمودند و این شیوه برقرار بود تا واقعه عاشوراء كه در این روز به دستور پسر حاكم شام (یزید بن معاویه) حسین عليه‌السلام و یارانش را در حوالى كوفه به قتل رسانیدند و این واقعه حائز اهمیت شایانى گردید و پیروان على عليه‌السلام بر آشفته و موقع را مغتنم شمرده مشغول پیكار شدند و جنگها نموده و خونها ریخته شد و عزادارى بر پا گردید و كار به جائى رسید كه شیعیان عزادارى نبیره محمد یعنى حسین بن على عليه‌السلام را جزو مذهب خود قرار دادند و از آن روز تا كنون به پیروى از منویات بزرگان دین خود كه آنها را دوازده نفر از اولاد على و فاطمه عليه‌السلام مى دانند و گفتار و رفتار و كردار هر یك از آنها را در هر مرتبه گفتار و كردار خدا و رسول و تالى قرآن مى شمارند، در عزادارى حسین عليه‌السلام شركت كرده و رفته رفته یكى از اركان مذهب شیعه قرار گرفت ترقیات سریع السیرى كه شیعیان در اندك مدتى كردند مى توان گفت در دو قرن دیگر عدد آنها بر سایر فرق مسلمانان بیشتر خواهد شد و علت این امر بواسطه سوگواى حسین عليه‌السلام است.

امروز در هیچ نقطه از جهان نیست كه براى نمونه دو الى سه نفر شیعه یافت شوند و اقامه عزادارى ننمایند.

در بندر مارسیل عربى را دیدم كه پیرو مذهب تشیع بود و گویا تبعیت بحرین را اختیار نموده بود در مهمانخانه جنب اطاق من مسكن داشت در روز عاشوراى حسین عليه‌السلام به تنهائى احوالات حسین را مى خواند و گریه مى كرد و سپس مقدارى آش كه با شكر و برنج تهیه نموده بود بین فقراء تقسیم مى نمود.

شیعیان عقیده دارند كه در روزهاى عاشوراء و تاسوعا بایستى فقرا را اطعام نمود از این جهت همه ساله از اموال خود به قدر استطاعت خویش به فقرا كمك مى نمایند و بعضى اوقات این كمكها از میلیونها دولار هم مى گذرد دسته دیگرى از شیعیان براى اقامه مجلس سوگوارى وقفیاتى نموده اند كه ارزش آن بالغ بر میلیونها دولار مى گردد، باید اعتراف نمود كه شیعیان از بذل جان و مال خود در راه مذهب و سوگوارى حسین عليه‌السلام دریغ ندارند. امروز در هر نقطه از عالم مسلمانان شایسته ترین افرادى مى باشند كه به معروفت علم واقف شده و بخصوص فرقه شیعه بر سایر فرق اسلام مزیت و برترى دارند (274)

پایان

## پی نوشت ها:

1- مروج الذهب صفحه 435 چاپ مصر سنه 1346 هجرى.

2- الغدیر ج 8 ص 285 چاپ دوم.

3- الغدیر ج 8 ص 276 چاپ تهران.

4- الغدیر ج 8 ص 271 چاپ تهران.

5- الغدیر ج 8 ص 291 - مسند احمد حنبل ج 1 ص 62.

6- ناسخ التواریخ جلد خلفاء ص 463 - الغدیر ج 8 ص 236 چاپ دوم.

7- الغدیر ج 8 ص 242 چاپ دوم.

8- الغدیر ج 8 ص 257 چاپ دوم.

9- الغدیر ج 8 ص 267 چاپ دوم.

10- مروج الدهب ج 2 ص 223.

11- مروج الذهب ج 2 ص 222.

12- مروج الذهب ج 2 ص 223.

13- مروج الذهب ج 2 ص 222.

14- نهج البلاغه شرح شیخ محمد عبده جزء اول چاپ مصر ص 30.

15- ناسخ التواریخ جلد خلفاء ص 499.

16- ناسخ التواریخ جلد خلفاء صحنه 449 - الغدیر ج 9 ص 16.

17- ناسخ التواریخ جلد خلفاء ص 502.

18- نهج البلاغه شرح شیخ محمد عبده جزء دوم ص 17.

19- ناسخ التواریخ جلد خلفاء ص 501 - الغدیر ج 8 ص 293 چاپ تهران.

20- الغدیر ج 9 ص 4 چاپ تهران.

21- مروج الذهب مسعودى ج 1 ص 435 چاپ مصر سنه 1346.

22- براى اطلاع بیشتر در این باره به كتاب علمى و تحقیقى الغدیر ج 8 چاپ دوم مراجعه شود.

23- ناسخ التواریخ ج خلفاء ص 469 - الغدیر ج 9 ص 161 چاپ دوم.

24- نهج البلاغه شرح شیخ محمد عبده جزء اول ص 31.

25- شر نهج البلاغه شیخ محمد عبده جزء اول ص 42 - الغدیر ج 8 ص 287 به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید با قدرى تفاوت.

26- خصال مترجم ص 278 چاپ سوم تهران سال 1377 هجرى.

27- مروج الذهب ج 2 ص 241.

28- ناسخ التواریخ حالات على عليه‌السلام ص 24.

29- مروج الذهب ج 2 ص 271.

30- نهج البلاغه شرح شیخ محمد عبده جزء اول ص 65.

31- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 82.

32- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 89.

33- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى عليه‌السلام ص 90.

34- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى عليه‌السلام ص 92.

35- و

36- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 93 و 92.

37- مقصود معاویه است

38- و

39- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 93.

40- تاسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 96.

41- كامل ابن اثیر ج 3 ص 205 چاپ مصر سال 1301.

42- یعنى پا فشارى من در مبارزه و پیكار با معاویه به خاطر آن نیست كه من بتوانم وظائف شخصى و بندگى خود را در برابر خدا انجام دهم.

43- كامل ابن اثیر ج 3 ص 206 چاپ مصر.

44- مورج الذهب ج 2 ص 306.

45- سفینة البحار ج 1 ص 506.

46- كتاب صفین تالیف نصر بن مزاحم كوفى ص 166 چاپ تهران سال 1301.

47- مروج الذهب ج 2 ص 72 چاپ مصر سال 1346.

48- و

49- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 62.

50- كامل ابن اثیر ج 3 ص 205 چاپ مصر سال 1301.

51- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 62.

52- ناسخ التواریخ حالات امام مجتبى ص 63.

53- كامل ابن اثیر ج 3.

54-مروج الذهب ج 2 ص 341 طبع مصر سال 1346.

55-تمیم نام قبیله اى است.

56- عدى نام قبیله اى است از قبایل عرب.

57- مروج الذهب ص 341 چاپ مصر سال 1346.

58- تاریخ طبرى ج 11 ص 355 و 360 چاپ مصر.

59- براى اطلاع از متن نامه معتضد در این باره و دلائل محكمى كه وى براى لزوم لعن بر معاویه و ابراز تنفر و انزجار از او اقامه كرد بهمان مدرك یعنى تاریخ طبرى ج 11 ص 355 مراجعه شود.

60- مروج الذهب ج 2 ص 72 چاپ مصر سال 1346.

61- مروج الذهب ج 2 ص 240 چاپ مصر سال 1346.

62- الغدیر ج 10 ص 327 چاپ تهران.

63- الغدیر ج 10 صفحه 281 چاپ تهران.

64- سوره نجم آیه 3.

65- الغدیر ج 10 ص 252 چاپ تهران.

66- الغدیر ج 10 ص 282 چاپ تهران.

67- معاویه این جمله را در مقام تحقیر انصار گفت، كنایه از این كه شما در شمار مزدوران و آبكشان هستید.

68- مجمع البحرین ماده اثر، و فى الخبر انه صلى‌الله‌عليه‌وآلهقال للانصار: ستلقون بعدى اثرة فاصبروا، الاثرة بفتح الهمزة و الثاء الاسم من اثر یوثر ایثارا اذا اعطى، ارادانه یستاثر فیفضل غیر كم فى نصیبه من الفئى.

69- مروج الذهب ج 2 ص 72 چاپ مصر سال 1346.

70- سوره اسراء آیه 62.

71-تاریخ طبرى ج 11 ص 356 و 357 چاپ مصر.

72- تاریخ طبرى ج 11 ص 357 و ج 6 ص 4 چاپ مصر.

73-تاریخ طبرى ج 11 ص 257 و ج ص 4 چاپ مصر.

74- این جمله اشاره است به داستان فتح مكه كه در آن هنگام پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگان مكه و كفار، منجمله ابوسفیان و فرزندان او را آزاد كرد و به آنها فرمود: اذهبوا فانتمالطلقاء.

75- نهج البلاغه شرح شیخ محمد عبده جزء سوم ص 134.

76- در شرح جمله و ما اسلم مسلمكم الاكرها. شیخ محمد عبده چنین مى نویسد: فان اباسفیان انما اسلم قبل فتح مكة بلیلة. خوف القتل و خشیة من جیش النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله البالغ عشرة آلاف و نیف. یعنى ابوسفیان تنها یك شب قبل از فبح مكه اسلام آورد آنهم براى ترس از كشته شدن و براى وحشتى كه از ارتش اسلام در دل داشت كه بالغ بر ده هزار نفر بودند.

77- مروج الذهب ج 2 ص 54 چاپ مصر سال 1346.

78- قتل صبرا اى حبس على القتل حتى یقتل، المنجد ماده صبر

79- الامامة و السیاسة. ابن قتیبة ص 285 چاپ مصر سال 1422 هجرى.

80-لا قطعن ایدیكم وارجلكم من خلاف اى مخالفة بان یقطع من كل شق حرفا اى یده الیمنى ورجله الیسرى لیبقى فى العذاب - مجمع البحرین ماده خلف.

81- یعنى ما باید داستان معاویه را به ابوسفیان نقل كنیم زیرا انى حادثه از حوادث مهم و مشهور و بزرگى است كه در اسلام واقع شد و سزاوار نیست نادیده گرفته شود.

82- كامل ابن اثیر ج 3 ص 224 و 225 چاپ مصر سال 1301.

83- مروج الذهب ج 2 ص 328.

84- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 3 ص 15 چاپ مصر.

85- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 3 ص 16 چاپ مصر.

86- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 3 ص 16 چاپ مصر.

87- نكل نكلة بفلان. صنع به صنیعا یحذر غیره اذار آه - المنجد فى اللغة

88- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 3 ص 15 و ص 16 چاپ مصر.

89- و

90- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 3 ص 15 و ص 16 چاپ مصر.

91- و

92- الغدیر ج 10 ص 266 و 290 چاپ دوم.

93- الغدیر ج 10 ص 261 چاپ دوم.

94- مروج الذهب ج 2 ص چاپ مصر سال 1346.

95- الغدیر ج 10 ص 290 چاپ دوم.

96-مروج الذهب ج 2 ص 167 چاپ مصر سال 1346.

97- سوره حشر آیه 10

98- كامل ابن اثیر ج 3 ص 252 چاپ مصر سال 1301.

99- كامل ابن اثیر ج 3 ص 252 چاپ مصر سال 1301.

100- الامامة و السیاسة ابن قتیبه ص 263 چاپ مصر سال 1322.

101- الامامة و السیاسیه ص 277 چاپ مصر سال 1322 هجرى.

102- الامامة و السیامة ص 286 چاپ مصر سال 1322 هجرى.

103- الامامة و السیاسة ص 293 چاپ مصر سال 1322 هجرى.

104- كامل ابن اثیر ج 3 ص 255 چاپ مصر سال 1301 هجرى.

105- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء جزء اول چاپ تهران سال 1336 شمسى.

106- مروج الذهب ج 2 ص 68 چاپ مصر سال 1303 هجرى.

107- مروج الذهب ج 2 ص 70 چاپ مصر سال 1303 هجرى.

108- سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آیه 24.

109- تذكره ابن جوزى ص 162.

110- تارخ یعقوبى ج 2 چاپ نجف سال 1358.

111- تذكره ابن جوزى ص 162.

112- كامل ابن اثیر ج 3 ص 18 چاپ مصر سال 1301 -تاریخ یعقوبى ج 2 ص 204 چاپ نجف سال 1358.

113- تذكره ابن جوزى ص 164.

114- تذكره ابن جوزى ص 164.

115- تذكره سبط ابن جوزى ص 164.

116- نام یكى از معشوقه هاى او بوده است.

117- ام احیم كنیه همن علیه بوده است.

118- مروج الذهب ج 2 ص 68 چاپ مصر.

119- كامل این اثیر ج 4 ص 41 و 42 چاپ مصر سا ل 1301 - تاریخ طبرى ج 4 ص 368 چاپ مصر سال 1358 هجرى - باقدرى تفاوت.

120- ناسخ التواریخ حالات حضرت سید الشهداء جزء سوم ص 136 چاپ تهران سال 1336 شمسى - الغدیر ج 3 ص 260 چاپ تهران.

121- تذكرة الخواص ابن جوزى ص 164.

122- مروج الذهب ج 2 ص 69 چاپ مصر سال 1303 هجرى.

123- تاریخ یعقوبى ج 2 ص 223 چاپ نجف سال 1358 هجرى.

124- تذكرة الخواص سبط ابن جوزى ص 163

125- ناسخ التواریخ حالات امام سجاد عليه‌السلام ص 39 چاپ اول

126- تاریخ طبرى ج 4 ص 377 چاپ مصر سال 1358 هجرى

127- تاریخ یعقوبى ج 2 ص 223 چاپ نجف.

128- و

129- تذكرة الخواص ص 163.

130- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 42

131- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 70 چاپ مصر سال 1303

132- العرادة آله حربیة لرمى الحجارة - المنجد.

133- النفط اعوادفى رؤ سها مادة فوسفوریة تشتعل بالحك - المنجد

134- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام جزء اول چاپ جدید صفحه ى 388

135- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء ج 1 صفحه ى 380 چاپ جدید.

136- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 5 چاپ مصر سال 1303

137- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء عليه‌السلام صفحه ى 125 چاپ تهران

138- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 7 چاپ مصر سال 1303

139- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام صفحه ى 154 چاپ تهران

140- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام صفحه ى 154 چاپ تهران

141- بحار الانوار ج 10 صفحه ى 173 چاپ سنگى سال 1301 - لهوف سیدبن طاوس صفحه ى 11 چاپ نجف

142- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 11

143- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 11 چاپ نجف

144- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام صفحه ى 156 چاپ تهران

145- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء صفحه ى 156 چاپ تهران

146- بحارالانوار ج 10 صفحه ى 174 چاپ سنگى تهران

147- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء صفحه ى 157 چاپ تهران

148- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء صفحه ى 159 چاپ تهران

149- بحارالانوار ج 10 صفحه ى 174 چاپ سنگى سال 1301

150- بحارلانوار ج 10 صفحه ى 175 چاپ سنگى تهران سال 1301

151- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء صفحه ى 161 چاپ تهران

152- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 6 چاپ مصر سال 1303

153- سوره قصص آیه 20

154- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء عليه‌السلام صفحه ى 162 چاپ تهران

155- سوره قصص آیه 22

156- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء عليه‌السلام ج 2 صفحه ى 22 چاپ تهران

157- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 62 چاپ مصر سال 1303

158- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 31 چاپ تهران

159- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 10 چاپ مصر سال 1301

160- سوره نساء آیه ى 164

161- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 10 چاپ مصر سال 1301

162- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 62 چاپ مصر سال 1303

163- ابن اثیر تعداد بیعت كنندگا با آن حضرت را هیجده هزار نفر نوشته است - كامل ج 4 صفحه ى 17 چاپ مصر سال 11301

164- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام ج 2 صفحه ى 59 چاپ تهران سال 1336

165- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 72 چاپ تهران سال 1336

166- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام ج 2 صفحه ى 91 چاپ جدید

167- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 101-97 چاپ تهران سال 1336

168- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء ج 2 صفحه ى 101 چاپ تهران سال 1336

169- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 26 چاپ نجف

170- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 17 چاپ مصر سال 1301

171- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 62 چاپ مصر سال 1303

172- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 62 چاپ مصر سال 1303

173- لهوف صفحه ى 27 چاپ نجف

174- لهوف صفحه ى 27 چاپ نجف

175- ناسخ التواریخ ج 2 حالات سید الشهداء صفحه ى 146 چاپ جدید

176-ناسخ التواریخ ج 2 حالات سید الشهداء عليه‌السلام صفحه ى 147 چاپ جدید 177- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 18 چاپ مصر سال 1303

178- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء عليه‌السلام ج 2 صفحه ى 155 چاپ جدید

179- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى چاپ مصر سال 1303

180- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 34 چاپ نجف

181- ناسخ التواریخ حالات سید الشهدء ج 2 صفحه ى 167 چاپ جدید

182- ناسخ التواریخ حلات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 168 چاپ جدید

183- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 178 چاپ جدید

184- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 24 چاپ مصر سال 1303 لهوف صفحه ى 39 چاپ نجف

185- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 26 چاپ مصر

186- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 255 چاپ جدید

187- كتاب صفین تاءلیف نصر بن مزاحم كوفى صفحه ى 166 چاپ تهران سال 1301

188- مروج الذهب ج 2 صفحه ى 72 چاپ مصر سال 1346

189- لهوف سید بن طاوس صفحه 57 چاپ قم

190- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 70 چاپ قم - كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 31 چاپ مصر سال 1303 با قدرى اختلاف

191- سوره توبه آیه 32

192-نفس المهوم صفحه ى 242 چاپ تهران

193- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 32 صفحه ى 35 چاپ جدید

194-لهوف صفحه 85 چاپ قم

195- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 36 چاپ جدید

196- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 86 چاپ قم 197- لهوف سید بن طاوس 197-صفحه 88 چاپ قم

198- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 88 چاپ قم

199- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 61 چاپ جدید تاریخ طبرى ج 6 صفحه ى 262 چاپ مصر با كمى تفاوت.

200- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء ج 2 صفحه ى 65 چاپ جدید

201- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 119 چاپ جدید

202- تاریخ طبرى ج 6 صفحه ى 267 چاپ مصر تذكره ابن جوزى صفحه ى 248 تاریخ یعقوبى ج 2 صفحه ى 218 چاپ نجف

203- لهوف سید بن طاوس صفحه 108 چاپ قم

204- سوره روم آیه 9

205- سوره آل عمران آیه 172

206-اینكه زینب عليه‌السلام یزید را به عنوان فرزند طلقاء مى خواند به داستان فتح مكه اشاره مى كند كه در آنجا پیغمبر اسلام بزرگان مكه را (كه ابوسفیان جد یزید هم از آنها بود) مورد عفو قرار داد و آنان را آزاد ساخت و فرمود: اذهبو فانتم الطلقاء

207- اشاره به داستان هند جگر خواره است كه در جنگ احد انجام شد.

208- سوره ى آل عمران آیه 163

209- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 109 چاپ قم

210- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء ج 3 صفحه ى 163 چاپ جدید

211- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 167 چاپ جدید

212- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 45 چاپ مصر سال 1301

213- تذكره ابن جوزى صفحه ى 149 و صفحه ى 148

214- تذكره ابن جوزى صفحه ى 149 و صفحه ى 148

215- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 45 چاپ مصر سال 1301

216- نفس المهموم صفحه ى 293 چاپ تهران

217- تاریخ طبرى ج 6 صفحه ى 265 چاپ مصر - تذكره ابن جوزى صفحه ى 149 كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 44 چاپ مصر سال 1301

218- كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 45 چاپ مصر سال 1301 - تاریخ طبرى ج 6 صفحه ى 265 چاپ مصر

219- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 108 چاپ جدید

220- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 2 صفحه ى 109 چاپ جدید

221- تذكره سبط بن جوزى صفحه ى 148

222- در عرب بانگ كلاغ را بفال بد مى گرفتند.

223- ناسخ التواریخ حالات سیدالشهداء ج 3 صفحه ى 131 چاپ جدید

224- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 175 چاپ جدید

225- تذكره سبط بن جوزى صفحه ى 164

226- تذكره ى ابن جوزى صفحه ى 150

227- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 173 چاپ جدید

228- ناسخ التواریخ حالات سید الشهداء ج 3 صفحه ى 173 چاپ جدید

229-كامل ابن اثیر ج 4 صفحه ى 41و42 چاپ مصر سال 1301 تاریخ طبرى ج 4 صفحه ى 368 چاپ مصر سال 1358 هجرى - با قدرى تفاوت

230- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 119 چاپ قم

231- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 121 چاپ قم

232- مصباح المتهجدین شیخ طوسى صفحه ى 552 چاپ سنگى تهران

233- سوره ى نحل آیه 126

234- سوره بقره آیه 195

235- لهوف سید بن طاوس صفحه ى 17 چاپ قم

236- مجمع البیان ج 2 صفحه ى 289 چاپ افست سال 1379

237- سوره بقره آیه 190 تا 194

238-سوره نساء آیه ى 79 و 97

239- سوره نساء آیه ى 79 و 97

240- سوره ى توبه آیه ى 82

241- سوره ى توبه آیه ى 38

242-سوره ى توبه آیه ى 24

243- سوره توبه آیه ى 20 و آیه ى 52 و آیه 112

244- سوره توبه آیه ى 20 و آیه ى 52 و آیه 112

245- سوره ى توبه آیه ى 20 و آیه ى 52 و آیه 112

246- لهوف صفحه ى 14 چاپ قم

247- مجمع البیان جزء دوم صفحه ى 289 چاپ افست تهران

248- انتخاب دوازده جانشین (على و فرزندانش) براى پیغمبر در اعتقاد شیعه و طبق مدارك قطعى و علمى از جانب خداوند بوده است نه به خواست و اراده ى پیامبر.

249- انتخاب ابى بك بنا به ادعاى برادران سنى مذهب با اكثریت آراء و یا اجماع بوده در حالیكه بررسى بیطرفانه شواهد قطعى به خوبى نشان مى دهد كه درباره ى ابى بكر هیچ گونه اجماعى در ابتداى امر در كار نبود و انتخاب دومى هم بنا به وصیت و تعیین ابى بكر بوده و سومى هم با انتخاب شوراى شش نفرى روى كار آمد.

250- درباه ى اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام و عواملى كه ضرورت آن را ایجاب مى نمود به صفحه 39 این كتاب مراجعه شود.

251- این گفتار یزید بر خلاف واقع و نیرنگ و تنها به منظور تبرئه خود از نظر افكار عمومى بوده است به صفحه ى 185 این كتاب مراجعه شود

252- قیام حسین و یارانش صفحه ى 2 تا 17 به نقل ازریدرز دایجست چاپ نبویودگ.

253- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

254- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

255- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

256- tondon tamdas pursho

257- مجله نور داشن شماره 3 سال 1341 شمسى

258-gion258

259- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

260- dickens charles

261- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

262-carlye thomas

263- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

264-browne edward

265- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى.

266-james fredfieck sir

267- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

268- boyd. m. l

269- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

270-jrving washington

271- مجله نور دانش شماره 3 سال 1341 شمسى

272- قیام حسین و یارانش صفحه ى 20

273- قیام حسین و یارانش صفحه ى 21

274- قیام حسین و یارانش صفحه ى 24 به نقل از ریدرز دایجست چاپ نیویورگ.

فهرست مطالب

[بخش اول : عواملى كه ضرورت نهضت حسین عليه‌السلام را ایجاب مى نمود 4](#_Toc407435827)

[نهضت كربلا چگونه به وجود آمد؟ 4](#_Toc407435828)

[موجبات و علل اصلى نهضت حسین عليه‌السلام 6](#_Toc407435829)

[بیت المال در حكومت عثمان 7](#_Toc407435830)

[بیت المال در اختیار بنى امیه 10](#_Toc407435831)

[دشمنان پیغمبر مورد احترام خلیفه اند! 11](#_Toc407435832)

[ثروتهائى كه از بیت المال بدست آمد! 12](#_Toc407435833)

[حكومت عثمان با مردان خدا چه مى كند؟ 13](#_Toc407435834)

[عمار یاسر مورد غضب واقع مى شود 13](#_Toc407435835)

[اباذر تبعید مى گردد 14](#_Toc407435836)

[ابن مسعود مورد غضب واقع مى شود 16](#_Toc407435837)

[استانداران حكومت عثمان 17](#_Toc407435838)

[استاندار كوفه مست به مسجد آمد! 17](#_Toc407435839)

[تجاوز عثمان به قوانین عبادى اسلام 17](#_Toc407435840)

[مدینه خواستار خلع عثمان است 18](#_Toc407435841)

[خلیفه با دست پیروانش به قتل مى رسد 19](#_Toc407435842)

[على عليه‌السلام زمامدار مى گردد 21](#_Toc407435843)

[بیت المال در حكومت على عليه‌السلام 23](#_Toc407435844)

[على با ستمگران همكارى نمى كند 25](#_Toc407435845)

[حكومت امام حسن عليه‌السلام 31](#_Toc407435846)

[برخوردهاى نظامى امام حسن عليه‌السلام با معاویه و سرانجام آن اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام وارزیابى آن 40](#_Toc407435847)

[پیمان شكنیهاى مردم 41](#_Toc407435848)

[معاویه یا جر ثومه نیرنگ و فریب! 44](#_Toc407435849)

[تحقیقى در ماهیت صلح امام حسن عليه‌السلام 47](#_Toc407435850)

[معاویه رهبرى مسلمین را بدست مى گیرد!!! 51](#_Toc407435851)

[معاویه مى خواهد نام پیغمبر را دفن كند! 52](#_Toc407435852)

[زد و بندهاى سیاسى معاویه 61](#_Toc407435853)

[معاویه با زبیر بیعت مى كند 62](#_Toc407435854)

[معاویه مى گوید نقل گفتار پیغمبر غدغن 65](#_Toc407435855)

[معاویه سخنان پیغمبر را استهزا مى كند 67](#_Toc407435856)

[معاویه بر این نمونه از مردم حكومت مى كند 68](#_Toc407435857)

[معاویه با میل خود اسلام را نپذیرفت 71](#_Toc407435858)

[معاویه مردان خدا را مى كشد! 76](#_Toc407435859)

[گناهى بزرگ و خیانتى عظیم 82](#_Toc407435860)

[فرزند ابوسفیان به مبارزه با على بر مى خیزد 85](#_Toc407435861)

[معاویه براى یزید بیعت مى گیرد! 96](#_Toc407435862)

[یزید در راس حكومت اسلامى قرار مى گیرد 108](#_Toc407435863)

[یزید از نظر دانشمندان بزرگ اهل سنت 114](#_Toc407435864)

[عشقبازى هاى یزید 114](#_Toc407435865)

[یزید در ستایش از خمر و غنا شعر مى سراید 116](#_Toc407435866)

[یزید با پسرِ زیاد مى مى نوشد 117](#_Toc407435867)

[یزید الحاد مى ورزد و تكفیر مى شود 118](#_Toc407435868)

[بى بند و بارى یزید سر مشق قرار مى گیرد 120](#_Toc407435869)

[كاروان مدینه درباره یزید سخن مى گوید 121](#_Toc407435870)

[یزید عقائد خود را آشكار مى سازد 123](#_Toc407435871)

[كشتار، غارتگرى، تجاوز در مدینه 127](#_Toc407435872)

[یزید خانه خدا را با آتش مى كشد 132](#_Toc407435873)

[این عوامل نهضت حسین عليه‌السلام را ایجاب كرد 134](#_Toc407435874)

[آیا حسین عليه‌السلام مى توانست تسلیم گردد؟! 140](#_Toc407435875)

[نهضت كربلا ماهیت بنى امیه را برملا ساخت 145](#_Toc407435876)

[بخش دوم: بررسى و تحقیق درباره ى سیاست نهضت حسین عليه‌السلام از هنگام حركت از مدینه تا زمان شهادت آن بزرگوار 151](#_Toc407435877)

[سیاست و روش خاص نهضت حسین عليه‌السلام 151](#_Toc407435878)

[اولین برخورد حسین عليه‌السلام با حكومت یزید 153](#_Toc407435879)

[حسین در كنار قبر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 162](#_Toc407435880)

[یك سند زنده درباره ى هدف حسین عليه‌السلام 166](#_Toc407435881)

[آیا حسین عليه‌السلام مى دانست كه كشته مى شود؟ 169](#_Toc407435882)

[باز هم حسین عليه‌السلام از هدف خود سخن مى گوید 172](#_Toc407435883)

[سیاستى آسمانى و بهت انگیز! 174](#_Toc407435884)

[حسین در مكه از هدف خود سخن مى گوید 178](#_Toc407435885)

[كوفه از حسین عليه‌السلام دعوت مى كند 180](#_Toc407435886)

[اعزام مسلم یا اولین قدم در راه نهضت 183](#_Toc407435887)

[كوفه عهد شكنى مى كند 186](#_Toc407435888)

[تاریخ خیانت شریح را فراموش نمى كند 189](#_Toc407435889)

[فرستاده ى حسین از هدف حسین سخن مى گوید 191](#_Toc407435890)

[كاروان حسین عليه‌السلام مكه را ترك مى گوید 196](#_Toc407435891)

[نقش عظیم اسراء در نهضت حسین عليه‌السلام 201](#_Toc407435892)

[نقشه ترور چگونه خنثى مى شود! 203](#_Toc407435893)

[پند و اندرزهائى كه به حسین عليه‌السلام مى دادند!! 205](#_Toc407435894)

[پیك حسین عليه‌السلام سر سختى نشان مى دهد 206](#_Toc407435895)

[حسین از شهادت مسلم آگاه مى گردد! 208](#_Toc407435896)

[حسین مى گوید چه چیزى بر من پوشیده نیست 210](#_Toc407435897)

[حسین مظهر عواطف و انسانیت 212](#_Toc407435898)

[طلیعه ى جنگ یا بر خورد با حر 213](#_Toc407435899)

[زندگى با ستمگران چیزى جز ننگ نیست 215](#_Toc407435900)

[حسین عليه‌السلام به سرزمین موعود وارد مى شود 219](#_Toc407435901)

[بردگان حكومت یا آبستنهاى جاه و مقام 221](#_Toc407435902)

[اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام و ارزیابى آن 222](#_Toc407435903)

[پیمان شكنیهاى مردم 222](#_Toc407435904)

[تحقیقى در ماهیت صلح امام حسین عليه‌السلام 228](#_Toc407435905)

[پیام جهانى حسین عليه‌السلام 230](#_Toc407435906)

[كشتار خونریزى، جنایت، غارتگرى 232](#_Toc407435907)

[دختر على از آینده ى كربلا سخن مى گوید 233](#_Toc407435908)

[كاروان شهادت مأموریت خود را به پایان رساند 236](#_Toc407435909)

[بخش سوم: نقش اسراء در بهره بردارى از نهضت و به ثمر رساندن آن 239](#_Toc407435910)

[قافله اى اسیران یا كاروان تبلیغ 239](#_Toc407435911)

[دختر على عليه‌السلام خطابه اى آتشین ایراد مى كند 241](#_Toc407435912)

[شرائط سخن گفتن براى زینب آماده نیست اما 243](#_Toc407435913)

[زینب زاده ى زیاد را تحقیر مى كند!! 251](#_Toc407435914)

[نابینائى شیردل و شجاع 255](#_Toc407435915)

[كاروان اسیران به سوى شام مى رود 257](#_Toc407435916)

[مجلسى كه یزید را به ننگ مى كشد 261](#_Toc407435917)

[خطابه اى آتشین یا محاكمه ى رئیس حكومت 262](#_Toc407435918)

[مؤثرترین ضربه اى كه بر حكومت یزید وارد آمد 271](#_Toc407435919)

[خطابه ى امام یا صاعقه اى مرگبار بر یزید 274](#_Toc407435920)

[خطابه اى كه فضاى شام را طوفانى ساخت 276](#_Toc407435921)

[نفرت و انزجار عمومى در شام 280](#_Toc407435922)

[یزید قدرت معنوى حسین عليه‌السلام را احساس كرد 282](#_Toc407435923)

[آیا یزید واقعا پشیمان گشته بود 287](#_Toc407435924)

[كاروان اسیران شام را ترك مى گوید 299](#_Toc407435925)

[یزید عقائد خود را آشكار مى سازد 303](#_Toc407435926)

[مدینه از حقایقى دردناك آگاه مى شود 304](#_Toc407435927)

[راهى كه كاروان تبلیغ حسین در مدینه در پیش گرفت 308](#_Toc407435928)

[كاروان اسیران رسالت خود را به پایان رساند 312](#_Toc407435929)

[از فاجعه خونین طف چگونه باید بهره برداشت؟ 313](#_Toc407435930)

[از مجالس سوگوارى بهتر بهره برداریم 320](#_Toc407435931)

[كارهائى كه موجب شرمسارى است 324](#_Toc407435932)

[طرحى عالى براى تظاهرات آرام در ایام سوگوارى 328](#_Toc407435933)

[آیا حسین عليه‌السلام خود را به هلاكت انداخت؟ 331](#_Toc407435934)

[نهضت حسین عليه‌السلام از نظر رهبران مذهبى، علمى و سیاسى جهان 349](#_Toc407435935)

[حسین از نظر مسیو ماربین آلمانى 350](#_Toc407435936)

[نهضت حسین از نظر مهاتماگاندى 360](#_Toc407435937)

[محمد على جناح درباره ى حسین سخن مى گوید 360](#_Toc407435938)

[حادثه ى طف از نظر لیاقت علیخان 360](#_Toc407435939)

[پورشوتامداس توندون (256) حسین را مى ستاید 361](#_Toc407435940)

[اثر نهضت حسین از نظر گیبون مورخ مشهور (258) 361](#_Toc407435941)

[چارلز دیكنس (260) درباره ى نهضت حسین این گونه مى گوید 361](#_Toc407435942)

[حسین عليه‌السلام از نظر توماس كارلایل (262) 361](#_Toc407435943)

[سخنان پرفسور ادوارد براون (264) درباره ى حادثه طف 362](#_Toc407435944)

[نهضت حسین از نظر سر فردریك جمس (266) 362](#_Toc407435945)

[ل. م. بوید (268) 362](#_Toc407435946)

[حسین از نظر واشنگتن ایروینگ مورخ آمریكائى (270) 363](#_Toc407435947)

[توماس ماساریك درباره ى حادثه ى كربلا سخن مى گوید 363](#_Toc407435948)

[عاشورا از نظر دكتر ژوزف فرانسوى 365](#_Toc407435949)

[پی نوشت ها: 368](#_Toc407435950)

[فهرست مطالب 380](#_Toc407435951)